

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785- 26

1

M 15

7785

26

No. 704-1-

Lucina
1. 19. 27.
W. 11.

M 15

7785

12
26

مكتبة
الشيخ
عبد
الرحمن
بن
عبد
الرحمن
بن
عبد
الرحمن

[illegible]

آنها در مواضع مکان مختلف مثلا جنحه و قصبه شش در کارند یکی برایشان آواز برای پوشیدن و برخ
 قصبه شش در جای دیگر مانند پیل بطعام تا در قصبه شش در نزدیکی قصبه فایده دیگر خواهد بود مثلا آواز
 در اندرون پنجهای که شش بهتر و اهل شود و در جای دیگر نیز میکنند بعضی از آنها هم در برها و قصبه است عظام و
 در نزدیکی و در جایی دیگر گاهی محافظت میکنند اعضای بدن را از آفاتست برونی مثلا در بینی زیرا که بواسطه
 سختی خود باستانی در دیده جایزیده مانده نمی شود چنانکه گوش بواسطه ملکان نرمی که در اندام است نمی تواند
 شد و جایی و ادنی به آفاتست و ضرب برونی اما فایده خاص غضاریف است که است تا در جایی مفصل
 حرکت عظام آسان گردد و بنابراین که غضاریف چون نرم و قوی اند و عظام نیز به نفسی غضاریف
 پیوسته اند می تواند به اینطوری که خطر نباشد که عظام در حرکت تند حرارت زیاده گیرند یا ساریده شوند و مفصل
 شش در باب رباطات قفل او بر رباطات صحت است و سفید و بی خون و نرم تر از غضاریف اما سخت تر از غض
 و کو با جوهر کثیف متوسط میان غضاریف و عصب رباطات در شکل و سختی اختلاف دارند که بعضی از
 عرض اند مثلا آنها که در او در مفصل اند و آنها که عضلات و ماوراء عضلات پیچیده اند و آنها را رباطات
 برده و غشی می خوانند و در حقیقت برده باشند اما بواسطه شایسته می گیرند و دارند یعنی که تنگ نمی گیرند
 چنانکه برده و دیگر دراز مانند عصب و از این جهت رباطات عصبی گفته شده اند و دیگران که در جایی
 مدورند و سخت تر از دیگرانند مثلا آنها که در مفصل و عظام درازند و در حقیقت مثلا چنانکه در میان عظم
 عظم بی نام و آنها را غش می گویند رباطات محبوس استند تا استحوا را باشند و حس ندارند و حرکت
 چون بسیار کشیده میشوند و دراز مانند فایده رباطات است که عظام را بهم می بندند و در جایی طبعی
 محکم نگاه دارند و اختلاف در بین باب بدین سبب که قیاط و در سطوح و در لایب جایی جایی که در
 رباطات و عصب بلکه آنچه دیده اند که کار عصب است مثلا بر روی اوج به این جهت که در
 در حرکت سبب این چون کار رباطات عظام بهم تن است بلکه در بین سبب انحراف رباط و عصب
 یا عصب رباط نامیده اند جهت بر سر یک و در برای آنکه اکثر در جای بدای می شوند زیرا که چنانکه اعصاب
 از بی سبب عظام می رویند همچنین رباطات نیز در یک سر ویند بهمان عظام یا چنانکه بعضی گفته اند اغفر
 که بر عظام است از میان دو عظم چنانکه دیگرند بسته اند یا به اینطوری که رباطات آمیخته با اعصاب
 میشوند و بنابراین شکل است آنها را از یکدیگر عصب نیز کردن مگر یکوشش نگاه کنی و جز در شوی و محال
 بر آید و در باب که سر محال شکل طبیعی سر میگویند که در دو سر از طرف
 و دوی دیگر به خلف که همچنین میگویند از سبب سواهی آن باید که مستطیل شکل باشد و مایل بطول و پاره
 از زمین و این فرشته شده و عظام از طرف شش زیاده فرشته شده تا بر رست که در موخر سر و
 نیست از عصب شش شکل سر غیر طبیعی بلکه بقا بر سر نوع است اول است که شش شش است
 و بدین سبب آنها که ندانند دانسته نمی شوند که او را محقق جهت شش دلی دوم جزو موخر شش
 بسبب چون از این طرف نتواند و بنابراین سر مستطیل شکل میگویند و چهارم جمله سوس از دو

مبدل و بر هم کرده اند که یا نزد
 آنها میان آن هر دو فرق بود و
 لیکن با وجود آن مکان نباید بود که
 آن هر دو فرق نکند باشد در میان
 رباطات و عصب

شکل محسوس

در اول

که طول سر مدبل میشود و بر من و آن صورت میکند که خیالی است فقط و هرگز پیدا نمیشود و لیکن در البیوس و کمال
برین صورت مشاهده نموی در شیر و دیگر در شیر کوهنیا در مملکت ایشا که هم بقول بطراطی توان
افزود که چون سر از طرف بالا دراز و بخل اهل بی می شود و نقل می کنند که نزد بعضی قوم ایشان شرافت و دلیری
بود بهشت نوع دیگر می توان آورد که مصفاان آورده اند که دیده شده پس بنفسم است که تنها نیست راست
فشرده پس به بلند است سقیم است که جانب چپ فشرده نیست و بلند است تمام است که بختی این چنین شود
حرف است تنها دارد تمام است که بختی این چنین شود در طرف چپ تنها دارد و بهم که تورا است تنها دارد و در
بار بهم است که تنه چپ تنها دارد و موخر پس این همان دوازده قسم شکل سر یافته شد یکی طبیعی و بازده غیر
طبیعی لازم بود که جوهر کله سر عظمی باشد جهت امنیت و محافظت دماغ نرم اما در اطفال تازه و نو
متولد شده بسیار نرم است و خصوصاً در جای دراز می و در جای ملاقاته درز سر می و درز الجلی و لازم
بود که تمام سر به این نرم و نازکی بود در اطفال تا در وقت بر آمدن از رحم بختی که جلد می نهفته فشرده
تواند شد لازم بهم بود که جوهر سر منجمد باشد و تا مصمت یعنی متخلل تا تقبل نکند و تا غدا در آن نفوذ تواند
کرد و تا با بر و مقلات دماغی منجمد گردد و عظام سر مخلوق است از دو طبقه و یک صلبه که در آن چند
عروق و شریان است عروق و شریان متفرقند و بین سب بطراط آورده است که سر زرد تو انده حرارت بهم
الکین در بعضی جاها تنگ و شفاف و بی بنا می باشد سطحی های بیرونی کله سر از طرف بالا هموار و برابر است
لجلا ف با بختی که در آن زردید بسیار است سطح اندرونی و معضراتی نیز برابر است سواهی بعضی نشانه های
خرد عروق و شریان و بعضی حفره که در آن ام الدماغ غلیظ بر نهاده است و در پایین نیز هموار بسیار است
از هر طرف چندین سوراخهای باریک متفرقند جهت مدخل و مخرج عروق و شریان که در میان در زور را کنند
می شوند و ام الدماغ غلیظ بر سرند و لیکن گاه بخند و بعضی سوراخها که سوراخها که با گند با جین باریک که شش
نشدند موافق مغارب جمع عظام کله سر نه عددند که دوازده تا است بعضی است که شش گند با جین خوار بهم
در باب عظام سر مفصل سخن کرده می شود و در زحمان در ز سر میان نموده میشود و بر آمدن ششها از سران
نادر است و گویا اعتباری نیست و لیکن بارادش و تو انوش و تولد انوش و تولد انوش و تولد انوش
و سر و انوش و چند می دیگر از منفعت اعتباری نقل میکنند که خود دیدیم که بعضی ارکان بکله بعضی ارکان بکوهن
خالی جو بسته بودند و بر تلک انوش میگوید که دو کس را دیدیم یکی در شیر با ما و یک در شیر بر تنم در سرب
که در ازای مایل بود و در باب دروز کله سر بهم بر ستان طبیعی عظام کله سر مختلف است
و لیکن چون در بعضی جاها با بر دروز قهقاری بار به هم دوخته و اقصد از جهت آنها از دروز خوانند این کفا
که بعضی از آنها مشترک اند و بعضی خاص دروز خاص است که عظام خاص سر از هم جدا می کنند مشترک اند
که عظام کله سر جدا میکنند از عظام فک بعضی و از عظم وندی و از عظم غریابی و حد عین دروز خاص بر دو
بعضی از آنها معتقد گفته اند و بعضی دروغی حقیقی است که تقلید میکنند بهم که این دوازده که دندان آنها میزند
شکل می کنند با بر دروز با جیای گفته و دریده بهم دوخته و آنچه اندک است که تقلید میکنند بهم

در وقت یاد نشود در وقت حقیقی سه عدد اول است که ابتدا میگردانند بعد صد و نهم و بالا بر آمده مانند قوس بر خیز
 بیش تر افتاده است و از ان کلیلی خوانند و بار دیگر جای نهادن تاج پیش قدم است یا بر شکل تاج واقع است
 دوم است که نصف سر مقابل کلیلی است و ابتدا میگردانند و در وقت عظم موخر سر و بالا بر آمده یکبار و بعد
 میفرجه بهم میرسد و از ان تاجی گفته اند زیرا که مشابه لام است در خط یونان و در خط عربی
 سوم همی است و آن در زیر است و در خط عربی که معنی است در خط یونان و از ان اجنت همی گفته اند که نشاء
 تر است در درز کا فنی دو عدد است و آنها را حجرین گفته اند زیرا که محیط مد بطام حجرین و نیز قشرین گفته اند
 زیرا که مشابه است و در قشر بر یکد که نهاده دارند پس در درز خاص سر بجهت کلیلی و لامی و در قشری و
 در درز قشری بسیار است چنانکه سابقا گفتیم درین باب خاطر نشان باید کرد که بجای قیاسی در درز خواه
 حقیقی و خواه کا فنی در جمیع کله سر یک سر است بنشیند و یک سر در هم تر بنشیند بلکه بعضی از اوقات
 بعضی از بانهای مذکور عظام حرد علییه اند از عظام کلان چنانکه در همی و پس اول خبر داده است که مکرر دید
 که در درز تاجی همچنان شش عدد بودند یعنی سه از طرف راست و سه از طرف چپ و همچنین جزئی در
 مقام دهمی در کله سر از طرف راست در ملتقای درز لامی و حجرین عظمی شکل شدت حرد ملاحظه شد
 و از جانب چپ سه عدد علقای زینبیده یعنی باره بالای ملتقی درز لامی و حجرین ششانی چنانکه از اول
 که مختلف الزوایا بود ملاحظه شد و در درز کا فنی و در وقت است عظمی و یک کلان بود شکل سلالی نزدیک
 آن بالای و اگر راست است الحار بعضی مصنفان نقل میکنند که در بعضی از اوقات درز لامی کاهی بود
 و کاهی سه عدد یعنی موزنی یک یک حجرین باشد تا زمانی که باره ای علییه بسیار هم رسیده تا برین اگر خوب درز
 دیگران خط کنند اختلاف بسیار می نماید در دندان دندانها که با شکل مختلف اند و در وقت سر غانی از درز
 و لیکن گفته اند از سطوح نیز دیده شده است و اکنون نیز تحقیق در سر بید در مملکت الکابیه دیده شده
 نیز ظاهر است که یکبار در درز داشته باشند و لیکن چنانکه اکنون گفتیم کاهی یکبار می شود که دو بار
 در زلامی دارند و از درین باب از سطوح عموما میگوید که زمان زیاد در درز دارند که مردان باطل شده است
 بخوبی به بحث نشان شریح چنانکه نیز باطل شده است البته قدام گفته اند که وضع در درز صغیری می شود و طوق
 تغییر شکل طبیعی سه قایده و در درز بسیار است اول است که بدون شون بخار و فضلات دماغی از آن
 آسان بود و بنا بر آن بقراط حکم میکند که آنها که در درز بسیار دانه اکثر از بیماری سر عارضند و خلاف
 این آنها که در درز کم دارند یا در ارض سر گرفتارند و جالینوس ششانی که در شش چنان حرارت است
 که چشمهایش از جای خود بر آمده خود زیرا که در درز سر چنان استوار و محکم پیچیده بودند که بر آمدن بخار
 و فضلات دماغی متعین گشت قایده دوم است که تمام اندام غلیظ بدو در رسیده و او بخته باشد و بنا بر
 اجزاء اندوهی سر شده و در شک ساخته نشود قایده سوم برانی میخیزد و در غلظت و در شش این داعیه است
 قایده چهارم برانی نقطه بر سه محصور به آن باشد و بنا بر این جالینوس گفت که طوقیدن سر بقایه زخم
 تنها پیدا می شود و در آنها که سر خالی از جو در درز دارند و لیکن قول بقراط و خلاف این است و از منظر

و لیکن اگر خوب نگاه کنی تفاوت
 که میان قشرین و آنهاست
 میان قشرین و کلیلی

لایق
 گوشت فستق
 یعنی خلط طریق
 او باشد که مثلاً بر جزو مقدم سر حشر
 همه نه و به ان سبب جزو مقابل ان
 از دیگر مقابل ان بطرفه

بخور

فلینش و پاورش چند تیر نیز خلاف این می آورند و مثل میزنند به شیشه که مچند جایی طریده شود و با وجود
 آن طرق در جایی دیگر میزنند بود که هم رسد نقاله ششم در باب هجده بر مفضل عظم اول که از آنجا همه خون
 است که بر شش افتاده است یا بل بسته دارد به رایت از طرف بیرون و تنگ است از عظم موخر و از
 عظام تحت غلیظتر بواسطه درز اکلیلی جداست از عظام تحت و بواسطه درز تنگ جداست از عظم
 و قندریه شک اعلی اکثر در اطفال و کالی در غیر اطفال و و عدد می باشد بواسطه درز بهی که از کد کشنده
 از میان دو ابرو و سوراخی را و برای مدخل بعضی از ششهای عصب زوج سیم که از دو مغز مجبه میروند
 و در میان آنست و در آن درون و در مغز در دماغ غار که در آن زاید است ششانی میگویند
 و سواکی آن در جانب اندرون زیر ابرو و دو نفقه دیگر است که در آن ماده نرم که مشابه دماغ است طبعی
 برده بر پوشیده غرض غلبت و از این راه است که به بینی میروند و فایده آن هر دو دو نفقه است
 که آن ماده نرم و غشاک که در آن است از سوراخ زاید به کلان چشم از بیرون است که بطرف الف است
 از دو طرف چشم که شش است که در آن است و حرکت چشم را اسکان گرداند دوم عظم مجبه که مقابل
 چشم است و بر غلاف افتاده و در زوایای محیط به اوست از فوق و از اسفل درز مشترک میباشند
 و در آن دو نفقه خوانند و عظم حافظه خوانند و شک که در آن ماده نرم و صلب تر از همه عظام است
 حرکت حفظ مخارج اعصاب در آن کلان کی میباید ولیکن در اطفال اکثر از چهار استخوان علیحد
 مرکب است حرکت رویدن را با حالت عطفی که در سوراخ بیقری اول دوم می بندند و پنج سوراخ است
 و را و چهار با شش فرقه و چند زواید برونی و اندرونی واقع است از سوراخ کلان بخارج بر می آید
 و چهار دیگر مخارج اعصاب که مدخل عروق و شش این مخلوق است بواسطه حفرهای اندرونی و خارج
 و اندرونی جهت استوار و مستحکم موضوع است در میان زواید دو تا را مخصوصا باید تمیز کردن
 که کلانند و بغير وقت پوشیده و در گو فرقه اول در مرونند و آنها را بالینوسس نام میکنند است بحسب
 و چهارم نمبر نه سقف است و از آن تحت خوانند دلیل شکل ذی اربعه اصل است و از طرف شش
 محدود میشوند بدو از اکلیلی و از طرف بالبدوز سیمی و از طرف بایان بدو زوایدی متعلقند و همچنین
 از مجموع عظام چهارم و در اطفال تازه زاییده در جای تنگانی در ز سیمی بدو از اکلیلی و چهار زاید و کوبان
 برده باشند و بقول ارسطو سیمی عظام غیر سندی که وقتی که طفل بیرون زودند یا چون دماغ
 که در آن بسیار نرم است و در طریقه آن کم شده باشد جای مذکور را چشمه سر گویند و بنامهایان و با فرغ
 تا زبان زیر آن میگویند و در اطفال چون در آنی دست بگذارند حرکت شش مخصوص میشود و هم
 از عظام چهارم صاف است که از آنها حرکت مختلف جوهر نامهای مختلف که داشته اند مثل اسب
 لحظه اسفل آنها نجرین گویند زیرا که آن جزو مانند حجر صلیب و ناموار است و نسبت به حصه علی قشرین
 خوانند زیرا که تنگ است مانند قشر شکل آنها یا بل است بسته دره و از طرف اعلی پیوسته اند تحت
 خوشای فشیاء از طرف بایان بار یک شک است به بفت منتهی شوند تا اگر آن نباشند گوی مسطح دارند

بفت اعلائی است مهری شود
 در میان هر یک از دو ابرو و

که آواز خوب بر آید که مجرب یافته
 شد که آنها که بر آوازند آن فرقا
 میباشند و بعضی مصفا غارها
 مذکور جای مانده بوی است نالی
 از آنجا فروخته به مایع کنند و زواید
 فایده آنست

عظم مجبه

حاشا شده و

در جای اتصال فلک اسفل بآنها سوای این هر یکی سوراخ دارند در یکی کلان که سوراخ سمی خوانند دوی دیگر خرد
یکی جهت خروج عصب زنی و دیگر جهت مدخل شریان این سوای این سوراخ دایره بروی و یکی
اندرونی واقع است در حصه پانجم اول از بروی کشیده است و زیر آن شباهت دارد به پستان
پستانی خوانند دوم از بروی باریک و تیز است و از آن از بدنی گویند و اکثر بدانی می گویند در کلانهای که از
زین بر می آید سوم از بروی غریض است و در آن دو سوراخ و هر یک عظم زانو است زانیه که از عصب نیست یعنی
پوشیده است بوند اکثر آن جری و نه هموار است و در اطراف آن عظم پارس است یعنی زانیه تا متصل بر عصب است
و در آن کشیده و اندکی محدب و در سوراخ سمی است و آن عصب سمی نامشناخته قرار دارد
در این موضوع و تا حقیقت تمام آنچه که تا حالا گفته بود و اکنون تا بعد از این هنگامی که سخن مفصل می آید در
باب گوش ضرر نباشد همان چیز را باز گویم بحقیقت تمام گوشش اینجا شرح دهم پس بدانکه نقاره گوش
دوم است که در آن یکی بروی و یکی اندرونی بروی و غرو نیست که بواسطه رباط بر عظم جری گردد اگر در سوراخ
سمی پوسته است چنانکه بعد از این مفصل خواهیم گفت در جز اندرونی گوش که از اینان اکنون باید
که در چند چیز تمیز باید کرد اول سوراخ سمی است که در جز پانجم یعنی عظم جری نهاده است
مدر و تنگ و در فته رفته تنگ تری شود و یک است و مارچ از طرف بالا می رود و در دست نامور
بسیار در او نواید بجهت تنگ است تا در آمدن جنبه های بروی و بعضی صاحبان از آن خرد آسان باشد
چون است جهت پوست او از شکاف مارچ است تا هوای تنگ دفعه در نیاید و برده باریک نقاره
ند و بطرف بالا می رود تا اگر آب با چیزی دیگر در آن در آمده باشد یا آب فی فرد و دیگر از این
راه سمی که بزرگ تنگ شده و بعد از آن اندکی مخوف شده و سوراخ که در آن می شود که آنها را در نیمه
خوانند و عظم خرد و واقع در پیش از برده نقاره که یکی از آن عظام چکش خوانند و دیگر را سندان
و ناله را کاب و کت متبعت است آن عظام خرد چنان کلانند در اطراف که در کلانها ما نرم نزنند
در اطراف و میان آن استخوان ما مثل عظم و است بنا بر آنست که اطراف الجان خوب می شود
در چکش میزنند و بنا به اش و سوراخ دایره خرد سرش در کوبیدن نیز سر و دو
زانیه واقع است سرش پوسته است بر چکش یا بطنین که اکنون گفته شد و یکی از زواید
که کشیده و خرد است به برده نقاره پوسته است و زانیه دیگر که باریک و در آن است بر کاب است
در کاب نیز باید فهمید که شکل مثلث است و سوراخ در میان و در کوبیده اش در یکی از آن
دو در یکی که شکل اسلیمی دارد و از او در یک اهل بیگی گویند موضوع است و در کوبیدن آن در میکرد زانیه کلان
سندان باین طریقه که محس آن عظام به برده نقاره بسته اند اطراف عظام مدکور که در عظمی پیدا می شود که در
دوران بوده واقع است مانند برده نقاره و بنا بر این است که او را نقاره ملک برده نقاره خوانند و این
برده شقاق است و باریک تر و لیکن استوار و تیز بروی آن استخوان کشیده سوای این باید است
که در زیر عظام مذکور عصب سمی می رود که بچندین شخای با دیگرین متفرق است و پیش بعضی

در آمده و بجهت است و در
نقاره رسیده است
و زانیه خرد و بطنین که در آن
خرد ترین برده مذکور است
در سندان

برده نظاره را پیدا میکند و پیش و کمران پیدا میشود و از ام الدماغ رفیق الطرف برده نظاره تجزیه کلان است
که از بعضی مفید میخوانند و بعضی طبق خوانند از سطواران بافته و از گوشن مایه خوانند زیرا که تاج است
و افروخته که در آن هوا همراه نایب شده بسته و مویض است و می بنداشت که تا او از نشسته شود
خرد و راست که هوا که بر روی بان است و او در خورد و از او که بسیار کند دلیل از سطوار این جزو از الفته است
معلوم نیست در آن تجزیه چندین بلندی و نایبها و پهنایها دیده می شود و خصوصاً دو که کلا نیست که گویا
تجزیه های علیله اند که کلاه از بالا بر میخیزد یعنی مکانی مشتعل بر سر بسیار که آدمی در اجن در آنجا برسد
بروزن نماند و تمام تجزیه و نایبها و پهنایها برده و بسته شده که شباهت تمام دارد و برده نظاره نیز
از همان جهت سمعی یا از ام الدماغ رفیق می رود و دیگر این تجزیه بزرگ است که کلا نیست که کلا نیست
که با هم روان است و نزدیک است منتهی میشود و اکثر را بند که فایده اش نیست که فصلات از آن کلا نیست
بان راه منفرد کردن فایده ای که از سطوار خبر شده است از آن که شبیه میگوید که در آن تجزیه بعضی
هوا همراه بسته چون بان به باسه به متوال است که تجزیه یعنی جزو از این میدانست ظاهر قابل
هموار همراه که سابقاً مذکور شد نمی شد اکنون در باب فواید همه این جزو میتوانیم تحقیق نموده که از آن
سمعی مذکور است این شکل و این ترتیب و این وضع غریب مخلوق نشسته و که همچون بهم فزودن نظاره
عجبت بر سر بسته باشد و که نیز در نهایی مذکور در این شکل و آن ناممکنها و بجا و شکل آن تجزیه کلان که
الطرف برده نظاره است و تمام برده شفاف و سخت پوشیده است البته عجبت همچون بایست
و اتفاق ای ممکن نیست و محقق نیامد که ارلاکت خاص سمعی اندر زیر که چون ضرر بعضی از آن اخترا
میرسد سماع کم میشود یا با الکلیه کم میشود اما جری درین باب همچنین مستحسن کردن که کار خاص هر یک
از آن جزو از طرف و تو این معنی گرد فکرم میباشند و می بینیم که هر جزو که درین باب آورده اند اکثری
بنا و بعضی کلان آورده اند و می دانم ای میتوان گفت که جای هر جزو که در همه اجزا بدین حاضرت و
لکن در میان گویا که در حقیقت خود در جای شریف است و از این گویا از خنجر و مرکب اعضا و کلا نیست
در می باید که اینها را که با عصب است و دیگر می در میوز و جنه که میگوید از مرکز بافته خود را هر جزو
در می باید جری که بعضی از تارهای بافته و در میوز اما این خاص نیست برای سماع که آن دلیل و آن تمیز
و فصل نیز در ولت و و بعد و حواس دیگر سماعی باید شد بدلیلهای عام نامزد است باید شد بر یک گوش
و جزوهای تازه کارهای خاص از آن اجزا مذکور معین توانستند تا به معین کرده اند و در باب چشم که حرفه
آن نایبترند از جزوهای مذکور اند و دوی گوش از آن اجزا بدان که در باب عظام جری متعیر می شود چگونه
مصنفاً فرونگ عظام صدغین را چهار عدد گفته اند و در مقام دلیلی عظام صدغین یا جرجین برآم
میکنند و هر دو را یکی میدانند که می بینیم که بعضی از مصنفان از عرب تفاوت میکنند و میان عظام
جری و عظام صدغین که بعضی از آن عظام صدغین را چهار عدد گفته اند و در مقام دلیلی موافق قول
ایشان چهار عدد دیده شد یکی کلان که اندر زیر که میگذرد و منتهی میشود به دندان آخرین و یکی خرد

که مانند سبیل است و بر بالای کانی واقع است و در جدای منبرک با درز الکلیله خبر دارد و درانی نیز باید که با شش
عظمی که یونانیان که از آنکه خوانده اند و در بروج عظمی خاص است ملک اردو را دیده بهم می رسد یکی از جری
و دیگری از عظمی ملک علی بنان یونانیان بروج خوانند زیرا که مانند نیز که گردن کاو که دارند جهت بسیار کردن
از دو جهت و شکل آن مانند بی است و این و نیز عظمی که صدغین را می پوشد و محافظت عظم صدغین
که بسیار رفیق است مانند پس عظم محرمه موافق حساب فرنگیان است که مانند رفیق صدغین در غلاف
دیگر فرش است از فاعده و مع خوانند و یعنی از یونانیان از آنکه در فوج گفته اند یعنی مشکل است شکل
کثیر از اصلاع زیرا که چندین زواید و نامها را در اندرون و بیرون دارد و از آنرا نیز یونانیان سفین بدست گرفته اند
یعنی دندنی چهار که مانند میخ در میان عظام کله سر و میان عظام ملک اعلی مرکز است در اطفال از چهار
عظم مختلف عظم است و در آخر آنرا نیز در یک می بشوند و بنابراین است که عدد از آنکی گفته اند و در وسط درو
نیز باید که یکی اندرونی و دیگری برونی سطح اندرونی دوزایده دارد که آنها را یونانیان کلینا بدست گرفته اند
زیرا که شبیه اند به پای چهار پای که از کلین خوانند در میان آن دوزایده مسافت است که در آن غده بلخی
موضوع است و آن مسافت با دوزایده شبیه ترین اسب از سطح برونی چهار دوزایده میروند که دو
از آنها یونانیان نیز بدست گرفته اند زیرا که می بیند بر پروانه که از آنرا نیز خوانند و بدست گرفته اند یعنی شکل
بابت دوزایده متصل انگشت دگر سطح یعنی لجه بلخی می بیند و آن طرف صدغین واقع است و در غده
بلخی خبر می دهد که در آن دام غیب جالیوس واقع است و چندین سوراخ برای مدخل عروق و شش این
و منج اوصاف که بروی چشمها روانند و در عضلات صدغین را گفته است عظم هشتم و آخر جز است
که در جزه بامینی بنامه موضوع است نامهای مختلف که گفته اند جهت اختلاف جوهرش که کانی یونانیان
از آنجا بدست گرفته اند یعنی مانند غزال نسبت به جزه اندرونی و بالای آن که بدماغ نزدیک است که چندین سوراخ
خروج دارد و غیره غزال و کاهی سبیل کله سر گفته اند یعنی چون گفت در میان سبیل که مانند زایده چهار
میکنند غار بینی را درست و نرم است چون گفت دریا کاهی از ابلا غم یعنی سطح و مستوی گویند
نسبت به آنچه رسبوم که جزه اندرونی خارج است و باریک و هموار است فاعده آن عظم است که هر دو
و بر این از آن سوراخها که گفته اند زواید استانی بدماغ می رسد و فضلات دماغی از همان سوراخها به بینی
منفذ می گردند و در آن است که در زکام مشام بر طرف میشود زیرا که سوراخهای مذکور به بلغم غلیظ لصبغی
ملبسته شده است معالقه در باب عظام ملک اعلی و ملک اسفل ملک آن زیاد و مدور است
که در جانوران دیگر جهت خوشنمای و در انسان و در حیوانات دیگر جهت بخار طوطی و نهنگ و افغی
و در آنها نیز می جنبه تنها خاک که اکثر گفته اند ملک تمام ستر که بر آن استوار است است مرکب است
از یارده استخوان که در زوایه می مانند خط به خط است از این سبب از چندین استخوان مرکب است
تا در صلب آنها را طاعت برینده و تا اوقات برونی مخصوص همان گردو که در خروده است اول مایل
نظیر مثلث است و چون کلان و میان دو کی و نیز زوایه هر دو جهت هم در اصل خارج است بهم می رسد

دوم خیز زارنده استخوانهای دیگر است و بسیار ناریک و مادر دیده میشود و در کله سر که از زرد می کشند و در او یک کلان چشم
پیدا میکنند و در آن سوراخی است که راه به پستی دارد و در آن سوراخ کویا غده ششکی چشم موضع است
هفته نوزده و در آن جن دمل درانی بهم میرسد و علاج خوب نشود و راه ششک می شود و هفت و هشت و نوزده
سیوم از همه دیگران کلان تر است و نصف جمجمه اندامهای بالا در او فرو گزیده و جز بیشتر مابینی که در آن چشم
و جانبی از طرف زوایه کلان بهم میرسد چهارم نه کام است پنجم بینی را پیدا میکند از جانب خود
باریک و صلب مثل است یازدهم در میان کام و غظم وندی موضع به پستی روان است که از آن
به نژد میان حدای کند و نیز که مشا به است بدقلبه شمار یونانان غظم قلبه ای خوانده اند فک اسفل مجو
و بر اثر مؤثر از طرف بیرون صفت و صلب بسیار است فک مجو بدو اوسط عضلات برای سینه
طعام و مربوط کردن سخن یعنی حکم از دو غظم مرکب است که در نصف ذقن استوار و محکم می باشد و از
غضروف جدا که در کام یکی می باشد منتفی می شود از طرف اعلی بدو زائده و یکی از آن که حدش تیز است
و از عضله صدغین مجوده است و در آن است که بر آوردن فک اعلی اسفل از جای خود بر خط است بواسطه
اما کویا غظم مرکب تر و متفرقی شود زائده دیگر مستدیر الراس و بر سینه فک اسفل بطن مجوی بواسطه
اوست که در غظم از طرف پیش نامهور بسیار است جهت نشاندن عضلات و در آوردن و در کردن
دندان دو دو سوراخ از جانبین چون فک اسفل است که اگر از یکی از آن مثل از آن که اندرون است و کلان
رشته می کشد زای از طرف سوراخ بیرونی خرد بر می آید و فایده آن سوراخها آنست که از آن که کلان است
و از طرف اندرون می کشد و در شاخای عصب پنجم و یک عرق دیگر شریان که بعضی از شاخای آن
بهر پنج دندان روانند و در شاخای دیگر به سوراخ بیرونی می کشند و برای سبب پائین متعارف هفتم در باب
دندان دندان عظامند از جمیع عظام بدن سخت ترند اندرون آنها اندکی مخروط است و اعصاب
و آورده و شریان دارند و در میان منق و در فک مرکب زنده و با آنها بواسطه اعصاب و اغشیره و گوشت پیوسته
این که دندان از عظم باشد از آن معلوم می شود که سخت و محکم است و صفت و سفید و هموار است و اینها
همه صفات عظامند این که سخت است از آن معلوم میشود که در آنش انداخته نه مانند سایر اجزای بدن
ساخته میشود و با آنها بریده نمی توانند شد و ضرورت این سخت بودن آنها تا می بیند در طعام با آنها
بیکدیگر می کشند و جنای سخت خود نشاند و بر پی گو و دارند که در اطفال تا به سن هفتم و سیم است و بر باز
رطوبت غلبه که در فک است و در سخت چون دندان و آن گوشت را گو یا تمام بر می کشد و در آن گو
شاخای آورده و شریان و اعصاب و بکشت نه باریک بر انگشته است اعصاب و غش
حس می کشند و بقول لغوا نه سیدی را در می یابند که گرمی را و لیکن بنام حس مندر و دیگر همین
اندر و پیش که اندکی نرم است و در اعصاب و غش و فک بواسطه آورده و شریان غذا می یابند
مانند عظام دیگر بسیار معقول منجمله آنکه بعضی می آورند که اعصاب آورده و شریان داخل می دانند و تمام
آجز آن دندان بهمان دلایل که گفته شد در باب عظام و سواي این معلوم شده است بآن واقعه که بکلی گفت

از دیگران فایده دارند آنها را نیز چنین خواهند زیرا که بعضی استخوانهای عصب گردانند چشم به آنها می رسند و این سبب
 می باشد که در گردن آنها خطر چیست و عین دوازده مهر فلکی و عرب آنها را از آنجا می گذرانند دیگر از آنجا
 خواهند زیرا که مخلوق می نمایند برای خلق طعام و در هر یکی از فلکین ده عدد باشد یا هشت و نایب و جزئی
 آنها را القوا و دندانان و دانی خواهند زیرا که نمی دیدند مگر آن وقت که مرد عقل دارد اکثر اوقات دندان
 بریده و یکی یک شمشیر دارند خواه در فلک اعلی خواه در فلک اسفل اعاده و دندان دیگر که آنها را طواض
 خوانند هم به با چهار دهنش شش کلان دارند در فلک اعلی و اکثر فلک اسفل بود عین دوازده دندان دارد
 سبب آنکه جوهر فلک اعلی متخلخل تر و نرم تر است از جوهر فلک اسفل و لهذا تمیج صفت به پنجایی بسیار
 تا حکم تجسید سوای این دندان فلک اعلی کو یا اوینده اندخلایف دندان فلک اسفل که بکراتی خود نکند
 نواید و دندان بسیار است و دو نوئیس بر است که در کارند او را برای سایندن و طهارت کردن
 طعام تا هم بهتر شود و در میده نایب برای مضبوط و بی خلل کردن سخن نانی برای خوش نمایی را با او
 جنگ خاص برای آنکه هم حرف در نزد زبان دراری نکند مغاله هم در باب عظم لامی عظم لامی را
 داخل در عظام سه میزان آورد زیرا که در کل و در پنج زبان افتاده است و اوینده است و است بر پایه
 میلی عظام مجری نونانان از آنجا که این عظام را نیز عظام لامی است و است بر پایه
 از پنج عظم مرکب است و آنکه مهمت است و کلان و کایا اساس دیگران از طرف بیرون محبت
 دارند و دندان مقعر جز مقعرش منفر است بعضی وقت سبزی و در بوش یعنی زبان کو یک
 جزیره دارد و یک در جزیره شش زبان از یک در و یک میکند و از آن جز کلان چهار زاید می رود که آنها
 شش می گویند و از آنها که در نزد دیگران زاید بالی عظم است و در زاید دیگر که دراز
 و باریک اند از طرف بالا و مانند سوزی قاعده زاید سیل عظام مجری لبس ان عظم وصفی خاص دارد و
 کو یا اوینده است در میان عظام دیگر و عظام دیگر متصل نیست اما با جز از دیگر استوار است
 بواسطه است عضله و همه عضلات کل و باو بسته اند و نیز زاید میلی و زاید عظم است و سبزی
 هم بسته است بواسطه باطیات فایده این عظم است که به اساس زبان بسته که اگر زبان
 که نرم و ملایم است ایسی قایم و سخت نداشتند یعنی توانست چنین به اطراف مانند
 مار و ماهی حرکت نمود و از برای اینکه اندون مقعر است راه گشاده برای نفس و طعام نگاهدارد
 مغاله دوم در باب تنگ و باریک مجرای غایت مقصود می آیند همه عظام که از فوه اهل کردن ماکز
 عظم عصب که طویلی افتاده و به هم پیوسته اند و از آنها آخر سوراخی کلان بود که می درو کند
 باینطور که فقرات آنها همانند جاذبه نهمه نهمان و مانع است و چنانکه جمیع عظام بسیار هم
 ناجون است بطور رسد مخصوص به و مانند صحن غار است همان سبب از چند عظام
 مختلف نیز موالات قواست حقیقی یعنی نیست و چهار می شمارند با عظم غریز که قوا
 غریز و عضله قواست حقیقی هستند چنانکه خواهیم گفت و همه ان قواست حقیقی بان طریق

شرط با هم موافقت که هر فقره اسفل و بعضی تراست و کینه تر از فقره اعلی و با وجه دین سوراخ و قواست اسفل
 کما تر نیست از سوراخ قواست اعلی و هر چند که نخاع بجهت پیدا کردن اعصاب متذرع از بالا گرفته
 خود ترمی شود همان سوراخها بیک سن از آن برند بسبب کینه تر شدن نخاع که فقرات هم
 می بندند و دوش دیگر که ام الدماغ غلیظ است و دیگری ام الدماغ رفیق که نخاع دارد و آنها را می
 پوشد مثل تمام غار نیست بقول بقراط کما بنس مستقیم است و لیکن بان شرط که گاهی بداخل
 غاب بطن و گاه بخارج مایل است مثلاً فقرات گردن اندکی از غایت اندرون ماندرون این است
 محد است برای مکه کردن کل و خراج طعام است و نیکه کردن قصبه شش و خلط این محد فقر
 جفت بخارج زیاده است تا جوف سینه که جای شش و دل است و وسیع باشد و فقرات بطن
 چنانکه فقرات گردن بداخل محد بند جفته مکه بر گردن برای تنه دریداجوف و شش بان کلان و عظم
 نیز بخارج محد است چنانکه فقرات شش تا جانی وسیع باشد برای روده مستقیم و مثانه و رحم و مثانه
 دیگر جز اسفل شکم و دو کور شش می افزاید که جمع فقرات از طرف اندرون جای که نظر دارند
 یعنی مقابل آنها واقعند برود و از اجزای نرم بدن هم دارند و بخارج ناموار و بر از زوایا دیده جفته
 میباشند خوب است بقول جالینوس فقرات بدو طرز بهم پیوسته اند از طرف اندرون که جانب
 بطن است بواسطه رباطات ظاهری و داخلی غرض از غایت می باید غرضی که می رویند از آن بوده کینه تر
 که بر بالای دوزده دیگر نخاع پوشیده است از طرف بیرون لطری که از اینونک لومض خوانند
 بهم پیوسته اند یعنی که یکی دیگری داخل می شوند با سیطره که فقره میانه مثلاً از فقرات اعلی تر فقره اعلی است
 و با دوزده و از طرف باطن است و به او در برفته حد جفته است که میان همه فقرات مشترک است
 اول فقره که بر لایین بدن گویند زود داخل است یعنی بدو طرف اندرون است حاصل است هر فقره فقره
 دارد که طرف شکم است و زواید که جانب ظاهر است و کینه و متحمل و چندین سوراخهای خود را
 جهت مدخل عروق و شش این که غذا آید که مبرجه و از آن فقره سوزاید و غضاريف برمی رویند دوم
 هر فقره مستقیم روایند و از دیگری بطول افتاده بطریق زمین سینه کش دیگر ترمی افتاده و دیگری
 نیز که بطول افتاده است چهارست از جانبین در هر فقره دو بال و دو بالین آنها که بر عرض افتاده اند
 در هر فقره از جانبین دو عدد است و آنها را عصب اجنحه خوانند که آنها که تنه مکه دهند و هر فقره و آن را
 عصب شکم یا سینه خوانند و فایده آنها یعنی افتم نیکه است که از آنها عضلات
 میرویند و آنها بسته و پیچیده اند و سواي کار خاص اجنحه اکثر که به عضلات باشند و آنها بواسطه
 رباطات غشی و غرضی نشسته باشند یعنی عضلات سیوم همه فقرات چنانکه گفتیم همه فقرات
 کلان دارند که از آن نخاع که در چهارم پنج یا شش یعنی زواید نامشمل دارند و دو عدد و برده اجنحه یکی
 بر حد سینه و دو عدد در فقره فنی از هر دو جانب بالا و پایین پنجم در میان هر دو فقره سوراخ است
 در جانبین جهت مخرج اعصاب این سوراخ یکسان نیست در هر فقره که در گردن هر فقره اسفل

و از طرف خود می شناسی که این چه چیز است
که در این طرف از این که در آن طرف
نشان می دهد و از آن که در این طرف

خود را بیک و از یک باور غفروفت که در او ایند مرکب میشود اما در دهنی است جز در دهنی باشد و این که در او غفروفتی
 باشد در مرد اندکی محسوس است در و اخیل اما در زن بایست اندکی تجزیه تا طالع بر آمدن طفلی نباشد بعضی
 میگویند که این عظم جا میدهد و وقت زاییدن و که در نشستن اندکی بطرف اندرون مایل میشود و بعد از آن
 اندک اندک خود بخود بجای خود باز می آید مثله دوازدهم در باب عظم می نام آن استخوان کلان که در میانین
 استخوان غمز واقع است از آن جهت که بعضی بی نام خوانند و عظم عانه خوانند از نشستن عظم کلان مرکب است
 یعنی از هر طرف سه عدد و اطفال با یک فی جراحی تواند کرد هر چند که در غیر اطفال آن جناب سخت جسد اندک باشد
 جراحی محسوس نیست و عصب از اجزای دانه جز اول که آن خلف افتاد است و بالاتر است و شکست و بعضی
 تر و بطن غمز بسته از این بانیان عظم ایلین خوانند زیرا که روده سیوم که از ایلین گویند در آن موضوع است
 و می بیند که همان جز است که عصب از آن خارج و در طرف خوانند و کلانتر از اجزای است و وسیع است
 و در زمان که در مردان جهت نیکو شدن رحم معمر است اندرون و بیرون محسوس و جایی که بطن غمز بسته
 است که در تراست جهت استواری محیطش فریب است بشکل نصف دایره و از آن ایلین گویند و بسیار
 ناممکن است که در زن پیدا می رود که آن عصاره عظم و باغات غفروفتی و عصب استوار بسیار می رود
 که بواسطه آن عظم و اجزای چند که نزدیک است جز دوزم بطرف برش را که از اعظم گوشت
 خوانند یعنی عظم بالغی زیرا که موی بالای آن در بلوغ عصب بر می آید همان استخوان است که عصب از آن
 عانه خوانند از طرف برش منظر خود بسته است بواسطه غفروفت و دیده استوار که از غفروفت
 میروند نزدیک های بهم میوند شدن شوکی واقع است و در آن سوراخی کلان است مانند در یک
 جهت سبکی و آن سوراخ استوار پوشیده است و خوب ایلان کرده شده است بیک پرده که در
 سخت و آن عظم نیز در زن و سینه تر است که در مرد جای رحم و فتی که طفل در و باشد و وسیع باشد
 و محقق است در وقت زاییدن این دو نظیران عظم را بیک که جدا میشوند با جایی را بیک طفل باشد
 و بنا بر اینست که در آن در و بسیار است در وقت زاییدن که با که آن استخوانها از هم جدا می شوند
 جزو سیوم باین تر است از همه و در آن جنوه و سطح عین افاده است که در و سر فرزند می آید و در او
 بسته است در آن آن جفوه بواسطه رابطه در یعنی استواری و بسیار استوار و بواسطه رابطه دیگر که از کرده
 محیط جنوه رویده است و ای آن بسته میشود بطن عظم و در رابطه که از عظم عصب میروند و در بلندی
 که در تحت جزو سر فرزند واقع است استوار بسیار بسته و جمیع آن رابطه است نیکو گاه روده منقسم است
 و عضلات آن فایده آن عظم است که اساس تمام میزند و در آن کوپا بر اساس استوار و سکه بدن
 باطراف متحرک میشود دوم آنکه از آن رابطه عضلات است یعنی قضیب و اجزای پایین برود
 سیوم از هم باین آنها بطن جوفی گوان دو سینه هم مرید برای شانه در و در و مقارن سیزدهم در باب
 عظمی که در آن در سینه و در سینه که در آن جل و ششها موضوع است و در دست از فوق تر و قوه
 و از طرف پایین و اندرون بدین نحو که از اجزای خوانند از طرف برش عظم صدری که از افقه

خوانند در طرف پس بفقرات نیست و از هر یک جانب نه دو آورده و صلوات علی آن عظمی که از او است
توقه گویند و یونانیان کلیله عظمی مدور و نامو است که شبها است و از او بر سین در خطا نماند
یابد و قوس هم پوسته بر وضع مکه و قوس
برون مجرب است و موسی که از طرف منقار
و زبر که از طرف
بجزیف سینه می بندد از چنبر است که یونانیان از او کلد خوانند
بازیر که شبیه است به کلیله های پشیمان ضرور بود که به این شکل مخلوق کرد و ناعروق و شتر این
که از طرف بالا و از طرف پایین روانند از زیر آن قوسها بگذرند و شش دره نباشد و لیکن جدا به قوسها
لافتد برین در زمان که مردان سبب خوشی یا ناکی سر را خا که در مردان بالای قوه دیده شود
در زمان چنین ظاهر نباشد و عظم گفت یعنی با آن زاید اشک منقار انباشته اند استخوان است
از یک طرف و از یک طرف دیگر عظم صدری به این فرق که مفصلش بکثرت حرکت بسیار معلوم است
و عظم صدری بچنان است فایده تر قوت است که عضله در حرکات مختلفه زیاده است که در دو
نیز به تنه ای باشد این مرد را زیرا که هر چند که مفصل عضله و سنجیم شده است و زیرا که حرکت
عضله در مردم تنه و مختلف زیاده است که در حیوانات دیگر بدین سبب همین مردم ترقوه
دارند و حیوانات دیگر سوزنی ترقوت ندارد و عظم صدری که در آن قفس خوانند عظمی است که در
پیش سینه افتاده است و در آن عریض مخلوق شده در اطفال کوبه تمام عظم و فیت و جدای
توان کرد و شش با استخوان از مختلف اما در مردم کلان همه آن اجزا رختان بند و بخت تنه
که یک استخوان میباشد و لیکن سه خط مجدیته محسوس میشود و بدین سبب اصحاب شریع او را به همین
سه قسم تنها منقسم میدانند هر چند که از هم جدا شدن نیست و جز اول میگویند آن است که جوفه قلیل
العظمی دارد که در آن یک سر ترقوه پوسته است جز دوم است که از طرفین چندین جوفه قلیل
العظمی دارد که در آن سه عظم و فیاض در میروند و پوسته اند جز سوم جز در آن را دیگر ما بعد و مؤخر
و محمد و دین و ده به آن عظمی که از اجزیه خوانند جهت ششها است بجزیه فایده عظم صدری است
که در ششها مانند سپر محافظت کند از عصادات خارجی و ما در جوفه ضلعی میبندد و اندک اصلا
عظامند قوسی و طولانی افتاده جهت محافظت اجزا که در جوف سینه اند و تا جای وسیع
برای آنها نبود و جدا آنها که از طرفی فقرات پوسته است از طرف دیگر عظم صدری عظمی است
و باز بکنز ازین پشه و در میان آنها سخت مانند عظمند و عریض تر و فقرات نیز ما موثر تر جهت
رویدن و پیوند شدن رباطات که آنها را به نظیر اسیر اجنه فقرات میبندند که اکثر اوقات مبتد
چهار عدد اند یعنی از هر جایی دو آورده و از آنجا مفت که فوق اینها ضلع صدری و عظمی خوانند تا به
ایکه عظم صدری منتهی و بسته اند پنج دیگر نه ملک بتدریج خرد شده و آنچه باین است یا آنچه بالا است
بسته است که عظمی عریض است و برین اقسام و ملک افتاده به تحفیف در نیان از طرف بیرون

محراب است و از طرف اندرون مقعر فاعده است که آن طرف برین باشد یعنی مقعر است و بیرون
 فاعده او بدو دست است یکی فوقانی و دیگری بیرونی که بر طول و وسط بر جزو بر و شش زائده
 بلند و در اثر است که این یونان را که دیدن خوانند جهت شباهت به فاعده است که کمال غایت
 بعین یونان و بدست یعنی شصت و نه درخت نیز غریب از اعداد غریب خوانند و در طرف مقابل
 فاعده است که این غایت را که در هر دو در هر دو عضد فاعده کثرت بر جهت یکی حقیقی و یکی باطنی است
 دیگر جای عضلات بسیار است و دیگر مفصل تر قوت و عضد بدو دست و مقال چهارم در جانب
 تمام دست تمام دست فاعده می آید مجموع عظام که کثرت نام استخوان از پنج انگشتان مفصل
 افتاده اند و اهل تشیع از منقسم به قسم ساخته اند قسم اول عضد گفته اند و آن عظمی کلان
 و پست و دراز و در طرف است تا مفرد در و در و از طرف اعلی زائده کلان مستند بر انگشت و از
 که لغزوف پوشیده است و در هر دو یک غایت کثرت که با یو به اسطر به باطن غایت غشی استوار
 به بسته است و در مفصل مشترک میان اصل عضد و زائده کوی در لای بیرون قوس واقع است
 که در میگذرد و چون در همان بر غلظت سران عضله که از یو غایت کثرت رسته حرکت این قوس عضد
 پیدا میکند از طرف باطنی که مفصل عضد است با عضد و زائده است از آن دو آنچه از جانب
 آن است دراز تر و باریک تر و آنچه از جانب حرکت است کثرت تر و خرد تر است و در میان آن
 هر دو زائده بسیار ریش یعنی زائده نامی مفصل موجود است و از آن مستند بر میان غایت ریش کل غلظت
 و کرد و در آن زائده مفصل در زائده اعلی میگردند بآن طور که حرکت انقباض را زوایه بسیار حاد و بهم
 میرسد اما حرکت این ظاهر همچنان بر آن زائده اولی که خط مستقیم رسته نمیتواند هیچ خورد و بسبب سست
 راز زائده و محراب زائده اسفل که بیشتر خمیر اند زشت سوا بی این که جوفه در آن این عظم خمیر باید کرد و در
 جانب پیش افتاده اند جایی که زوایه حاد و بهم میرسد و در آن سست زائده اعلی زائده اسفل در هر دو
 نزد حرکت انقباض سیر بین مقادیر جانب حاد افتاده است که در آن زائده زائده اسفل که از طرف
 مطلق خوانند و در هر دو دست که از آن ساعد خوانند از دو عظم مرکب است یکی راز زائده اعلی و دیگر
 راز زائده اسفل خوانند زائده اعلی از طرف حرکت است و گویا زائده زائده اسفل و از طرف بالا استوار بسته
 است به نحوه ارغلتک بر اسطر به باطن غشی و از طرف باطن یکی به طریق بسیار ریش که
 بعظم درجه بسته است زائده اسفل از طرف آن است و دراز تر از زائده اعلی است و از طرف عضد و
 زائده دارد مایل بهم و آنچه کشیده تر است در هر دو در جوفه سوا بین عضد و آنچه کوتاه تر است در هر دو
 در یکی از جوفه زوایه حاد و بهم میرسد از آن دو زائده از یونان بسیار کمی است که
 گفته اند زیرا که دلیل است شکل بسیار که بین باشد در خط یونان یا بقوس هر دو زائده مذکور
 زائده اسفل استوار بسته شده اندست بعضی در حرکت انقباض و این طاس مدی مفصل آن
 مفصل است چنانکه حرکت مؤثر در عضد و سبب زائده است زائده اسفل از طرف باطنی

بدست است بر سر سطح بر سطح غروف و بواسطه زایده نیز که از اندین جهت زایده میخی خوانند و در باب بهم
اندین شدن التام زنده اعلی و زنده اسفل ملا خط باید نمود که در واقع و طریق التام اختلاف دارد زیرا که زنده
اسفل از طرف اعلی بزرگ است و از طرف پایین باریک لحلاف زنده اعلی و زنده اسفل ملا خط باید نمود
از طرف اعلی و برود فی الجمله زنده اسفل و زنده اسفل از طرف پایین در میرود و در زنده اعلی موافق الجمله دیده
بند ضوع جبهه تحقیق دست راست است چنان فرض کن که چنان نگاه داشته باشند که پشت کف دست
بطرف زمین باشد و کف محاسب آسمان عند استخوان فو است اندکی که که در در طرف آن زایده
و کندگی موجود است لیکن در طرف کتف یکی است مانند کوی که بر سر عظام می سازند به صورت
برخ مثلا و آن در وضع فرور مایل است بطرف الیه و آن سر در طرف ساعت
بترجیح از شکل اسطوای سطح شده و در طرف بالا وضع مذکور زایده رسد که شکل غلتک باشد
و در نزدیکی وسط یعنی جای ریحان غلتک جبهه قلیل العین کلان باشد که جای زایده زنده اسفل
و در جنب کوی سر غلتک که جانب حریف است جبهه کویک تر و قلیل العین تر باشد که جای
زایده مذند اعلی باشد و در طرف پایین بر وضع مذکور باین القه تین غلتک کوی وسیع کثیر
العین واقع است که جای زایده بالاتر زنده اسفل است چه زنده اسفل را در زایده باشد و واقع در طول که فر
گرفته باشند عقده الیه غلتک تا شکل درین شکل باقی تر و بر بالاتر و در موافق مطلق گویند و روانی
پوشیده به برده سخت شفاف است از جبهه بالای زنده اسفل جبهه پایین زنده اسفل مفصل در طرف
پایین باین تر و واقع است از طرف طرز سریم دست که از آن دست خوانند منقسم می شود به قسم
اولی ریح کف است دوم منقسم به اصابع ریح مرکز است از پشت عظم صلب و صلب و تابا بر و الجمان
استوار یکدست است بواسطه غضارین و بر مفاصل که به عظم شده اند بدو وصف مرتبند باین طرز که نصف
اول که زنده اعلی و زنده اسفل مفصل است از عظم مرکز است و نصف دوم که به عظم کف است از چهار
عظم مرکز است و عظم هشتم جدا از نصف افتاده است و لیکن داخل در نصف اول می شمارند عظم مرکز
از چهار عظم و نازدیماریک که میان ریح و اصابع افتاده اند و با آنها است از طرف هر طرف یکی باین
طور که زایده هر یک در میرود و در فرق هر یک یعنی هر یک از عظمها هر یک از دوسر ایشان زایده
دارد و بخوره دارد و همچنین ریح هر یک از سر باین آنها یک زایده و یک نخه دارد و بنده اول اصابع
سر باین هر یک نخه زایده دارد و از آن زواید و عضلاتی چند میرود به جهت استحکام مفصل
و منقسم اند که مخدند در جانب پشت دست و اندکی مقود در جانب کف دست و یک کوی جزو دارند
براز فقر بهم نزدیکند چون زنده اعلی و اسفل به آن فرق که اندک از هم دورند تده گذر باشد و آن عضلات
که آنها را عضلات میان عظام خوانند زیرا که میان عظام مذکور موضوعند اصابع پنج قسم شده و هر یکی
از آنها مرکز است از سر استخوان که آنها را استامیات خوانند که به صفت راست مرتبند و سواهی عظم
ابهام که در آن ترتیب نمی نماید و لیکن مشروط همه اصابع در ترتیب می آید که عظم اهل کف است

از دوم و دوم از سوم به کنکلیوس مهم بر بسته است یعنی زاید از یک در می دو و بنقوه دیگری جمیع انگشتها
از جانب پشت دست محدود از جانب کف متوند جهت حسن فنیض و منفاله باز در هم در باب پای تمام تمام با
بنام که تمام دست منقسم کرده اند به جز جز اول که بمنزله عقد است فخذ خوانند عظمتت بزرگ تر و دوازده
از جمیع استخوانهای بدن بسیار محبت است جهت سبکی و جهت جایی دادن نیز مستند بر شکل و مستقیم است
در الحکم بزرگ جانب قدیم و دوشنی اندک محذب افتاده است و از خلف جانب پایت منفر از طرف
فوق زاید کلان و مدور دیده شود که در می و در کوه دال عظم عاده و از اسر فخذ خوانند و در زیر آن زاید استخوان
باریک افتاده است و از این فخذ خوانند و از زیر کردن دو ایستغفر نفس میروند از جانب و حنچه و این
که استخوانی نازک یعنی حرکت خوانند از آن اول که از طرف حنچه است بزرگتر است و از آن تر کثیر
اعظم خوانند دوم از جانب پای کوچک است و از آن تر کثیر الصغر خوانند و آن دور زاید در مردم کلان
ایستغفر نفس اند یعنی زاید منقل اما در اطفال ایستغفر نفس یعنی زاید تا منقل و از بدین استخوان جدای توان
کرد و بدین استخوان پس از آنکه منقسم شود دو زاید بلند و کلا نیز میشود تا فاعده زاید بین
وسیع و کلان کرده از آن زاید آنچه جانب پایت بزرگتر است و متحد تر و آنچه جانب حنچه است منقل
ترت و میدان و از تر و بواسطه آن دور زاید و غاری که در میان آنهاست عظم فخذ بطن ساقی منقل میشود
بطول یکپایه و ساقی که کوه دال عظم فخذ در میگرد زاید ساقی را دو کوه دال ساقی در میگرد دور زاید فخذ را
چون دوم با ساقی است که از دو عظم مرکب است متلاصق بهم در اطراف غنای که زنده اعلی و زنده اسفل یکی از
طرف پایت و آن بزرگتر افتاده است و از آن قصه کبری و ساقی نیز خوانند و بنا که اکنون در بالا گفته
شد از جانب بالا منقل است یعنی بطریق کنکلیوس و از شیب بکلا نیز مترج می شود و منتهی شود به یک
ایستغفر نفس یعنی زاید تا منقل کلان بلند و منحنی است که از آن کوب این خوانند اخلاص این استخوان را
چون در آن وقت چون کار دو میل شکل مثلث که از اشخ ساقی خوانند ناراین چون ضرب با و برسد و در
سب با کینه جهت آنکه پوست به تیزی آن گویا به تیزی کار در بریدن میشود و عظم دیگر که کوچکتر است در اطراف
و حنچه افتاده از آن قصه صغری خوانند از طرف فوقی مایل است به استداره و منحنی معلق میشود و بر آن
بزرگتر که میان قصص سینه است از شیب منتهی می شود زاید که از آن کوب حنچه خوانند و این طرف
این قصه از قصه کبری دراز تر است و بنا بر این بقصه کبری برابر است و در داری آن دو عظم و در وسط
از هم جدا تا جایی وسیع باشد جهت عضلات با و بدانی آن حدای یک مایل استخوان در عرض است
که هر دو را استخوانی بند در مفصل مشترک ساق و فخذ یک استخوانی کوچک نهاده است که از آن کاسه
زنان خوانند و آن از هر طرف بعضی از طرف در شیب است اندرون محبت و هموار است و از هر طرف بیرون
متخلخل جهت نشو و غذا و جهت پیوند جزئی با رباطات که از برای پیوند و از هر طرف بجا بندند مستند
الشکل است و در بعضی از طرف بیرون محذب و از طرف اندرون تقریبا خاص و موازی دارد جهت در گرفتن
جزای بلند استخوانها که پیوسته و به یکدی در آن که در وسط منصف است و در می و در آن کوه دال که در میان

[illegible]

بد اینگونه و در عدد در فصل دوم ابراهام یکی در فصل سوم نزدیک است به ماضی از ابراهام و در چهارم یکستان و یک دو
 در فصل اول آنها یکی در فصل سوم با منظر که نوزده بد اینگونه و در جزو اندر یکی از یکستان بود و در جانب بخت
 دست جزو بر وی آنها میگوید که کمتر از و میگوید که کمتر از و میگوید که کمتر از و میگوید که کمتر از و میگوید که کمتر از و
 اندر وی و در باب با میگوید که عدد آنها تخمین با عددی که در دست است برابرند فایده آنها استقامت و
 و منع کردن از عدای آنها به مقدار است از هم در باب نیز از عظام موافق مذکور به چهار عظام و در جانب
 از اینک شش مخفی و دو مشترک از آنها که مخصوص اند به سر اول یعنی دوم مخفی و سه سیم چهارم
 قف یا جاف و پنجم صغیر یا مجری که در آن استخوان خرد سیمی بسته اند از آنها که مشترک میان فلک
 اعلی و جم اول و ثانی است و دیگر آنها از این است یعنی غریبی که منقش بر وی است بدو سوراخ پس باین حساب
 مجموع عظام چهارده است یعنی با ضافه استخوان سیمی از دو طرف روی مخلوق است از دو عظم فلک اعلی
 و فلک اسفل یک اعلی مخلوق است از یازده عظم و فلک اسفل از دو دو و یکی از فلکین شازده دندان کوزه
 پس اگر عظم لای داخل کم در عظام سر مجموع عظام سر شصت خواهند بود و فقرات عنق ۷ فقرات قفسه
 و از ده فقرات قفسه که فقرات جمیع در میان سر است عظم فقرات عظمی به پس عظام تمام عظام
 اس عظمی تمام با عظم غایب او شش موافق عظم سینه و الحید بدان و فلک از اول قفسه که او را اس عظمی حرکت
 سر خط در آن ندید است می دانند بعد از آن اضلاع ۴۴ فقرات ۴ فقرات ۳ پس این عظام تمام
 تنه بدن شصت و هشت است عظام تمام شصت و هشت اول بعد از آن ساعد که از دو عظم موافق است و زنده
 اعلی و زنده اسفل و بعد از آن تمام دست ۷ عظم پس باین عظم حساب در تمام دست به پس در هر شصت
 بلند بای تمام که از آن سه قسم نموده اند اول یکی یعنی نخد ساق ارم عظم موافق قفسه بالاست مانند شش
 نیز است و قفسه صغری و بعد از آن جزو اکثر با از عظم شش عظم هم برسد پس اگر اینک زانو افزوده شود
 عظام تمام سرت و دین بران در هر دو پای شصت است چنانکه در دست پس معلوم شد که تمام عظام بدن
 دو است و هر دو عظم است یعنی شصت و هشت فقرات در تمام بدن و عدد دست در تمام
 پا در تمام دست اما درین باب متوجه باید شد که این عدد استخوان مخصوص است بر مردم عظمی که در اطفال
 بخت عظم و عظام زیاده است و باید که در اطفال کفیم که در اطفال عظم مخدوده و هر سر که یکی حساب کردیم
 از پنج عظم موافق است و عظم بیانی طفل نیز دو عدد و باید عظم دندان چهار عظم موافق است و عظم قفسه سینه
 که در آدم کلان ارسه جزو کرب می دانند در اطفال از پنج عظم است پس باید این حساب ده
 استخوان در اطفال باید افزوده یعنی ۷۳ خواهد بود و دیگر متوجه باید شد که حساب مذکور بر شخص
 و معنی نیست زیرا که در اکثر اوقات زیاده بدای شود و در مقام هملی محرم بود که در آن سوای این
 لحساب آورده ایم لیکن اکثر چهار صغیر ظاهر می شود و یکی در دوزخری فریب به نانی و دو در دوزخ لای و دو
 در نه خانه چشم سوای این عظم لای را یکی در حساب آوردیم و لیکن اکثر از پنج عظم موافق است پس این
 حساب تمام سر و عظم لای که نوزده عظم افزوده شد و دین بران عظم که یافته شد در مقام مذکور

از میان جمعی صغیر را می گیرند
 و در ب جوی جدا و در صغیر
 از هر طرف گیرند

و هیئت و هفتاد است و برای آنکه اگر موافق حساب بود و کور نشد عظام سست نمی شود و بیست و نه در جز
اندرونی هر یک است و دست و پا نوزده حکایتش بر اینست که در اجزای اندرونی با بیستی طرف کف دست و پا و دستها
و پستان باید افزوده و در اجزای بیرونی بیستی طرف پشت و دست و پا و دستها و پا و دستها
تمام کرد و لیکن همه بر آنند با و کور نشد که بسیار کمتر نیستند از جزو مار اندرونی مذکور دلیل دیگر اگر بیشتر
یعنی زاید تمام محصل علیحد و در تمامی او هم چنانکه بعضی از مصنفان گفته اند باید بین تالی جانب عظام بدن برسد
که برای آنها که در اطراف بدن پیدا می شود مثلاً یکی در عضله که بطور غلتک است و یکی در افزوده اعلی نزدیک
پرسه و دو در نخ که آنها را نیز کمتر نزدیک کوچک گویند و در هر یکی از قواست خاریت که نسبت و چهار است
در عصبی که می آید پس جنباب اینست که حد و است و هشت افزوده میشود و پس با جزی مشخص کنیم
بگویم که در اطفال جنباب جمیع عروق استخوان دو صد و بیست و هفت است و در مردم کلان غیر جنباب
جمیع دو صد و چهل و هفت بر این فرض که چندین عظم خود که اکثر اوقات در در زامی سر یافته میشوند تا نخ
باشند و عظم لامی را همین یک استخوان شمرده باشند و جمیع اینست و عظام جزو سمی که با جنباب نازده
باشیم و بگوئیم که نخودون سه عظم خود که در در زامی سر در مقام مذکور یافته شد و بنمودن چهار صنف و دو عظم
خود خانه جنباب چنانکه در مقام مذکور دیده شد و بنمودن عظم لامی برین استخوان و بنمودن جمیع اینست و عظمی
که کای در دل پیدا میشود موافق گفتار مذکور بنمودن عظام سمی است و بنمودن کردن که عدد آنها
با جزو و مفصل بیرونی دستها و پا موافق اندرونی است جمیع عظام بدن در مردم کلان با نصد و هشت
میشود و در زامی مصنفان گفته اند که در اجزای بیرونی دستها و پا اندکی کمتر است که در جزو ای اندرونی اگر چند
عظم را عدد دور کنی مثلاً شصت که بسیار است عدد عظم نام با نصد خواهد بود و در مردم کلان
کتاب دوم در باب اعصاب مقاله اولی معنی عصب گفته میشود قاعه را قسم عصب می دانند
یکی که از استخوان بازو و عروق می زود و دیگر که از عضلات و دیگر که از دماغ یا از بی یا از استخوان روده
رباط می زنند و اینها که از عضلات و ترخوانند که آن چیزی دیگر نیست مگر محدود بر باطالت و معصاب
و کیفیات که یکی چپ شده و آمیخته بکلیه جان برای رساندن که آن می کشد و متحرک میکند مفصل را
چند حرکات مختلفه مطابق حکم آراده آنها که از دماغ و بیرون میروند بقول جالبیوس آلات حس و حرکت
اختیارند و از آنها عصب درست و اصلینند که دیگران عصاب گفته شده اند که اعصاب حقیقی هستند
که کار عظیم اعصاب میکنند اما جهت بعضی از شباهت که دارند با عصاب و از این جهت که اکثر آئینده اند
و نزدیک مگر در فیه بنابر گفتیم پس عصب حقیقی آنست که در دست و پا و انگشت است و عصبانی است
حس و حرکت اختیار می نماید با اعصاب بواسطه روح و نفس فی این که عصب در دست و پا و انگشت است از
نفس معلوم است و در این و صفت میز می شود از غشای در زیر که عریض اند و این که آنست برنده و
حس و حرکت باشد از آن معلوم میشود که اگر عصب بسته یا بریده یا شکسته یا مبتدی باشد عضوی خالی از
حس و حرکت است و از حرکت باز مردومی کرد و لیکن تفکر نمی باید کرد که عصب آلات تمام و چید و از حرکت

از دست گرفتن است و از دست
و تشنگی و اعصاب
از دل میزنند

و در اول انقباض سینه در این است که در وقت انقباض سینه در وقت انقباض سینه در وقت انقباض سینه
الک است حرکت مختلف اما مثلا دماغ با جانی که در دماغ است حکم میکند و بعضی دیگر میگویند که
بعضی دیگر میگویند که دماغ با جانی که در دماغ است حکم میکند و بعضی دیگر میگویند که
و جز اندرونی آن حکم کند نرم و سفید مانند جوهر دماغ است زیرا که از آن مرودید و غلیظه است وقت است
در ادب اول آنکه اندکی از دست رست جز دوم غشای باشد و اندکی حرکت تر و دماغ سفید و دماغ سفید
است و جز اول را می پند مانند ام الرقیق که دماغ را می بوشد تا رخیه نشود و تا رخیه نشود فی در او
مخصوصا باقیه و در او مبارزی باشد جز سوم نیز غشای است و هم نیز سخت تر از جز دومی دیگر که ام غلیظه
دماغ میباشد است اما اگر است بگویم یعنی فوق بودن سه چیز محسوس نیست و گمان است که از دلیل بیرون
به آن نه چنان حکم دیگر نداشت است که اعصاب جزئی دیگر نیستند مگر عروق و شریان که از آن گرفته شده
عصب می خوانند و بر آن کور اس در میلان قدما و سراسر لیونوس و هفتموس و سراسر یانوس در میان
نشان چین بر این اعتقاد بوده اند و شریک در سراسر نیز بر این عقیده بوده است چون حکم کرده است که اعصاب سراسر
میر و نیزه اما این گمان درست می نماید زیرا که اعصاب و شریان عروق و شریان این با اعصاب و دماغ
محسوس است و به شریک سراسر را هر چه نماید اعصاب از دماغ جدا می شود و شریان اول میر و سراسر این که بر
جی با هم که بر بدن شریان و سراسر شریک می شود و به بر بدن شریک می شود و به بر بدن شریک می شود
قول اکثر حکما در موافق قول جالیوس جوت ندارند خلاف عروق و شریان این است که چون عروق
و شریان و اعصاب یکی نیست و که بعضی شریک است کلان با هم ندارند شریک است در میان علمای شریک که به
عصب است که محسوس است و بعضی آنها را لیونوس میگویند که حوت اعصاب و محسوس است و سراسر لیونوس
نقل میکنند که در اعصاب است که جوفی محسوس یافته است اما اکثر از اعصاب شریک بر خلاف اینند جالیوس
می افزاید که اعصاب بعضی را هر است بگویند آنها ایام و لیونوس است که بر شریک و غیر این است مخالف جالیوس
با وجود این اکثر از حکما را جالیوس منفع می نمایند و بر لیونوس از آن جن که در دماغ است معتبر نقل می کنند
که حوت محسوس دارند و بعضی را بهید و حرکت کردن خود میزنند و بهی شریک که تقاطع جالیوس که بر لیونوس
حکم میکنند بلکه نیز بعد از تقاطع بهی اعصاب دیگر خالی از حوتند لیکن متخالفند و مساوات دارند و بعضی
در مرکز تقاطع حوت را از آنها ساری باشد هر مقدار دوم در مابین تقاطع اعصاب اعصاب
منقسم میشوند چند قسم اول باعتبار فایده که پیش بعضی از متفقان یعنی از آن قوت حرکت آنها بعضی
قوت حس آنها اعطای کنند تا بر آن که میگویند بعضی اوقات غلبت بیماری عضوی خالی از قوت
حرکت میشود و حس در آن باقی میماند اما ما وجود این دلیل اکثر حکما بر خلاف اینند و عروق میگویند و
اعصاب حس اعصاب حرکت و حکم میکنند که از بیماری غلبت می شود که راه روح و اعصاب
تمام بسته میشود حس حرکت هر دو ظرف بر ظرف میبندند و در این حکم میکنند که از اعصاب و کور
نشان شود و حس مثل در چشم و گوش و پوست اعصاب حس می خوانند می شود و گاهی بی همان

توجه به حسب سبب آنها می باشد بخوبی از بدن و حرکت بخوبی دیگر نشان داده شده و با جزا صدر
و شکم حسن با آنها می باشد و چون از آنها باز برگشته به بعضی است چیزی بهر سبب حرکت به آنها می باشد و نوی
که از عصب بهر خوانند حسن فقط می باشد بحکم جسمها زیرا که جسمها تنها اند می شود و زنجی دیگر که از
حرکت چشم خوانند حرکت تنها می دهد زیرا که بر عضلات چشم تنها اند شده است و دوم با آنها
مبداء یعنی بعضی از آنها از دماغ رسته است و بعضی از نخاع سیوم مابین روانام یعنی بعضی از آنها در غایت
و نهایت این افتاده است چون اعصابی که جالیوس اعصاب حسن خوانند تا انفصال از محسوس
زود باید و چون جمع آن عصاب که بیرون از سر رفتی می کنند چون اعصاب بهر دو نوع وسیع و بجا
عصب ششم و بعضی از آنها سخت ترند چون اعصابی که جالیوس اعصاب حرکت خوانند و آنها
که از نخاع بیرون سر رشته سخت ترند از آنها که در میان سر میروند جهت آنکه دماغ این اعضا است
از نخاع و تا بیک سخن گفته ایم عصب سخت تر میشود بسبب دوری راه که اگر نزدیک مبداء است نرم
و اگر دور است سخت و آنها بهر دو خوانند سخت ترند از آنها که راست می روند چنانکه نیز اگر جسم سخت
میگذرد و مثل بر عروق با عظم یا برده سختی زیاد می یابد چهارم باعتبار مقدار یعنی بعضی از آنها کلا سرند
چون عصب بهر دو دیگر جز در نزد نخاع می که میگذرد در آن بعضی از اعصاب با جزا طبعی روانه مثلا
بعده و جگر و سبزه دیگران با جزا حیوانی شده می شود و مثلا درون و ششها و دیگران با جزا اف
مثلا چشمها با بعضی یا کوشن یا بر عضلاتی که در آنها اند می شوند ششم باعتبار مافته که بعضی از آنها مانند
رسمانی که بلند رسته باریک تواند شد و در حقیقت با جزا مختلف متفرق میگردند بعضی الباقی تمام
دوازده تمام بودی که جزا رواند مانند عصب که این مینست که ششهای باریکهای مختلف رسند بلبک یا این
موقوف است بهر هضم باعتبار بران که بعضی بفت با حسب در است و بعضی بکوشنها و بعضی از سر و اخلاقی
بسیار میگردند یا در سوراخهای دراز مثل بی و داخل می شود مثلا در فک اسفل چون بیرون و در دهان
روانند معاکر سیوم و در میان اعصاب که در میان کاسه سر میروند میری درین بابیه شخصی
بی توان شود مگر حالت حقیقت دماغ اندکی بیشتر نموده شود پس بدانکه اهل شش در آن چهارم
نرم سفید که از آن سر ممتلی است سه چیز متمیز کرده اند جزا پیش و جزا موخر و دماغ و ابتدا و نخاع
جزا پیش جهت آنکه جزا کلا ترست از آن سر بریم مطلق یعنی دماغ مطلق خوانده اند و نیز دماغ
کلان جزا موخر و دماغ جزا خوانده اند و آن دو دماغ یعنی جزا و کلان از هم جدا میشوند از طرف بالا
یعنی طرف بافتن بدو تا شدن ام غلبه اما در طرف پایین که جانب فک اعلی است و پایین
طرف اعلی و اسفل متمیز جدا بلبک یکدیگر و به ابتدا و نخاع متصلند دماغ جزا و نیز دماغ کلان متماثل
و کما تمام جزا تمام موخر سه بر از دست و در جوهر و سختی و رنگ حرکت هیچ فرق ندارد و با دماغ
کلان اما درین معاد است که دماغ کلان موصل است به شصت و شصت است به بعضیهای دایره منق و دایره
و منظم و خوش میباشند و در جزا منق و منظم و خوش میباشند بود نخاع اخراج کرده شده است و زنجی

نزد بعضی مربوط از دماغ کلان به پیش و گران از دماغ حرد اما اگر خوب غلاظت می کشی می پستی که از مهر و میر وید
که بواسطه در پیچ کلان منقل و جسد به دماغ کلان است بواسطه در پیچ دیگر منقل است بدماغ حرد و جوهر منقل
من به جوهر دماغ است بلکه اندکی از آن تحت ترسست و حرکت ندارد و مانند دماغ که محدثه در جسد است
شکل آن بنس از آنکه در فوالت دراز است مستدیر است و طولش چهار اصبع مضموم و چنانکه دماغ حرد می
جز از است و جز چپ سبب هم الرقیق همین طور خای مذکور خواه در سر خواه در بقوات و در اندک
جدا میشود جز از است و جز چپ بواسطه همان هم الرقیق و این جدای را خوب میتوان دید در دماغ
و خای که در خوب چپ باشد و بنابر است که بر الیز ترنس یعنی عالمی مطلق لمس شدن کا بهی از طرف
راست تنها دکانی از طرف چپ تنها واقع میشود و دیگر خای نزدیک مغز ششم و هفتم است مغز
می توان که در جسدین تارهای خردترین مابین طور ی که مثلاً بدو هم است و بنابرین دو نور از گوش و بنابر
و در کت کلان برده اند که همه اعصاب خواه قطعی خواه عجزی همه از خای که در اندرون کلان است مربوط چنانکه
اعصاب بصورت مد و سبع و غیره با جز خای که در اندرون سر است بدو است که در شپیه میشود که می از آن
از ام غلیظ می رود و دیگری از ام الرقیق اما بعد از بیرون آمدن از سر و گذشتن از سوراخ کلان سر
بعضی دیگر سر مابین استوار بودیم میشود که آن موافق رنیم جالینوس می رود از آن ریهات که در
مغز اول می بیند بر مرقع الحیتره در مرقع الحیتره که در دهان است اعصاب که می در آنها در میان
کله سر است که بعضی از آنها می گویند موافق قول جالینوس که عصبی چند از دماغ کلان می روند و چند دیگر
از دماغ حرد و بعضی از آن جز خای که در سر است اما بر تلینوس و چند دیگر متاخرین بر خلاف اینند
و تحقیق نمی دانند که اگر خوب متوجه شوی و نگاه کنی در میگرد اعصاب میشود که هیچ یک از آنها غیر
خواه از دماغ کلان و خواه از دماغ حرد بلکه همه از آن جز خای فرور بس بدانکه از خای که در سر است
فوق بر تلینوس با از آن جز و موخر دماغ کلان بقول دیگران که نزدیک خای است و بنی حسیه سه
نوع عصب می روند و در اول گفته در بر سر است از دیگران و معروف مخلوق گفته است دوقه بابو
بواسطه است و منشأ او این نوع بر شش قدمه مقدم دماغ است و بنس بر تلینوس است و خای
هر دو یکی است یا از آن دو پیچ کلان که بواسطه آنها دماغ کلان منقل است خای حرد از آن بعد از گذشتن
از سوراخ بای کله سر مرکز هر دو چشم است و بنابر آنکه این قسم اعصاب بسیار لین است و عظام
تا در درازی راه متغیر نشود و وقتی نباید در همه راه برین دوند بلکه منقل میشوند نه تنها سر و دکانی
با متعلق تنها بلکه یکی شدن هر دو فرد با منظور که هیچ وجه از یکدیگر جدا نمی گرد و این الی نام فرور بود
نه تنها برای استحکام آنها بلکه نیز موافق کلان جالینوس تا بمبر و توانا نماید یا جمع ارواح که هر دو
چشم می روند تمام یک چشم روان تواند شد اگر فرد شود بعد از آن دو یکی شدن فرور هر دو فردی
الحال آنکه یکدیگر جدا میشوند و از سوراخهای کله سر گذشتند در مرکز چشم است نه میشوند و می دانست که
از طرف باین اندکی یعنی عصب در دکانی مقابل سوراخ عینه است و در حیوانات دیگر مانند سگ

باین تر از آن در میان کله سر به ام رفیق تنها نوشته میشود اما چون از سوزن کله سر چشم که نشسته نام غلط
نیز نوشته اند و از ام غلط آن است که چشم که از این بنایان سکه و سبب خوانند بدای شود و در ام رفیق آن
غش و دیگر که از کله سر خوانند و از جوهر میده عصب که بسیار نرم است غش از شکبه بدای شود و زوچ
دوم از حلقه مرفوع اول بقول قدامه ظاهر میگردد اما کله سر بلیسوس از جز اندر دنی و وسط بند از غش مریده
و حرکت چشم گفته میشود و به هر دو در دنی حای را کله سر مختلط و نایب است میگوید یک چشم حرکت
نمیدانند پس بدین که دیگری نشود و این زوچ خود زوخت تر است از زوچ اول و از سوزن و دیگر کله سر
میگذرد و در کله سر بدین عضلات چشم و عضله چشم ملک و قوت حرکت آن عضلات بدین
نوع سیم مریده از جانهای نخاع و نیز از کله سر و دنی که شدت بیج خورده می نماید مانند شش بیج
وید و عصب مختلط میگردد و از کله سر که شدت منقسم میشود و بدین شعبه که بعضی از آنها عضلات مریده
و بعضی چشم و بعضی دیگر لغت ای منی و بعضی به بنجای دندان و بعضی لغت ای زبان و بنجاست که پیش
اکثر حکما مخصوص زبان است و قوه دایقه از میده اند زوچ چهارم از میان نخاع نزدیک زوچ سیم
میرود و عصب اعلی و زبان است همان میده و دنیا را نیست که میده که قوه دایقه است اما از کله سر
میگذرد و به بنجای این زوچ چشم را روان مانه زوچ پنجم منقسم میشود و هر دو شاخ و از کله سر است
مایک است بگوشت و به برده نفاذ و مددی شود و از کله سر است و از کله سر است از زوچ که نزدیک
زاد میانی است منقسم میشود و بدین شاخها که بعضی از آنها به بنجی و بعضی بر خ و اکثر از آنها به بنج
دندان و زبان و جنه میرود و از کله سر که از او از دنی ناردش کرده دارد و آنها که مادر زاده کله سر
شاید و آنها که بگوشت باک کن نانه بگوشت برده میگذرد و از کله سر که به بنجی الحال به سر نه و خشک گشته
می آید زیرا که چون شاخهای مذکور به هم متضاد و بهم شریکند و از یک تنه خاص مریده می که منفرد شود
با لقوه دیگری نیز منفرد میگردد و زوچ ششم از میان نخاع رسته به بنجی اجزا سینه و شکم منفرع میگردد و چون
کله سر ظاهر شود و به بنجی رسته است به آن شریان کردن که کله سر یعنی خوابی خوانند و چون مریده و کله
سر مریده ای تر قوه منفصلی می شود و به بنجی شعبه مشهور که کله سر از آنها به بنجی خوانند و دوم عضلی سیوم که در ای
که سراج خوانند بدو شعبه منقسم میشود و از کله سر است و در نایل میگردد شریان ابطی او در گرد
او به بنجی خورد و چون به میان که اگر غلظت و به بنجی روان میگردد و چون اندکی بسوی عضله روان شد باز
میگردد و بعد شعبه بخیزه می فرستد و آن شعبه که از طرف جیب است به بنجی خورد و اگر در تنه شریان باین
و بطرف بالا باز میگردد بسوی جنه و این باید که بن ضرورت بود زیرا که سبب عضلات جنه روی دارند
بجانب باین و با بنظر این است نیز و بنجی داخل می توانست شد و در سبب عضله و اکثر مضائق آن دو
شعبه را عصب راجع خوانند زیرا که چون مریده و کله سر از طرف باز میگردد و آنها را نیز عصب او را می
خوانند زیرا که چون واقع میشود که بسبب مریده و بنجی الحال حیوان غالی از نطق میگردد و شعبه دوم
که آن را عضلی خوانند مایک است و به بنجی شعبه سیوم که از آن نیز عصبی خوانند زیرا که نزل میکنند

بهمه دود منقسم میشود و در کدشتن سینه چنانکه شش از هر طرف می بینند و نیز بر شش و قلب
موجون نزدیک نموده اند است هر دو دود بهم مخلط میگردد و آن که درونی که از طرف راست است
مایل اطراف چپ میگردد و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد و هرگاه
که شش نزدیک است و شش بیا شش رسیده اند بر دو دود بهم مخلط می گردند و با فاصله عجیب چون شکم
دل بر سر سینه اند از آن جهت که شش چپ جدا از هر جانب میروند و بر یک و بر یک در دو دود و این که دیگر بدن
متفوق میگردد و بر آنکه شش ششم همچنین در اطراف بدن متفرق می گردد و از اعصاب شش خوانند
نوعی که شش شش ترا از دیگرها است میروند از هر دو طرف غایب میروند و در سوراخ کمان و از سوراخ خرد
و کله سیر که شش منقسم میشود و بدین جهت که اکثر از آنها بعضیات زبان و دمه بعضیات چشم
و بعضی لای مایلند پس نوع اول اعصاب عصب بصر است دوم عصب حرکت چشم است سوم و چهارم
اعصاب ذائقه پنجم عصب سعال است ششم غشیه و شش است هفتم غشیه زبان است و شش از آنکه
دست دور کنیم از غشیه بدانکه در جز مقدم دماغ بالای عظم غنایی و در حسم سفید و نرم و در بعضی و در از آن
اند که آنها در بطن شش است زائده استانی خوانده اند و دمه بعضیات متفرق بر آنکه که قوت شش و دست نه در
چپ و در شش آن با وجود این جالبینوس و بعضیات دیگر آنها عصب مکنند از زیر که بدون ارکله سر و دماغ غلیظ
دماغ میگذرند و دماغ غلیظ و ششیده میگرد و مانند سحر اعصاب و هیچ کس تاز به شش نه بنداشت
که مبداء اول آنها جای دیگر بودی یعنی از جز مقدم دماغ اما بر تلیئوس که مبداء اعصاب بعضی تمام و حجت جو
یافته است که از آنجای فرور میروند مانند اعصاب و مگر میروند نزدیک رین عظم دندی و حیران می شود که چرا
انهار اعصاب شاه بخوانده اند چون مبداء در نیک و فایده آنها چون اعصاب دیگر است و می فرزند
که دلیل جالبینوس و جل ندارد و به این اعصاب تکلفه باشند زیرا که همان دلیل لازم می آید که آنکه نام معقول
است که همه اعصاب دیگر سرشته از کدشتن از کله سر لایق نباشد اطلاق اسم عصب بر آن چون
همان دود دوم مذکور پوشیده نیستند و یکدیگر بدان که همان بر تلیئوس سوا اعصاب شش مگر و در نوع
دیگر مبداء است که از همان نخاع فرور میروند و بجهت شش منقسم شده خواه بعضیات چشم و
و صدغین خواه به این و دندانها خواه به ابر و دواجر و دیگر بر دماغ سر مکنند و می افزاید که شاید بعضیات
انهار اخیر نکرده باشند زیرا که از همان سوراخها که دیگران از کله سر میگذرند و به این میگذرند و میگوید
که هر چند که از همان سوراخهای دیگر میگذرند با وجود این زوجه علیحده اند و آن را به هم نباید کرد و با دیگران
یا که همان دلیل برهمی با است کردن و یکی از شش نوع دوم و چهارم و پنجم که بر شش اکثر بعضیات
انها نیز از تلیئوس غشیه کله سر مکنند پس معلوم شد که موافق کمان جالبینوس و اکثر از کله
دیگر هفت نوع عصب مبداء خود دارد در کله سر و موافق قول بر تلیئوس ده و زوجه اکنون سخن
می آید در اعصاب که مبداء آنها در بدون ارکله حرکت مقاله چهارم در اعصاب که از نخاع میروند و چون
استعداد دماغ یا نخاع تا هنوز در سراسر آن قدر میزد که نباید عطار کردن اعصاب بطبع اجزاء

و بدن تسبیح بسیاری است و در هر مابین آن نخاع قوت است چون کفیل و خلق کفایت با اعصاب است و در
بسطی و غایت است متوقی شوند که جمیع اجزای بدن و هر جنه که اعصاب در حقیقت بی شمارند ولیکن چون
در هر یک از آن اجزای قوت یکجا شده چنانکه در ششهای ریسمانی یکی می نمایند و در بجهت مختلفان
تشریح القدر و در جمیع شمارند که سعی قوت است پس هر فردی از رزق غیب مرکب است از چند رشته
مختلف بهم آمیخته و ملتهب شده و گویا یکی شده واریکی رشته و با تمام امینیت بر بدن نیز بر سر سوراخ
مخرج آنها جسمی غلیظ مانده غشی است آنها را می پوشد و در ششهای فرد را اعصاب حیات منظم می
می بندد که از این جدا نمیشوند و از آن جدا می کنند و هرگاه از آن جدا می کنند خود بخود بسط و انقباض
می شود و در آن باید غایت است هنر صنع خالق طبیعت که تا در این شش غیب نباشد بیرون
نمی آید و از این سوراخ که مقابل برینست اوست ملکه از آن که باین تر افتاده است و چون از سوراخ
بدر آید مایل نمی شود و میامی که نزدیک تر است بلکه به آن که باین تر است و مجروح رسیدن به این مشقت
میشود و بدو شبیه که یکی از آن که خود برینست و در نمی شود بطرف خلعت و این که گفته است مایل می شود
بطرف است اگر برین بدن اکنون باید ملاطفت نمود که از کدام موضع هر رزق مستطارت و ملکه ام بطرف
متوقی میگرد و جمع عدد اعصاب نخاعی تا بحال مشخص نموده اند که هزار است گویم جدا کردن
اعصاب و خوب متمیز کردن کاردی شکل است زیرا که بسیار نرم است شخصی در ابتدا و از روی یک
سوراخ قوت و در آنها بهم آمیخته ملکه اکثر اوقات در باطن است و غشا مابین نایبان یعنی لومضات
هفت رزق غیب در قوت است متوقی نمی شمارند و بعضی هفت و بعضی شش و اوقات هفت بعضی
دو توده و بعضی یازده می شمارند و اوقات قطن بعضی پنج بعضی چهار می شمارند و در استخوان عجز
عصص نزد بعضی شش و نزد بعضی پنج رزق اما بنا که در هر یک از اعصاب اکثر هفت رزق از کردن هر رزق
و در از ده از هفت و پنج از استخوان عجز و بعضی شش تا این طوری که عدد از رزق اعصاب
نخاعی سی اند و دیگر گفته اند که در این اعصص هر رزق که در این است بیست و بی رزق گفته اند هر چند که نیز بعضی
اوقات بیست و پنج و هشت گفته اند بعضی بیست و پنج و هشت گفته اند و بعضی بیست و پنج و هشت گفته اند
باید که در این که در اول رزق دوم از صلب است چنانکه دیگران میگویند زیرا که از این اول قوه اول دوم
بطریقی دیگر است اند که قوت است جهت حرکات سر ملکه که برینش پس رزق اول میگویند میروید و در
میان عظم موخر سر و قوه اول و فردی که از خلف میزداید مایل است و فضلات خرد جزو موخر سر و اگر
لقادام میزداید مایل است این رزق را میگویند که هرگز نماند بود که از فیض اعضا که در زیر شک نهاده اند
و فضلات کردن و لیکن نه اند که برینش پس رزق دوم میگویند که هرگز نماند بود که از فیض اعضا که در زیر شک نهاده اند
باید برینش انکار دارد و در این رزق را میگویند که هرگز نماند بود و از قوه اول نمیشود بدین چون سوراخ
ندارد و در استوار است عظم موخر سر و بقوه دوم رزق دوم میگویند که میروید از پایین قوه اول
و قوه دوم و فردی که برینش میروید متوقی میشود و بواسطه فردی خرد و غیب متوقی بر عضلاتی که شتر کند

زین العابدین

زوجه اعصاب قطن رخ است و شش خرد و موخر آنها بر عضلات اجنه روان است و شعبه کلان و منقسم بر کبده
بر کبده میشود بخوابی شکم و جزایر است به خفیه زو جهای اعصاب عظمی نام لای عظم عجز و عصب شش
که خود از این عروق می باشد بر آن دجری بر عضلات نزدیک ساگرم و بجلد و جری بگردن رحم و پاکت
قیصب عضلات مختلفه پس از آن تفصیل معلوم میشود که چهار ذو عصب یابند تمام با و در او متفرق
میکردند و به بر آنها که آنها را عصب مقدم یا خوانند متفرق می شوند بر عضلات جز پیش مقدم و جز
و یکی که آنها را موخر خوانند متفرق میگرد بر عضلات موخر همان اعضا یا بن طرز که اول از سوراخ اول قنوت
قطن ظاهر شده و گذشته به آن سوراخ کلان استخوان عانة که چون روز نشست بفضله تویست یعنی
رسم بر کبده می نمود دوم از سوراخ دوم فقرات قطن گذشته به آن عضله ساق که از عضله عین
الکلی خوانند بر کبده میشود و باین تر از روانه فردی ایکه میگردانی سیوم از سوراخ سیوم فقرات
بدر کور را بکشد بر کبده عظم الیم مکنه و در فوق و رید صاف شده و نابرا کبده میشود بر آن عضلات سابق
و پاکت آنها را توانان اندر دنی و دیگر که آنها را تنهای کورند چهارم که موخر است کبده تر و خشک تر و در سوراخ
تر از جمع اعصاب است و پنجم میرسد از سه شعبه اعصاب یکی شده که دو از آنها میروند بر کبده و یکی
بالای عظم عجز و سیوم از آن سوراخ که در میان فقره آخر زارت گویند سلاین قطن و عجز است
پس آن سه شعبه عصب کلان بهم میمانند البته چون گذشته است از کوی دراز که بر کبده کور اول است که
است در میرد و تا طرف مقابل را نودانی متکثر میشود بدوش خای کلان که یکی از آنها منقسم میشود
به شعبه که دو از آنها بر عضلات جز پیش ساق و سیوم به پشت پا و زان و دوش بر یکی
است که نشان پا و رواند شعبه دیگر کلان پیش شعبه میروند بکوبه باز به ساق و بعد از آن عضله توانان
اندر دنی روان شده و نه بر کبده که این گذشته منقسم میشود شش که یکی از آنها میروند به آن عضله
ابهام که از انفر خوانند و دیگری مایل است جمع عضلات منقبض سازنده انگشتان پا که سیوم
در باب لیفات و عشاره مقار اولی تعریف لیف را بیان میکند این نومانه فیتر یعنی ریشتما
که میبندد و عرب لیف اجم شک و سفید و صفت و در اندنه جهت حرکت و استحکام گوشت خلوق
گشته که اطباء بنین قسم حرکت میدانه اول حیوانی یا اختیاری خوانند جهت الکه حکم را دوت
و ورقه میشود چون عضلات منبسط و منقبض میشوند و حرکت القابض و انقباض طریقت لیفات
حرکت دوم حیاتی خوانند و واقع میشود چون دل و شش این منقبض و منبسطی شوند و آرام نمیکردند
این نیز سبب لیفات است حرکت سیوم طبیعی خوانند و آن ظاهر میشود در کشیدن و بکشدن
عذر و آنداخته فضلات پس بدین طریق حکما را استخراج میدا میکنند که همه حرکات اعضای
متعلق است لیفات و لیکن باید دانستن که اجزاء پذیر لیفات و کار نیست جهت غذا که
خاص خود چون استخوان و عصار لیف و دماغ و دل مثلاً در و دما و غیر آن غذا خود میباید بلکه
لیفات را در بدن کار دخی است اما اگر این جهت اعضا را لیفات جمع احتیاج است تا کافی باشد

درای بعضی علمای علم و مشرق که همچنین مثل اول است این آورده معده در دنیا نشانه رحم و غیره مانند است لیفات
مشتقند به جهت غذا خوردن اما گفته شد ملک جهت کار ما دیگر مثلاً در دل جهت خلقت خون و در جگر
در مشرب این آورده جهت روان کردن خون و مشتق است خلق با جگر در معده جهت نگاه داشتن غذا و معده
سب خلق کیلوس در روده جهت منفوق کردن کیلوس با جگر و در مشرب این آورده جهت سریدن در
فصلات در مشرب جهت دفع لجه و در رحم جهت نگاه داشتن جنین و بیرون دفع کردن بوقت این کارهای
عائد سوای این لیفات جهت استحکام گوشهها بجای این که زوایا لیفات مانند تان اولین آخر این
که در میان آنها گوشت را بکشد جهت بر کردن جایهای خالی که در میان آنها اند آخر این لیفات در بعضی
از اعضاء جهت امنیت اند مثلاً در روده و آورده و مشرب این تا در حرکت انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
شوند مثلاً در باب اختلاف لیفات چند قسم تقسیم اند اول باعتبار کثرت دفع که اگر بطولانی و منوی
افق و در آنها در تقسیم طولانی خوانند و اگر عرضی خوانند و لیفات طریقه از زوایا قطع نماید کنند
اگر عرضی خوانند و اگر مورب افق و در مورب خوانند چون لیفات طولی در آنها در عمده طولی و عرضی
کم میشود تا جذب محقق و اگر لیفات عرضی در عمده عرضی عضو کم میشود تا دفع محقق شود و چون جمع لیفات
تحت طولی و عرضی و مورب در میان وقت در عمده عضو یکی تمام جمع میشود پس نگاه داشتن میشود
بواسطه این یک قسم از لیفات ملک بعمل جمع رفته است لیفات دوم باعتبار سختی که بعضی از
لیفات سخت تر و استوار ترند چون لیفات دل بعضی نرم تر چون لیفات عضلات سیم
باعتبار حس که بعضی حس دارند چنانکه آنها کیدا میشود از اعصاب و دیگری جبری نیستند مگر
اعصاب بجز این شعیه جزو ترین منفوق شده و دیگران به حس نیستند مانند آنها که از ریه است
میر و در جگر باعتبار یافته که بعضی آنهمان بهم انجینه اند که یک جسمی بهم میرسانند چنانکه در مشرب
اصلی که جبری دیگر نیستند لیفات بهم انجینه بهم یافته شده و آنها که در دل اند این فرق
که لیفات عضلات اکثر اوقات یک قسم تنها اند یعنی که طریقه عرضی یا مورب
تنها اند اما در دل قسم لیفات پیدا میزند که انجینان بهم انجینه اند و بهم هیچ خورده و بهر
که هیچ و در از هم جدا نمیتواند کرد سیم باعتبار اختلاف اعضاء که بعضی خلقت میکنند به آلات
نفس و بعضی به آلات حیوانی و بعضی به آلات طبیعی از امار عمل و فایده و وضع خاص لیفات دور
یک عضوی کدام باشد موضوعش اینجا نیست که بیان کنیم که الوت گفته میشود که در ریاضات
و کار خاص هر عضوی مفضل سخن می آید مثلاً سیم در مابعت تا و فایده آنها آن حزی که آن را
نونیان پوشش میخوانند و در مابعت یا جاب جمیع خشک عریض صلب و باریک است
که جهت حس لمس مخلوق شده است و برای اجزای بدن پوشیدنی و اجزای دیگر است و از
دیگر از آن جدا کردن عریض است تا اجزای را بهتر به پوشاند صحت است تا استوار تر باشد و باریک
تا سبک تر باشد و لیکن هر چند باریک باشد و یک تانه نباید در حس تا وجود این در همه جا و دانه بود

مؤید که میان شش و اعصاب داورده و مشترک علی بر آن گزیده و در آن میشود جهت عطا کردن حسن و دفع شر
به آنجا پس فوائد آن شش تا چهار است اول آنکه آن شش نفس را بشنود و بنابر گفت که بعضی از اعراس
از سبب آنکه شش است و نیز بنابر آنست که چون عضوی خالی از شش نشود عالی از حسن و معانه و چون
مجموع آنرا که پس از شش است پس سبب همه از آن خواهد آمد و بی و خواهی بود بی غش از و از نه فایده
دوم آنست که مانند لباس از آن را بر پوشد و بدین جهت آنکه لباس شش را بخشد و فایده یعنی لباس
فایده سیم آنست که از اجزای بدن بهم می بندد و بنابر آنست که همه از اجزای بدن بهم دیگر متعلق میباشد
از نه بواسطه شش یعنی اتصال بهم می باشد و همچنین مثلاً همه استخوان از شش تا پای سبب غشای مشترک
پوشیده اند که از اجزای استخوان یعنی که در استخوان خوانند و همه عضلات بهم متصل میباشد
و یک شش و مشترک میان همه که همه از اجزای بدن پوشد و همچنین تمام بدن که از اجزای مختلف مرکب
یک چیز میشود بواسطه جلد که این را تمام می پوشد چهارم افتراق اجزای بدن سبب غشای است
و این معلوم میشود و در هیچ عضلاتی که هر یکی از آنها بواسطه خاص خود از دیگر جدا می شود فواید
خاص شش تا چندین بود مثلاً نیکه گاه بعضی از اجزای بدن شدن جنبه که حایب مد که شش هم گویند که شش
صدا را می شنود کردن از اجزای بدن چون جنبه که در آنکه بر دهن آورده و شش این دل نهادند و این را می
وصل شدن بعضی از اجزای بدن به او و از آن شش و به فرق شدن بعضی دیگر از اجزای بدن در او می باشد
خود جنبه که از شش تا آن که گویند و در اجزای بدن خود بدین شش و به فرق شدن و در شش و
شش این و اعصاب داوره و شش و در این نهایت در آن متفرقند مثلاً چهارم در باب اختلاف
فایده شش های بدن شش تا منقسم میشود بخند قسم که بعضی از آنها را شش حقیقی خوانند یا حایم
غشای و آن شش است اول عرضی و بی شش و در کار برای بهم بستن استخوانها یکدیگر و با شش
غشای یا شش های ریاضی گفته میشود دوم جری دیگر میشوند مگر او را عضلات بهم شده
و دیگر نه جز عضوی بلکه خود عضو بدین جنبه که معده و در رحم نشاند و غیره آنها که حقیقی اند و چهار
قسم اند بعضی باریک چون بافته غلبه کنند جنبه که اندک بی واسطه می پوشند جرم و دماغ و جرم و گوش
و غیره بعضی گنده اند چون ام غلیظه بعضی عصبی اند و بعضی گوش جنبه که در روی اکنون باید دید که شش
شش و در بدن که است و در باب بدانکه که بعضی از شش تا در رحم نهادن و در کار برای پوشیدن جنین
بعضی بعد از تولد شدن جنین در بدن بپوشانند آنها که در رحم بکار می آیند و بعد از آنکه که نوزاد آنها که
خوانند یعنی باریک و دیگر گریانی یعنی گزنی آنها که بعد از زاییده شدن نیز هستند یا شش گنده یا شش
انها از مشترک خوانند که تمام بدن را می پوشند چون پیه و یا یعنی بر پوست و پوست و باریک
گوشی یا که همه از آنکه که یک نام دارند می پوشند جنبه که شش مشترک عضلات و جری محیط استخوان
استخوان آنها که شش خاص خوانند یا بطن تنه می پوشند یا یک جزای می پوشند و بطن است
سر و سینه و جوف اسفل شش های سرد است ام غلیظه و ام رقیق که دماغ و نخاع و عصبها را می پوشند

سینه از طرف برشیده میشود به غشای که از ریه را خداوند که از جانب اندرون اضلاع را می پوشاند و از بیرون
را از بیرون می پوشاند یعنی غشای سینه صدر و بری گردن یعنی غلات و غشای مایل و غشای ششها
و ششها را و آورده و از هر یک که در حوض سینه نهاده اند جدا میشود بری ششها هم از بیرون و درون
چون غشای کلاز سینه از هر یک از غشای بیرون و با غشای خاص که دارند می نشیند و از هر یک
عضوی غشای خاص خود دارد مثلاً چشم شش غشای خاص دارد گوش یکی دارد که از غشای غده
زبان نیز یکی دارد که در یافتن طعام سبب است کام و دهن و جگر و کلیه نیز یکی دارند که بمعدده منترکت
دل و ای غلات که از تمام می پوشند غشای دیگر باریک دارد و خواه بیرون خواه در اندرون بخوبی غشای شش نیز
یک است که دارد که مانند غشای از هر طرف بخند و سوراخهای خردترین منفوق است و دیگر جگر و سبزه و معدده
فرود و مانند و رحم و او میوه منی و همه از هر اندرون و بیرون غشای مشترک دارند که از بری ششها را می پوشاند
کرده نیز غشای خاص دارد که بسیار کثیف است نیز در حوض اسفل ایسپلام است یعنی ششها را می پوشاند
که غشای شرب کوید و خردتر از آن و در ماب بافته و موضع و فواید همه آن غشای را الوقت سخن خواهیم گفت
که تفصیل اعضا بدن که خادم آنها اند مذکور کنیم کتاب چهارم در باب گوشتها می مختلف بدن گوشت
پیش مصنفان ششها را بر سه قسم است یکی حقیقی خوانند و دیگر ناقصه خوانند حقیقی است جمیع نرم و سنج است
چنانکه گوشت عضلات که این را بونیا نام می گویند خوانند آنچه ناقصه است باز نکوما خوانند بونیا نام
یعنی حزن هم آمدن غلظت القوام شده و اول از آن قسم گوشت ناقصه مخصوص است به اجزا اندرونی بدن
مثلاً جگر و سبزه و کبد و ششها و دل و زبان قسم دوم گوشت ناقصه در میان لیفات اجزا که در سینه
تو بدن پیدا میشود مثلاً در آورده و ششها را و اعصاب و معدده و پرو و مانند و رحم که همه آن اجزا که گوشت
خاص خود دارند که بسیار تفاوت دارد و از گوشت جگر و سبزه و از هر یک که در کور قسم سوم گوشت
ناقصه مخصوص به عدد است که یک صفت گوشت نرم و متخلخل چون گوشت دریا و علی و ارسمها
و دیگر باکیوس فواید تمام گوشتها بدین طریق تجزیه او کرده و از هر یک را خاصیت می کنند از کما و سورا
و انکاست دیگر نمک که باهی شوند حیوان چون بد از گوشت مادر نمک و زرافه و متفرق نشود و در باب فواید
که هر یکی از انواع گوشت مخصوصند سخن می کنند میگوید گوشت عضلات حرکت اختیار می بسبب
اوست و چون بر می کنند فته که در میان لیفات نهاده اند من می کنند تا در زیر حرکت
کنند نشود و عوامی نیز می دهند که خود معتدل می کنند سختی را با طاعت و دریا که هنگام حرکت بهم
میرسد گوشت اجزا اندرونی چون جگر و دل و سبزه و غیره فته که در میان اعصاب و ششها این
داورده آنهاست بر می کنند مادر جای خود محکم گردند و تا آن کار که مخصوص است به آنها می نهند گوشت
و آن گوشتی که در میان لیفات اجزا جمعیت نزدیک است مثلاً آورده و ششها را می سوزان آن که بر
می کنند فته که در میان آنها اند نیز من می کنند تا خشک نشوند گوشت عدد نیز فواید که این مخصوص
دارد و چنانکه بعد از این بیان خواهیم کرد مقاله دوم در باب گوشتهای اجزا اندرونی بخش ارا از

این شش انوس که گوشت را حقیقتاً اگر اندر دانی جزئی غده باشد و محاسبات نماید و در دکان در دگر برای عین
کار تمام مخلوق شده است که مسافتها که میان لیفیات در عروق و شریان و اعصاب آنها واقع است
بر هر یک که از آنها است تا انوس است از هم جدا نشود و اندک اما اطباء کار آنها بلندی دارند و میگویند اگر
گوشت مدور را حصص عضوی باشد و کار عام و شریف آن عضو مخصوص به او باشد و همچنین میگویند
مثلاً که گوشت و دیگر که سرخ است و معتدل در غلظت و مضمینی است و لایق تمام و بالذات است و از این
غرن باشد همچنین نیز میگویند که گوشت نرم و متخلخل و سبب تر است و با طبع سرد و اگر را در ظرف
او باشد دیگر میگویند که این سبب گوشت سرد و غلیظ و ضعیف است تا اگر نرم تر میگوید و در شش
به بسیاری زیاد میگویند دیگر گوشت ششها متخلخل و سبب میگویند و چون خون کفی غلیظ
منتهی نازد و تواند بر و خالی شدن بر طبقات حرکت نفس سینه گوشت دل از این معاینات است
که دیگر در بدن پیدا نمی شود که مشابه به او باشد به سبب طویل عروق و شریان و اعصاب است بهم بافته
شده است و در حرکت و انقباض است که بالذات است و مخصوص به او و هیچ وجه اختیار نیست
آخر از هر چون مار ما بهیچند نوع حرکت متحرک میشود و با وجود این لیفیات ندارد و بنابراین
که بعضی از این صفتان از داخل گوشتهای ناحیه می آورند تا با تفصیل حقیقت گوشتهای مذکور
معااینه خواهیم آورد و اکنون در میان اجزاء صلب تر بدن که آورده و شریان و روده و غیره
باشد بدانکه موافق مکان جالینوس اگر مذکور هر چند حبس اجزاء مفرد می نمایند ولیکن
ترکند بدو جزو مختلف اول گوشت یعنی یا بلکه لیفها که مانند اساس اولین اند دوم حبس
مختلف خاص گوشت که مخالف گوشتهای دیگرند است و این گوشت در میان لیفها در آمده
تا مسافتها که در میان لیفیات است خالی نگذارد مانند آنها که در جبهه های باز به رامیکرد و تا فی الحقیقه
ند و تا به لیفیات عطا کند که از خدز زیاد خشک نشود و دیگر آنکه آن جوهر نامی خاص ندارد و تا
خاص نباشد بدین سبب جالینوس گاهی گوشت یا جوهر گوشتی اجزاء مفرد متکلفه است بدین
میگویند اگر از آن غده بدانکه پیش از این است میان غده و اجسام غدوی که غده در دل
خاص ندارد مثلاً خالیه از آورده و اعصاب و شریان و اجسام غدوی دارند و سوی این غده
یک کار نه است چنانکه اکنون بیان خواهیم نمود و اجسام غدوی را دو کار است مانند خصیعت
که هم غدوی است چنانکه اعصاب و شریان و آورده و روده و سوی این کاری که مجمع غده و خصوص
پیدا کردن آب منی مخصوص بدوست پس معرفت غده موافق مکان جالینوس و اکثر اطباء
آنست که جمعی مفرد و متخلخل و سبب است اگر آن را یکدیگر متفرق میکرد و استغنی از جهت استحکام
مفصل شریان و آورده و اعصاب و جهت شش مذربین رطوبه و فضا جهت رطوبه عطا کردن ببقیه اجزاء
و دیگر این معرفت باید خصیعت که جوهر غده انبساط متخلخل و استغنیاء مخلوق گشته است چنانکه گفته شد جهت
استحکام آورده و شریان و اعصاب نه تنها در محل انقباض یکبار در جامای دیگر مثلاً چون در تجاویف

وسیع اند و در این شش این مایه عصب میگذرد و نشان از سینه و شکم که در این مایه حکم آنکه آورده و شش این جزای دیگر ندارد که آنها را بپوشد و ظریف ماه شود غیر از شکم خاص آنها در خطر دریده شدن نمی نودند اگر در این عدد در این غده اند که آنها را یک سینه و حکم سر در جای خود بدین سبب در همه جا که در غده و در شش این و اعصاب منقسم میشوند عدد در این بدای می شوند همچنین در شکم مایه که محل استام و درید با یک غده کلان و مشهور است که از یونانیان بپیکر یائوس معنی عام گوشت خوانند همچنین در محل انفام درید اجوف بالا رنده یک جسمی غده ای کلان در جزو بالای سینه بد می شود که لهذا یونانیان تیموس خوانند و شش شباهتی که دارد به برگ تیموس همچنین نیز در دماغ برای انفام غده ای که در این بد می شود یکی دیگر غده واقع است که از یونانیان کنی یائوس خوانند معنی اش کلن که محوطه مستدیر است دیگر در سینه درون و در این دو درون جان که آورده درون و غده دران منقسم میشوند عدد برای استقام آنها بد میشود فایده دوم غده است که چون اسفنجیاب رطوبه اضافی جذب کنند و با همدارند تا با ریه که شریعت نیز در دماغ است که در همه جا مایه که محوطه غده بد میشود تا فضا کثافت جذب کنند و با همدارند فایده سوم است که بعضی از اجزای که رطوبت عطا کنند همچنین که عدد و نیز شریان ریه و مایه نیز یک غده در زبان و مجرای بد می کنند عدد و بدین بسیار است که همچنان که گفته شد از هر طرف بدین غده

لیکن بس است و است این جای و عدد آنها که مشهور ترند در دماغ و دماغه بود که یکی از آنها را گلیا یوس خوانند که اثر دیگر آن غده بلغمی گویند و نهاده است در میان آن دو و باید اندرونی عظم و نندی که آنها را کلی مایه شش خوانند معنی اش کل باجی چهار پای دیگر در خلف و زیر گوشها چند غده اند که آنها را نیز تیموس خوانند معنی استاده که هر شش استقام غده و شش این که از میگذرد مخلوقند و جهت شش رطوبات فاضله دماغ دیگر گرد آورد حوضه و غده واقع است که آنها را دو بادام خوانند و بدین که سینه آید بگوید بدین زبان سبب آنهاست دیگر در جزو بالای سینه در جای انفام درید اجوف یکی کنار شش که از تیموس خوانند که هر دو این غده دیگر که در جوف سینه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه واقع اند آنها را نامهای خاص نگذاشته اند که آنها که در زیر گوشها اند مصفت دماغ است و آنها که در تحت ابط اند مصفت دل است و آنها که در بغل با اند مصفت جگر و در ریه در دماغ و در شش می غده است کلان که از اینک یائوس که آنها را بکیرت خضای و ریه یا است دیگر در شش این غده و شش راست که آورده و شش این و اعصاب و آورده شیر دارد در جای خود نگاه دارند و شش این بعضی از رطوبه برود مایه عطا میکند دیگر در درون مثانه غده ای چند بد می شود که شش بعضی از مصفت بدین سبب مخلوقند مایه معنی را معند کنند و با همدارند و آنها را یونانیان پیرشتا است گفته اند یعنی بر نهاده گوشت که بر کون مثانه استاده باشند کتاب بجم در باب عضلات مقاله اولی فصل جمعیست که از یونانیان بپیکر کنی معنی شش شباهتی که عرضش منبسط از مده و در و در لایحه از لاسر تیموس گویند معنی سوسمار و شش شباهتی که مایه و در و لیکن همان نباید بود که ششیه نام نوان

نمود که در جمیع عضلات اختلاف صورت بسیار است تزیین عضله نزد هموار است که جمیع است از چند جزو
بهم میرسد اگر گوشت و لیفات و نایط و عروق شریانی و اورد و عروق و سین گوشت مسافات مابین لیفات
بهم میرسد لیفات و نایط موجب استحکام گوشت اند اعصاب قوت جنس و حرکت همراه روح روان میکنند
شرایط طبیعت مذکور می آورند و اگر باقی می ماند آورده باز می برند غنا ما جوهر نرم انداز ای گوشت در نگاه
میدارند و از اجزا که بر سر جدا میکنند و حس عطا میکند همین بعضی اربط با هم پیوسته می باشد تا در حرکت متادای
خفیه از عذر یا در هم پیوسته بدین موجب جالینوس باعتبار ترکیب بنگوید که عضله جزو گوشت است و باعتبار
عمل کار عضله ملوکات حرکت اختیار است اما با این معنی که ملوکات جانب دماغ باشد و عصب پیوسته ملوکات
بواسطه اربط و عضله ملوکات می آید که دماغ را جای بیشتر معینند آیا منظور موافق باشد یا موافق و ملوکات
ملوکات است لیکن ما چون در اینجا کشیم و ملوکات عضله رسیده اعصابی که ناگون متحرک میشود و درین
اختلاف احکام اراده بواسطه تشنج و استرخای عضله پس عضله از اثر ای مفرد مذکور میشود
جزو جز اول انداز و در عضله گفته میشود جزو دوم شکم و منتصف عضله است سوم آخر دوم عضله
خوانند سر عضله که چون گوشت باشد نادرست بلکه اکثر اوقات ملوکات ملوکات ملوکات است که از استخوان
رسته است و ملوکات جالینوس و اکثر مصنفان فی خست بخلاف شکم و دم آن ولیکن بدانیم که
جزو عضله را همین خالی از حس میدانند چون لغت خاص پوشیده میشود و چون سر او کاویده می شود
در محل آن عضله بقوه بهم میرسد چنانچه اگر دم او کاویده شود و نیز بدانیم که چه تفاوت و فرق کرده اند
میان سر و دم عضله بخار که انداز و انتها که عضله اکثر اوقات ملوکات ملوکات ملوکات ملوکات ملوکات ملوکات
خواه در مقدار خواه در شفاف و در سفیدی و غیر آن دیگر نیز بدانیم چرا آورده اند که عصب منتفی و نایط
میشود و اگر اعتبار کنیم بر قول و لیکوس هیچ دخل ندارد که در کدام جزو عضله عصب نشیند خود و قوت محرک
که ممکن است مابین میشود بر عضله خواه عصب نشیند شود بر سر عضله و جزو باطنی آن یا بر شکم
یا جزو گوشتی و منورش که عضله منور خالی گیس باشد از دو طرف بر استخوان نشیند شده که در جسم
جزو زیاد میشود خواه از جانب خواه از آن جانب دمیده شود و در او جزو دوم یا شکم عضله جزو منتصف است
که گوشتی و اکثر منور تر از سر می آید و چون شکم بدن باشد و بنا بر این اثر شکم گویند جزو سوم و آخر عضله
ایکونر سیش یونان خوانند یعنی عصبی جهت شباهت عصب از این ترند گویند یعنی کشنده یا کشنده
شده زیرا که بواسطه کشش آن تشنج ان عضو منقبض میگردد و عصب از او تر خوانند و جالینوس بگوید در
بهم میرسد از رشتنهای عصب و نایط منقبض باید که بر آن شرط که رشتنهای رباط بیشتر باشد از رشتنهای
عصب و بنا بر اینست که در اکثر اوقات صفت مایه در نه گفته است از عصب و می افزاید جالینوس
که نا آن با هم انجمن مذکور عصب و رباط جهت حرکت عضوی هر دو بود بنا بر آنکه رباط نیز با خون خالی از آن
تاب پیدا کردن حرکت عضو مذکور بنا بر آنکه اعصاب ملوکات که بیشتر است تاب کشیدن و جذب
عضو سنگین نداشت هر دو رسته که از او می آید ملوکات بود تا جذب تر و استوار تر از عصب بود و این تر

در جریب تر از رباط چنانکه درست که آن کو یا صحت منوط در میان عصب و رباط و نیاورده از رباط حسی دارند
 و کمر او عصبانیه میگویند که در عضله کلاسیک از سرش به بعدینه درست است که در عضله دوسرین
 کینه تر نیست از سر و این میگویند که اگر عضله حکم اندک باشد نظایا عصب بسیار است ~~اینچنین~~ درست است
 که آن رباط است در استخوان رسته باطل است که اکثر تر رسیدن دست بدست استخوان
 و مفرد است بدین سخن چون مفرد است و استخوان میشود بخلاف سر که آنکه هرگز به آن نمی
 نیست و در باب این حکم میکنند که شطایای عصب دخل دارند بوتر اگر چه نفس و رباط نفس
 مگر بجز به آنکه که شطایای تر نام جرم عضله مفرد شده البته یکنوعی یافته عصبی بدست میکنند اما کم میزنند
 و بر طوط میزنند پس آن که بوتر رسیدن می افزایند که عصب نرم است و رباط و منفذ و استخوان سخت
 و کنار این موافقت است با هم و که کنار آن عصب رباط در دزد و نشین آن در استخوان چینی
 موافق هم نیست آخر الامر می باید بدین نشان که همه اوتار یکسان باشند که بعضی از آن مدد رینی است و اینها
 بعضی عصبی بعضی دراز بعضی کوتاه نیز گمان نباید کرد که همه عضلات و تود داشته باشند اقل در عضلات
 زبان و لبها و جبهه و خیمه و مفرد و شانه و تر نمی باید آن عضلات اوتار داشته باشند که در حرکت می آید
 چون عضلات و چشم با آنها که حرکات تند و شدید پیدا می کنند چون عضلات فک و دست و دیگران
 و کنار این است که رباطات و اوتار نه بزرگ و ضرورت مطلق حرکت و ملک تا حرکت متعادل را در دست
 کرده اند و جالبینوس و اکثر حکم میکنند که حرکت اعضا که خصوص بیفت متعلق است کرده و میشود چون
 عضله عرض برنده شوند عضو خالی از حرکت نمی ماند متعادل دوم در باب حرکات عضلات در هر یک از
 اعضا بدن مثل در دست یا پا می افیم قول جالبینوس که صفت حرکت ظاهر است حرکت انقباضی
 حرکت استراحت حرکت تنگی کشش خوانند حرکت انقباضی گویند در آن وقت ظاهر کرد که در هر سوی
 ایندای با سر خود متشنج میشود که بواسطه تشنج عضله باوتر عضله منقبض میگردد و حرکت اینها
 عضله را میزنند چون عضله بعد از انقباض در از دست منبسط میگردد و تر تر عضله که فی لفت
 الومع است با عضله انقباض سوی استراحت را سر خود یعنی سر عضله متشنج میگردد و بعد از انقباض
 را دو عضله است متضاده است گوئیان آنرا گوشت گویند یعنی مقابل که یکی از آن منقبض کنند
 عضوی باشد و دیگری دراز کننده یا یکی آورنده و دیگری برنده یا یکی بالا آورنده و دیگری فرود آورنده پس
 معلوم شد که حرکت شدن و تر عضله سوی مبد و خود یعنی تشنج عضله باوتر فعل بالذات
 و تر عضله است و که دراز شدن یا است شدن آن حرکت بالعرض تنهاست زیرا که سر شدن
 عضلی بد میشود به تشنج شدن عضله متخالف حرکت تنگی کشش آن وقت ظاهر می شود که عضله
 و لیفات آن سخت کشیده شود و هر آن حالت مانند باین طرز که عضله در حالت کو یا ساکن
 ماند هر چند که به تنگی بسیار متحرک است در حقیقت همچنان برندگان در حال صفت که در هر یک از آن
 بینانند یا شناوری کننده بر روی آب یا چون کسی دست دراز در مقابل دو شخص خویش نگاه دارد

یا چون کسی بر پا استاده میماند در حرکت نینک است یعنی ساکن میمانند هر چند که بر تندی بسیار در
حقیقت متحرک شوند و اینست که اهل تشريح در باب حرکت عضلات و اعصاب آورده اند اما
تا آنست که کافي نيست راى بيان کردن چنين مطلبى عمده که در تفصيل گذشته پرمعلوم نمى شود
حرکت عضلات را بر دو قسم حرکت و انقباض و در باب دوسر که عضلات کدام طرز است
با اراده حرکت ظاهر گردد و حرکت از فشارين مودى مدقق بود و يا ايش میکند که چيزی درین باب
نیواند تا مطلب زد شتر گردد و میگوید که احساس کردن مثلا دیدن بودیدن شیدن لذت
یا آلم بافتن کاری مخصوص است نه بدن بلکه جان حکم آنکه چون جان در بعضی اراخه است
مقتول است یعنی بیند مبر را هر چند که چشم و ابا شد و مظهر جافردنی است نزد اگر در کوشش در حالت
طبیعی است و او از موجود و صولت سورت سر یا که با باطافات سوزن تیز در می باید این
دالالت برین میکند که احصاب کار جان است نه بدن دیگر حکم میکند که جان احساس میکند دین
حیثت که در با با در دست است یا در دل یا در اعضا دیگر از بدن غیر از سر بلکه باین حیثت که در
دماغ است حکم آنکه بعضی از آنها در چهارها گاه مخصوص باشد بمن سربا دماغ و با وجود این جمیع
حواس و حوسس را از جمیع اجزا بدن بدر میکنند هر چند که خالی از جان نباشد دیگر با جمیع حکم
متفق نیست که حوسس حرکت با عضلات اعصاب است بلکه آنکه چون افتی به تنه عصب میرسد
تمام مضرى که در آن شعبهای آن عصب موقوفه خالی از حوسس حرکت میشود دیگر میگوید که مبداء اول
در سرفتمه جمیع اعصاب دماغ است و بمن از در بسته اند و اکثر ارکان از قوت گذشته در جمیع اعضا
بدن موقوفه و که هر یکی از آنها بعد از این آمدن از دماغ از سر جرف خلق است یعنی از در و دره باریک
که از آن غلیظ و رفیق دماغ رسته و از هر رزم و فید که چيزی دیگر نیست مگر جوهر دماغ و که هر یکی
از شعبهای عصب مجموع رشتهها را میگوید که هر یکی از این رشتهها نامی خود نیز پوشیده است و در اطراف بدن
متفرق میگردد تا این طور که باید فهمید که هر یکی از این رشتهها با اعصاب باریک که با خراج از حوسس
شعبه بای حسیده است چون فی خورد است که بدو غت که پوشیده است که مستی میشود بدماغ را
چند است از همه شعبهای دیگر چون موههای دم اسب و نامنصل با نشان اگر چه در دماغ و در
مبطل یک و دو باریک چيزی باشد دیگر میگوید که در کار نیست قبول کردن موافق جمیع حکم که بعضی
از قوت حس از دماغ را که بطول اعصاب سکی شود تا با عصار رسد که با یک نه قضیه می شود که جان
از دماغ میتواند احساس کردن و محسوسات را در بافتن هر گاه که محسوس بد بعضی از اعصاب می خورد
حکم آنکه اعصاب مذکور مستقی می شوند بدماغ های که جان نشسته احساس میکند مانند غلبوت از حوسس
مانده خود اما میگوید برای حرکت بعضی از قوت که چيزی از دماغ بر آمده تا با اعضا بر سر بطول اعصاب
و که می باید فهمید که بعضیهای دماغ برند از دماغ بلکه گویا خزانه جانند و در دست قدرت و موافق
از دست خود خرج کند و در حرکتهاى مختلف اعصاب و که بعد از حکم جان ارواح مذکور از آن چشمتها چون

بعضی گشتی اند چنانکه عضلات زبان دستانه و مقعر و بعضی گشتی اند چنانکه عضلات ساق که آنها را ایدین گشت
عضلات گشت می خوانند دوم در طول و عرض و عمق تفاوت است که بعضی بسیار طول دارند چنانکه آن
عضلات سینه که اینها را سینه بانی گشت می خوانند و دیگر که کوتاه اند بعضی عرضی و بعضی عرضی و بعضی عرضی
عضلات دیگر که در جدار سینه بانی نیز بطریق دراز و باریک افتاده اند و دیگر که عرضی و بعضی سینه بسیار
دارند چنانکه آن دو عضله که آنها را سینه خوانند و دیگر که سینه که در سینه در شکل که بعضی از آن مثلث است
دیگر آن مربع و دیگر آن محسوس و دیگر آن مدور و دیگر آن مخروطی و دیگر آن لنگ و بعضی دایره و شکل زبان و دیگر
بشکل مثلث مختلف الاضلاع چهارم در وضع که اگر بقای آنها بطول و خط مستقیم افتاده اند آنها را عضلات
مستقیم گویند و اگر لوزی افتاده باشند عضلات عرضی خوانند و اگر بیضی است آن را دراز و بیضی خوانند
عضلات که مرتب گویند و بعضی همچنین را فوقانی گویند بعضی را تحتانی بعضی را میانی بعضی را بیانی بعضی را
مؤخر بعضی را بطی بعضی را ظاهری سیم یا چهارم در استحسان و بدید بعضی از مقفوف بعضی از است
یا از جزئی دیگر گشتیم باعتبار جای نشاندن که بعضی مقفوف و استحسان بعضی است با بعضی بجلد با جز
دیگر نشاندن می شوند سومی این بعضی از یک جزرسته نشاندن می شوند و در جزئی بسیار یا از جزئی بسیار
رسته می شود جزئی نشاندن می شوند سیم نسبت به نسبت مختلف که اکثر عضلات یک رسته اند
است و بعضی بعضی عضلات هستند که هر یک یک نسبت دارند چون عضله صدری و عضلات بسیار است
حرکات مختلفه هفتم سبب قدرت و جزئی که آنها را اکثر از عضلات یک رسته اند و بعضی از آنها
بسیار می شوند که در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه
و رسته هستند و بعضی در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه
و بعضی بسیار چنانکه در سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه
گویند بعضی سوراخ دارد و بعضی بی سوراخ تمام باعتبار فایده و احتیاج مختلف مخلوق گشته اند که در دهان
تشریح عضلات پر و سینه بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است
بسیار گشته و یا برای کارهای مختلف مخلوق گشته که هر عضله را عضله دیگر مخالف است که سینه که سینه است
بسیار گشته و در باب عضلات آنها که سینه است و بعضی که سینه است و بعضی که سینه است و بعضی که سینه است
از آن متفرق می شود بعضی بریده می شود و بعضی عمل مخالف او نیز بر طرف می شود که اگر مثلاً عضله منقبض کننده بریده
باشد البته عضو منقبض می شود اما عضله در انقباض می ماند که عضله منبسط که از انقباض باز می ماند
در باب عضلات بدن بطریق تفصیل و اول در باب عضله عرضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است
اول عضله را دریافت که تمام روی عرض است که از ایدین سبب عضله عرضی خوانند و گمان می داشت که یک
عضله است و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه و در دست و پا و سینه
بسیار گشته و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است
نشاندن که از سینه جدا شده و سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است و بعضی که در سینه است

الحمد لله

که آن بدو است می کند و در این صلب مذکور بیشتر لب چشم بسته منتهی میشود و به او نوار عرض و نوار یک قطری
قرن چشم در زیر قرنیه که به او استوار حسیه و لنه و کو یا غایت بهم میرسانند بجهت کور لب فوقانی بالای حفره
چشم و در کور و از جز اندرونی که در آن در است بر او یک کلان بالا میرود و منتهی شود و بخیرگی که مانند ریش
بالیک است و در کور و منتهی که بر ریات نصف حلقه اکثرین باشد که ویرا یعنی غایت یک نیز گویند
و بطریق در اب منتهی میشود بقوس قرن چشم و کورش نصف دوری چشم میدهند بجانب زاویه کلان
چشم مورب که خطی که گفته می شود میزدید چنانکه دیگران از جز اندرونی که در آن چشم بلکه از جز ناری
بایستی و کو یا بر روی کور ال چشم و بطریق در اب بیشتر مرد و تا که نشاند و کو یا بر روی زاویه چشم
و آن را از طرف زاویه خرد چشم جذب میکند و بر تلی کوس گویند جذب میگوید از طرف زاویه کلان
و در این صلب علی الاطلاق اصل شش تا مهای ناص بر آن شش عضله که رشته اند و اول از آنها را بالا آورده
و منور گفته اند دوم فرو آورده و خاک رگفته اند سوم را آورده و خوانده و خورنده گویند و تا که در حال
قرار است و اکل چشم بر محیط زاویه کلان حرکت دهد چهارم بخیر کننده پنجم و ششم دوری و شش نوار
چشم را بهمانی بجانب زنان عاشق خرد میگردانند و کو یا راه غا و قاعده شش اند معالیه ششم در این عضله
لبها در این ریش سبزه عضله در لبها می شمارد یعنی شش زوج و یک فرو و از آن مجموع هفت خاص اند
و پنج لب و لبها مشترک اول از آنها که غایب اند بر شش کوششی است و از بلندی رخسار رسته است
و بطریق در اب فرو آمده بکوش لب فوقانی نشاند و میخورد تا از طرف بالا جذب کند دوم لب
فوقانی را به طرف پایین می آورد و قاعده دقت میروید و بطریق در اب بالا میرود و بکوش لب و منتهی می شود
لب فوقانی را از جانب تحت بکوش سوم از بلندی رخسار رسته بطریق در اب بلب تحت فرو
آید و در او نشاند می شود تا از جانب بالا بکشد چهارم از دقت رسته بالا میرود و چند اکت نشاند می شود
در منصف لب تحتانی را از طرف پایین بکشد و آن چهار عضله یا چهار عضله که از طرف دیگر اند و در
عضله خام تمام میکند از آن پنج که مشترکند بر رخسار و لبها اول از عضله مذکور با خوانده اند زیرا که از عضله
میروید بر شش کوششی است و بطریق در اب بر بلندی رخسار که نشاند می شود و در جای منصف لبها
لبها در دور از طرف جانب کوشه می کشد دوم از عضله دینی خوانند و دو دور آن و در لبها شش خوانند
که رسته باشد نزدیک دندان اسکایای فیکن و منتهی میشود و لب و بطریق بند کیه دولس ایند میکند
و فایده آن اکت که تمام در اطراف دهن میگردانند تا بهتر خابیده شود بجهت از بجهت همه عضلات مذکور
بهم میرسد از دوری خوانند و دیگر نیست مگر همان کوش لبها و سعی فی است و از او بلب بر عضله
لبها میگوید و معین آنجهت است بصلات دیگر که عضله می نماید جوهر لبها بصلات بینی را مفت می نمایند
کی مشترک شش خاص این مشترک است بجز عضله دوری لبها است که چون لب فوقانی را بطرف پایین
می آورد و هم بینی را بطرف پایین می آورد و آنها که خاص لب شش اند چهار بر روی دو اندرونی و از آنها که بر روی اند
اول بینی را از طرف علی می آورد و نشاند می شود و بر بینی دوم میروید از بره بینی و منتهی میشود و بر سر بینی

و منتهی در این میکانیکی که یکی از طرف اعلی باشد عضله برنی مستور است و در زیرین می که احاطه میکند سهون می
 از سر راجع می رسد از اندرون نشانه میشود بر روی نخاع تا از او سیح کند و تنگ کند عضله هفتم در باب
 عضلات گوش سر و بی و اندرون متحرک شدن گوش سر و بی در آن بطن بطور آنست که در
 متحرک میشود باید فهمید که حرکت سبب عضلات است پس ریه انوس حسن است متحرک گوش سر و بی
 میداند یعنی سه از هر طرفی و دو خاص یکی از بطن و دوم از طرف دیگر اول از آنها که مشترکند در جز
 مقدم سر موضع است و باره عضله پیش از آنکه از جز آخرش رسته است و منتهی میشود و جز بالا گوش
 و گوش بطن مقدم سر یک است دوم که در جز موخر سر موضع است و در بطن عضله موخر سر و باره از گوش
 ابتدا از آن تنگ است و بتدریج بهین تر میشود در جز موخر گوش نشانه میشود تا که از طرف خلف
 یک شد سوم باره عضله مستعرض عریض است که از خارج کرده میشود در گوش و در میان عضله که غلیظ است
 در زیر گوش نهاد است و در بطن از زاید است تا که در نخاع تا آنکه خلف افق است و این عضله
 چون توده گوشت است که منقسم می تواند شد به سه یا چهار قسم مصنفان شریح مناجزین دو
 عضله تازه یافته اند در گوش اندرون که یکی از آن از سر راجع ششم رسته بوتر عصبی نشانه می شود
 که بر گردن یکش دوم مخفی در سینا حده و فاش اند و میشوند بوتر استوار و باریک در زاید جز در گوش
 و بعضی را ندیده اند که غلافی است که استخوانهای سمی یعنی یکش مسندان و رکاب است و بوتری
 بطور عصب است و قاعده است در باب عضلات فک اسفل اند متقد است از طرف بالا و پایین و از
 طرف قدم و از جانب است و در باب عضله دوازده عضله یعنی شش از جانبی افتاده جهت مضبوط کردن
 سخن و بریدن و ساییدن طام و دوازده از طرف بالا آنها را می بیند و دهن را می بندد و اول از آن دو در
 عریض است و گوش می و در بطن از تمام کوهال چندین اصافه بانی است و بتدریج از زیر کوهال فرو می آید تا که
 در بوتر عصبی استوار نشانه میشود در زاید تنگ و سطح و دهن لیفات آن عضله از محیط آن بزرگ آن می باشد
 و در آن باید که چراغان خوب معلوم کردند تا اگر در شب یا در آن در پی برسد لیغهار ابطین در باب نیزند که
 و در آن بسیار خطر است و یکم اگر عصب از زوایای مختلف در آن عضله نشانه می شود بر این خطر
 رنخ در آنجا که جراح بطریق بد برسد یا سوراخ کلان کند اندک طبیعت اندک از هر اطراف بنشیند و عضلات
 دیگر را فطرت میکند که اول از این است که از زیر یکم رنخ می آید یعنی که کاسه که می نوبت در جوانی در زیر
 عضلات و دیگر استخوان مغزش است و دیگر رنخ که کوهال بنزد سیر است و دیگر در زیر و بالای در آن
 زاید گوشتی است که از آنکه گاه میکند تا فنی بر آن رسد آن عضله را بونا بنان کردن تا فنیش زیر که کوهال
 صدغین را بوشد عضله دوم بالا آورنده فک اسفل از جوه زاید میلی رسته است نشانه می شود از طرف
 اندرون در زاید فک اسفل عضلات برز و دنده یعنی واکسفه فک اسفل دو عدد بود که اول از آنها میروید
 در زاید میلی و در ابتدا عریض و غنی است و بعد از آن مستدیر و انگی و گوشتی شده نصف آن در
 می چسبند شود و بعد از آن گوشتی شده و در دهن نشانه می شود و این تعدیر میباشد که در شکم دارد و اندک

از این زبانان دیگر است یعنی دو شکم گفته اند متصل که از ازل و از جانب میروند یعنی مصنع نمایند خواننده
دو سر دارد یکی از آن از بلندی رخسار رسیده نشاند می شود در آخر زاویه فک اسفل و دیگر یکی از گوشه
بیشتر یا بلیست و کیفیات آن دو سر بهم تقاطع می یابند و گمان می برند که بسبب اختلاف وضع
کیفیات می شود یکی گنجه است حرکت که از طرف قدام می شود عضلات جذب کننده فک اسفل از طرف
قدام و دیگر بند از هر جانبی یکی میروید از زائیده یعنی گایدش یعنی بشکل بر و بنابراین است که از این گایدش
چونکه اند و شکم گنجه می شود بر سر فک اسفل متعاله نهم عضلات استخوان لایه یا بنامش یعنی بشکل
ی خط زبانان از این لایه دوایدش خوانند یعنی بشکل لام متحرک می شود مگر گوش و چونکه جهت
حرکت زبان که اساس زبان است و جهت حرکت زبان مخلوق می نماید و حرکت آن بر ظاهر است
بلکه چند و کم محسوس می شود مگر وقتی که زبان بوزر روان کردن طعام بگوید مشغول است با وجود این که در
ی با هم که از هر جهت بچندین عضلات استوار بسته است و آویز کرده شده است و آن عضلات ده
عددند در هر جانبی پنج عدد اولی میروید از جزو بالایی و اندر فی سترخم یعنی عظم صدری و بطول تقصیرش
بالا رفته نشاند می شود بر قاعده استخوان هیپایدش یعنی لایه تا از در وقت فرو کردن طعام از طرف
پایین میروند و بدین سبب آنرا سترخم یا ییدش خوانند و دوم از جزو اندرونی زبانی و در رسته
مالی است و از آنجا که استخوان هیپایدش و عضلات علی و علیا از طرف اعلی اند از فرو رفتن
طعامی آورد و بدین سبب از این لایه یا ییدش یعنی از دفر رسته مایل است بقاعده استخوان و نشاند
شده در هیپایدش سیوم از جزو اندرونی فک اسفل رسته است جایی که دندانهای اکسیا اند و نشاند می شود
بر بالای یعنی قاعده استخوان هیپایدش که از آنجا که استخوان تاجت بکشد و از بچست از این میل
هیپایدش خوانند و چهارم از زائیده گایدش یعنی مقدار الغواب یا بلکه از قلع بالای کتف رسته
بطریق دراب مایل است و نشاند می شود در جانب جزا اسفل استخوان هیپایدش تا از از طرف
و باین بکشد و بنابراین از آنرا که گایدش خوانند و آن عضله بسیار ضعیف است بعضی دیگر یعنی در
فک اسفل زیرا که کوششی است در معده و در جایی نشاند و در مشتف عصی است بخم میروید از زائیده
نیلی و نشاند می شود و در کتف یعنی بشکل استخوان هیپایدش و بنابراین است که از این استخوان است
هیپایدش خوانند و در مشتف آن سوریه دیده می شود تا در آن وتر عضله دگر بکشد و به جهت حرکتی
مختلف زبان متحرک می شود که از آنجا که با تمام عضله می بندند اند که چون مار مای متحرک می شود جهت
مضبوط ساختن سخن و جهت دفع و لیکن بنا بر آن نیست عضله مد و مخصوص ساخته اند از هر طرف
که بواسطه آن از طرف اعلی و از طرف قدام و از طرف خلف و از جانبین متحرک می شود اول از آنجا
میروید از زائیده سترخم یعنی میلی و نشاند می شود در جزو اعلی و مشتف کتف یعنی زبان تا از
طرف بالا بکشد و از بچست از این استخوان هیپایدش خوانند و دوم از جزو مقدم زبانی و در رسته
یعنی از زبان روانه است تا از آنجا که در آن بچست از زائیده اکسیا میروید و خواننده سیوم یعنی

یعنی قاعده استخوان بیاید پس رسته است و به پنج زبان منتهی میشود تا از اطراف پایین و در طرف عقب کشیده
لغذا از آبانی که کشش خوانده اند چهارم میروید از مرکز کش یعنی شاخ استخوان بیاید کش رسته و کش در
در جانب زبان تا آن طرف جانب کشیده و لغذا از مرکز کش خوانده اند و عصب کش یعنی از خط وسط سر
و به زبان نشانی شده است پس چهار از جانب دیگر است و چون جمع این عضلات کشش میسر می آید
دیگر عمل میکنند زبان را حرکت دوری میدهند یعنی عضله خاص نیست جهت حرکت یک زبان حرکت دوری
مقدار دوم در باب عضلات کشش یعنی جنوه جنوه که از آبانیان لاریکس گوشت سر قصبه کشش
و جسمی که است از جنده عصاره و غضلات و از کرده و در این وقت با جهت معطوف کردن
سخت مخلوق گشته غفروف آن پنج بود که بعد از این تفصیل باید در باب کشش و تقصیه کن سخن کنیم
الآن در اینجا تنها باید دانست که جمع حرکات جنوه فلیق دارد و آن غفروف تنها نیز که عضلات
که از حرکت این در گذرند و آن غفروف تنها نده میشود با از این میروند پس اول از آن سر غفروف
که کلانتر و در بقدرت از آبانیان تیراید کش خوانند یعنی سببی جهت کش است آن به سبب دوم
را از یکاید کش گفته اند یعنی کشتری جهت کش است به زایل کشیم را از یکاید کش گفته اند یعنی کش
نوک منوه جویس جهت کش است به زاید منوه خوش که در من توان گذشت جهت کش است
دوم تمام ساکن است و پنج منوک است که بیان غیر حرکت جوی منوک بر اساس قائم و ساکن است
موسس باید که کشید و غفروف دیگر عین حرکت فلیق حرکت می تواند با منور که کشن با کشش جنوه
باز تیراید پس در کش کشیدن غفروف به تیراید است و عضلاتی که آن حرکات بدای کشند
همواره باشند از هر جایی است که از آن جمله چهار منوک کشیده خاص آنها منوک کشند که از جنوه کشی که در جوی
جنوه اند می روید و جنوه را بدان حرکتی که معلوم است منوک میسازند آنها فاصده که از جنوه رسته و جنوه
پنج رسته می شود و حرکتی که بدای میکنند جنوه را ظاهر نیست پس از آنها که منوک کشند اول از جنوه آبانی و دانه در
کشش یعنی عظم صدری رسته و بطول قصبه کشش بالا رفته نشانه میشود جز با یعنی تیراید کش و جنوه را
پس با این می آورد و به تنگ نمودن سببی از طرف پایین از از جانب بالا و وسیع می سازد و یکم آنکه
ان عضله از سترم میروید و به تیراید کش نشانه میشود و لغذا ستر تیراید کش خوانده اند دوم گویا از
تمام قاعده استخوان بیاید کش میروید و کش نده میشود بر جز مقدم و بالای تیراید کش و جنوه را اطراف بالا
می کشد و به تنگ نمودن تیراید کش از طرف بالا از از طرف پایین وسیع می سازد و چهارم آنکه
اید کش خوانده اند از آنها که فاصده اول میروید از جنوه اند و فی غفروف کش که لاید کش و بطریق و راست اند
میشود جانب با یعنی تیراید کش تا از وسیع سازد و با آن را اگر کشش تیراید کش مقدم خوانده اند دوم
از جنوه بالای و منوک کشیده رسته نشانه میشود در جانب پیروی و بالای تیراید کش تا از تنگ سازد و با آن
آنرا که کشش تیراید کش منوک گفته اند سوم میروید از از جانب اند و فی کش لاید کش و کش نده می شود در جانب
پایینی از تیراید کش جهت کش ده ساختن آن و اگر از پنجم کش کشش تیراید کش خوانده چهارم و پنجم

در قاعده کشی

[illegible]

وین کے ہمسایہ

چون سه عضلات در یکوقت خاص در عمل باشند کردن راست و قائم نگاه میدارند معالمان باندن دم در مابین آنها
 کتف حرکت می کند بطرف اعلی و بطرف پایین و بقدام و خلف بواسطه چهار عضله خاص و در وقت حرکت
 میانه کتف عضله آنها که مشترکند و عددند یکی عضله بریضرتن خوانند و دیگری صدری و هر چند که خادم حرکت
 عضله باشند با وجود آن خادم حرکت کتف نیز هستند و در حرکت گذشته از راه کتف سوی بازو و کتف
 نشانه می شود از آنها که خاصند اول تر از این سه کتف خوانند یعنی شفت عاده از دایره میروید که با از خادم مخزن
 حرکت خود حرکت باینی کردن و از حرکت فوقه و عقب و دم پشت میروید و نشانه می شود در قاعده کتف
 و تمام ارتفاع میان شولاف و یکم امکان عضله از حای مختلف می روید و بعضی از آنها که مختلف از حرکت
 مختلف پیدا میکند و کتف می کشد و بطرف اعلی و بطرف اسفل و بطرف خلف و ترا که حری که فو می آید
 از نو حرکت کتف را بطرف اعلی می آورد و جزئی از شولاف می کشد و می کشد و جزئی
 که از شولاف می روید کتف را بطرف پایین میکشد و دم که معادن تر از این سه است از فوقه اول و دوم و سوم
 و چهارم بالای کردن رسته و بعد از آنکه همه سرش یکی جمیع شدند و از استوار شدن نشانه می شود بر این فو
 کتف و آن را بطرف بالا و بطرف پایین و قدم مشترک می سازد و عضله که او را نیز بطرف قدام می آورد و در
 عضله بالای دانه می شود بر آنکه که کالیدیس برینار از اگر کالیدیس خوانند اند عضله کتف
 و بعضی از آنها که مختلف می کشد از اینها کالیدیس خوانند و بعضی از آنها که از معین خوانند و میروید
 از شولاف می کشد و از شولاف می کشد و از فوقه بالای نشانه می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 معالمان از دم در مابین عضلات عضله مشترک می کشد و از فوقه اسفل و قدام و خلف
 و بعد از این حرکات بواسطه عضله پیدا می شود که از شولاف اعلی می کشد و عددند یکی که از اولی کالیدیس
 خوانند و یکی که بالای شولاف خوانند و کالیدیس معین گفته اند که جهت شیبانی که دارد به دایره یعنی دایره فو
 که از این شولاف خوانند و بعد از شولاف و از جزئی بالای شولاف خوانند و بعضی از آنها که کتف خوانند و بعضی
 را یک شده اند و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 که که در بالای شولاف کتف است و دانه در کردن عضله و از راه عاده می کشد و بعضی از عضلات که عضله
 بطرف پایین می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 بیشتر که کتف می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 از جزئی بالای و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 دارند و میروید از زیاد از نصف تر فو که با از تمام عظم صدری و در نیم و عقب و اطراف حقیق و دانه می
 شود و تر استوار بخزانند و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد

محرک میکنند اول از آنها هر دوید از آن گوی که در زیر شوک گفت واقع است و در پیش عارض و گوشتی است
در میکنند آن تمام مساوت که در زیر شوخ مذکور افاده است و نشانده میشود بوتری عارض و گوشت
بسر کردن عضد دوم هر دوید از آن گوی که در زیر شوک گفت واقع است و نشانده میشود بوتری عارض و گوشت
هر دوید از تمام جز اندر زنی فاعده گفت و آن مکارا تمام بر میکند و نشانده میشود بوتری عارض و گوشت
عضد و چون آن سه عضد در عملند حرکت نصف دوری میکنند و حرکت دوری تمام یکم یکم حرکت است از هر
سقیم و دور بدانی شود بعد از عضلات خاص بلکه بواسطه جمیع عضد عضلات چون یکی یکی از دیگری جدا
مقاله از عضد هم عضلات بعد از ساعد چنانکه سابقا گفته شد موقت است از دو عضد که یکی از آن را زنده اسفل و یکی
را زنده اعلی خوانند حرکت انقباض و انبساط ساعد را مخصوص ساخته اند زنده اسفل در حرکت منقبض و ممتد زنده
اعلی و عضلاتی که مخصوصند زنده اسفل جهت حرکت انقباض و انقباض تنش می نمایند که در عدد از آنها جهت
حرکت انقباض اند و دو جهت حرکت انقباض اول از آن دو عضد که جهت حرکت انقباض منقبض و
سقیم است یعنی دوسه یکی از آن سر هر دوید از گمان که قلیل الحق گفت و از طرفین سر عضد میکند و در
دیگر هر دوید از زنده که گایدس و آن دوسه فردا که هم ملاقات میکنند گویا در منقبض عضد یکی ممتد
و یک شکم دیگر و در زنده که گایدس ممتد و ساعد دوم از آن ممتد اندر زنی خوانند و در زیر شوک
نشانده است تمام کوششی هر دوید از عضد و کوشش هر دوید از عضد است و در زنی ممتد از آن
ممتد در مابین زنده اسفل حای که هم طاقی شده اند از آن چهار که این ط ساعد جدا میکند اول را در زنده
هر دوید از قلیل باینی گفت و فردی که جز ظاهر عضد دوم کوتاه خوانند هر دوید از جز ممتد و جز ممتد و جز
زنده طاقی میکنند با عضد و از ویلی می خوانند و زنده آنها متحد است یعنی زنده ممتد و زنده و کوتاه چهارم
میرد و از جز طرف اسفل باینی و ظاهری عضد و فردا که در میان زنده اعلی و زنده اسفل است زنده ممتد و زنده
که دارد و جز ظاهر زنده اسفل که سه چهار انگشت در زیر زنده آن واقع است عضلاتی که مخصوصند زنده اعلی برای
حرکت منقبض و ممتد عضد چهار عددند اول از آن دو که برای حرکت منقبض و ممتد از اسفل خوانند
و هر دوید از جز اندر زنی زنده و زنده دارد و عضد یکی در جانب عمده و دیگری در جانب بطین زنده اند و
عضد و بطین در اب فردا که زنده میشود بوتری گویا در منقبض زنده اعلی دوم از آن مربع
خوانند هر دوید از جز باینی و جز زنده اسفل و تمام کوششی است و بطین در آن کشته زنده ممتد و جز باینی
و ظاهر زنده اعلی از آنها که جهت حرکت ممتد و ممتد شده اند اول از آن در زنده ممتد و زنده از عضد سه
چهار انگشت در بالای زنده است باینی عضد و بطول زنده اعلی از طرف بطین در آن کشیده و تمام کوششی
و نشانده میشود در جز باینی اندرون آن دوم و آن را کوتاه خوانند هر دوید از جز ممتد و زنده اعلی از آن در زنی
عضد و زنده اعلی در آن کشیده و بطین در اب در آن کشیده زنده اعلی تا در آن کشیده شود و ممتد
هر دوید در اب عضلات ریح و گفت است جهت حرکات ریح چهار عضد مخلوقند که در آن حرکت
انقباض یعنی حرکت مشت جانب بطین ساعد ممتد و هر دوید از آن زنده و دو دیگر حرکت انقباض یعنی

حرکت مشت جانب طر ساعد انبساط او بر پدای کند و هر دو پد را میزند از آنها که بر سر را منقبض میکند اول
منقبض کننده با پستی گفته میشود و در پد جز اندرونی زائیده اندرونی است عقد و جانب اندرونی زائیده
اسفل که جانب خفرت شسته منتهی میشود و بر سر تا نشت نده شود بر استخوانی که اساس خفرت یعنی
زردیک است دوم منقبض کننده بالا گفته میشود و از همان زائیده اندرونی عقد رسته و بطول زنده اعلی
که جانب ابرام است فرد آمده منتهی میشود و بر سر تا نشت نده شود در استخوانی که اساس سبابه است
یعنی زردیک است و از آنها که حرکت انبساط بر سر پیدا میکند اول منقبض کننده و با پستی گفته میشود و دوم
از زائیده پدرونی و خسر عقد و جانب پدرونی زنده اسفل منتهی میشود و بر سر تا نشت نده شود در استخوانی
که اساس خفرت دوم از انبساط کننده بالای خوانند و آن را نیز زوشاخ میگویند و از جز پدرونی زائیده
و خشی عقد میرود و جانب پدرونی زنده اعلی فرد آمده و بر سر رسیده که از دوشاخ آن نشت نده شود
پد استخوانی که اساس سبابه است و شاخ دیگر بر استخوانی که اساس سطح است عضلات مذکور حرکت
جانبین یعنی سدا حرکت قوت جانب زنده اعلی و جانب زنده اسفل می کنند چون علامه ترتیب هر یکی
بعد از دیگری عمل میکنند یا چون یک عضله منقبض کننده و دیگری منقبض کننده در یک وقت در عمل می افتند
و در بعضی از آنها دو عضله دیگر در یک وقت دست پیدا کرده است که یکی از آنها را یکس یعنی منقبض کنند
و در بعضی از آنها دو عضله در یک وقت عمل میکنند و اول که پد را میبندد و دوم که پد را میبازد و از زائیده اندرونی زائیده اندرونی
اندرونی عقد و بر سر عضلات زنده اسفل دراز کشیده و در زیر پوست منتهی میشود و به آخر زنده اسفل و بهین
فرش میشود در کف دست تا منقبض اول انامل میرسد آن عضله در ابتدا و خود بطول و میبندد که
ابرام است و جانب گفته شد فرش میشود در کف دست طو زشت و عصبی که چنان بگذاخته است
که با یک بی جدا شدنی نیست و دو کور نش میخوانند که آن عضله بواسطه حذین رشتنهای وتری
بسته شود بمقبض اول انامل تا آنها جذب کند اما رطل انوس نقل میکند که همچنین در نه دست
خلق شده است جهت خوب گرفتن و جهت دیگر زنی اطس باشد کف نوای این عضله در نه
کف دست یک جنب کورشت عضلی سدا میشود که منفرد می شود و دو قسم و گاهی سه قسم و می نماید
و دایره عضله و فرش میشود در تمام کف دست و در زیر عضله پلار انوس و در کار است تا کف
خوب مفرساند و پد را در نو زنی از خوب بهم رساند مقاله نوزدهم در باب عضلات اصابع
و اول در باب چهار انگشت غیر از ابرام عضلات این چهار سیارند و بر هم بسیار نیاز آن بر قول
ریلا انوس که درین باب سعی نمود قرار میدهم و میگویم که بواسطه هر دو عضله متحرکند خواه حرکت
انقباض خواه به انبساط خواه از جانبین پس دو از آنها انقباض می سازند یکی که از انامل با پستی
و دیگری با پستی اول از جز آنها اندرونی زائیده اندرونی عقد رسته است و بر عضله با پستی نشسته فرد
می آید بر سر و منقسم میشود چهار وز که نشت نده می شوند به صفت دوم انامل با پستی این چهار انگشت
و چون از صفت اول میگذرند چنان سخت به او جسیده میشوند بواسطه رشتنهای غشایی که معام میشود

که معین اند و منقبض ساخته اند و آن اوتار را که در جوارح دارند مارا که گذر باشد به اوتار عضله مابین دوم عضله یا منقبض
 و میرود از جزوهای مالای مالای زنده اسفل و بطول آنها کشیده و زود آنگاه به سرش منقسم میشود چهار وتر و میگردد
 از سوراخهای مذکور و عضله مالای تا آخر آن نشاند میشود نصف آخر اناصل از ربع آنها را منقبض سازند به این طوری
 که در کشیدن از استخوان صفت اول و دوم نصف استوار سخت به آنها چسبیده میشوند حرکت اینها را بواسطه
 یک عضله میشود که از این منقبض کننده شترک گویند و از آنجا که در آن منقسم میگردد چهار وتر عریض و کشی که کشیده
 و حش عضله و زود آنگاه بطول جزو مؤخر زنده اسفل و بر سرش رسیده منقسم میشود چهار وتر عریض و کشی که کشیده
 میشوند بجهت برونی حش دوم و سیم اناصل مالای آنها را منقبض سازند انکشت سیاه سوی و تر عضله منقبض
 کننده عام عضله خاص دارد که میرود از جزو منقسم و برونی زنده اسفل و بر سرش رسیده مایل میشود و سیاه
 نالت نده شود بجانب برونی یعنی پشت دست دوم سیاه از این منقبض سازد انکشت خضر نضر عضله
 خاص دارد و حرکت اینها را آن میرود از جزو بالای زنده اعلی و در میان زنده اعلی و زنده اسفل کشیده و زود
 نالت نده شود بوتر و دوش کشیده بجانب پشت دست برونی خضر و اوتار این دو عضله سیاه و خضر که چسبیده
 و منقبض میشوند به اوتار عضله منقبض کننده عام و معین آنها اند و در حرکت اینها را و اوتار همان چهار اناصل مذکور
 حرکت میشوند یا بوسیله ایهام یا از ایهام حرکت خضر از ایهام جدا میشوند و بواسطه یک عضله که از جزو بالای
 پشت دست و برونی زنده اسفل و سیاه منقبض کننده برونی و مایل بوسیله خضر نالت نده میشود و از آنجا که
 عضله که از جزو برونی و منقسم نده اسفل رسیده فرومی آید نالت نده شود بجانب او که ملاخی و وسطی است
 تا آنرا از ایهام مایل سازد حرکت همان سیاه بوسیله ایهام جدا میشود بواسطه یک عضله که میرود از جزو
 اندرونی استخوان اول ایهام نالت نده شود حش استخوانهای سیاه به درخانی که بوسیله ایهام است تا آنرا
 مایل سازد بوسیله ایهام آخر اناصل چهار اصبع مذکور بوسیله ایهام مایل و منقسم میشود بواسطه شش عضله
 یا مواضع کان دیگران پشت که آنها را مابین استخوان خوانند زیرا که از مابین استخوانهای دوش و دشت
 پشت مرویند که بعضی از آنها اندرونی گفته میشوند و دیگران برونی و از جمیع آنها دو عدد آمده است
 بجانب پشت و دوشی بغیر و دوشی دیگر بجهت پیش بغیر و دوشی وسطی و دیگر بجانب پشت و وسطی
 و دوش سیاه بالا می آید جزو برونی استخوانهای صفت سیوم حاشی که منقبض میشوند به اوتار
 عضلات که می باشد شش عضله مابین استخوان که بواسطه آن جزو از آن شش که چسبیده
 بجانب اناصل اناصل حرکت بوسیله ایهام را معین اند برای آوردن اناصل بطرف ایهام و از آنرا اناصل
 مایل ساخته و بواسطه حدود آنها که بجانب برونی استخوانهای صفت سیوم نالت نده شده است و عضله
 چهار که می معین بر اینها طند اکثر اوقات واقع میشود که عضله منقبض کننده عام بریده می شوند و حرکت
 اینها را اصابع اناصل یا یکبار بر طرف شود زیرا که آن عضلات حزد که بریده نشده اند معین بر اینها طند
 عضلات که می که در تسمیه آنها شباهت بجز لیکن است مرویند مواضع قول و بلا نوس از نالت نده مایل
 مستدیر انکشت و کشی و چسبیده میشوند باین اصابع و بطریق در ابصری اوتار عضلات مابین استخوان

در اینجه نادیده اند که جانش پند نه شود یعنی تا به زیر استخوان و جزو عصبی نشاند نه شوند چنانچه بر روی استخوانهای صفت
 سپید ما اصابع نوری ایهام محرک سازند و معین حرکت انبساط آنها باشند در عضلات ایهام پنج عضله
 دارد که بواسطه آن منقبض و منبسط می شود و بیوی اصابع منقبض میگردد و باز آنها دور می شود و منقبض میگردد
 بواسطه عضله که از جزو اندرونی زند انگشت رسته بر روی آید تا انتهای بند بند شود جانب بطین دوم و دو سپرد استخوان
 ایهام منبسط میشود بسبب دو عضله که اول از این که کرا در از خوانند از جزو بالای و بر روی زند اسفل رسته
 که در بر بالا که زند اعلی و بر سطح رسیده نشاند میشود و در وسط جانب ایهام دوم دوم که کرا
 که ماه خوانند از جزو با سنی زند اسفل رسته نزدیک بند نشاند میشود به مفصل چو سوار اصابع مایل میشود و بواسطه
 یک عضله که میرود از جزو اندرونی آن استخوان ریش که اساس ایهام است تا انتهای بند بند شود به استخوان صفت
 دوم و آن بند می که در زیر پای ایهام است که از کوه زهره خوانند بهم میرسد از کوه آن عضله سومی
 اصابع ایهام مایل میشود بواسطه یک عضله که میرود از جزو بر روی استخوان اول منبسط که اساس استخوان
 رستی میشود به استخوان اول ایهام که جانب ریش است و مقابل بستم در باب عضلات حرکت
 حرکت نفس حکم کند به انقباض و انبساط سینه حاصل میشود محتاج بدو قسم عضله که بعضی از آن در انبساط
 بعضی در انقباض آن باشند لیکن در عدد آن عضلات اختلاف است که دو کور این می خواهد که
 بعضی از آنها خاص باشند که تنها حرکت دادن نفس مخصوص و یک مشترک باشند که نیز معین اعمال
 دیگر باشند چنانکه شش عضله شکم سوای آن می خواهد که از جمله آن عضلات بعضی شوند به نفس غیر
 قشری و دیگر با نفس قشری و بقول جالینوس نفس غیر قشری میگوید که آنست که گویا معلوم نیست
 و قشری آنکه بسیار ظاهر است و به کشید و دفع کردن نفس بر در بسیار پیدا میشود و در باب حرکت
 نفس غیر قشری می خواهد که پیدا شود گویا همین حرکت دیگر غایب عرقی و آنچه قشری است بواسطه
 شش و چهار عضله که در صند استخوان کلان نفس جوف سینه را وسیع می سازند به آوردن جمیع
 جانب اعلی و در دفع نفس کلان که از آنکه می سازند و جانب اضلاع اسفل می برند به اینطور که
 جمیع عضلات حرکت نفس و نیز غار داخل کنیم شش شود و لیکن در کلان نفس همان بجای و شش
 می شمارد اما در آن عدد داخل نمیکند شش عضله شکم و نیز غار را و اگر آنها را او نیز داخل میاخذ
 شش و نیز شش از جمیع آن بجای و شش ای عدد می داند که مخصوصند برای وسیع ساختن سینه
 و جهت شش عدد برای تنگ ساختن آن من حیث ریه اند و سینه منبسط و بطریق اختصار خواهیم آورد
 اول از آنها که مخصوصند به تنویر سینه از تحت تر قوه یا خوانند میرود با سری کوبشی از جزو اندرونی
 باطنی که جانب فوق است تر قوه و نشاند میشود در ضلع اول و دوم را که در دندانه دارند که در جهت
 یکبار می دندانه در بارانی و غیره که از قوه یافته از غریک می آورند میرود از جزو اندرونی قاعده کتف
 و نشاند میشود بطرز انکشان بصلع که ابتدا از جانب تر قوه باشد ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
 سپرد و چهارم را که در می مؤخر خوانند و یکی از آنها که در می مؤخر بالای گفته میشود میرود از کوههای سینه

در آن موافقت دارد با لیسون
 و همین الف حرکت نفس قشری
 و غیر قشری نه در عدد عضلات

فقره یابنی نیست و از اول فقره قطن درشت می شود و بر سر دماغ ضلع یابنی سوراخی است بازده عضله اندکی که از آن
 مایه بر روی اضلاع خوانند بر یکدیگر می کنند تمام فرجه های یابنی و دوازده ضلع را از جانب بپروان نه عرض
 می دهند از جزو یابنی در بر روی ضلع بالایی و بطریق در آب نشاندن می شوند بجز بالایی و بر روی ضلع یابنی
 و ایند که آنها باید نشود که از طرف فقرات است لوی قصص روانند و منتهی می شوند بقضاریف عظم صدری از برای
 یابنی بقضاریف را بر می کنند پس بازده عضله از یک جانب با بازده عضله جانب دیگر سوراخی عدد تمام
 میشود که برای توسعه جوف سینه اند عضلات که جوف سینه را تنگ می کنند بپشت و پیش و در
 سینه از آنجا که اول آنها را کشند می خوانند که آن بر تمام جزو اند و فی عظم صدری موضوع است و بالای قشره
 نشاندن می شود بطریق در آب بر عضاریف اضلاع بالایی یابنی فی کتاب آخر مصلحوا المصلح تا ضلع دوم
 لی الکه بالا تر رود و چون سوراخی سر خود میزند میشود سینه را تنگ میکند دوم از اس که بپشت و خونی از
 از استخوان سگرم یعنی جزو از شوکهای لبی یعنی قطن می رود و چون سوراخی بالایی اند نزدیک بجزو اضلاع
 با ضلع یابنی فی کتاب آخر بر ضلع دوی می فرستد و چون در عمل این جمیع اضلاع را یکدیگر می آورد و سوراخی
 بالایی بپشت سینه را تنگ میکند بازده عضله یابنی اند و فی اضلاع بچین نامیده شده اند بنابر آنکه
 فرجه های دوازده ضلع را از طرف اندرون بر میکنند بوضع عند رفوف عضلات یابنی بر سینه
 می زنند از حوالی عظم صدری از جزو عضلات یابنی و بطریق در آب است لوی فقرات یابنی شده
 نشاندن می شوند بر جزو بالایی و اندر لای ضلع بالایی و بر میکنند به این پنج سوراخی و چون سوراخی میزدی
 اینضلع یکدیگر می آورند و سینه را بطرف یابنی می آورند و مقابل سینه و یک در باب و در یابنی عضله
 که بطور جمعی بین جوف اعلی از جوف اسفل و از اجزای فی اضلاع می طبعی حد میکند از یونانیان و یونانی
 خوانند یعنی جدا کننده و از آن نیز منقطع و گردند و لایق از اسپیتمه یعنی قسمت گشته عرض گویند بهمان
 معنی که عرب از اجاب عرضی گویند و چون محقق است که مشغول است جذب و دفع هوا از آن وقت سینه
 بنابر آن از آن مخصوص ساخته اند تمام عضله تنفس بدین تفاوت از عضلات دیگر که در شش بر فیض معینی
 و مقدار است و در مرکز آن عضله است و سر کوشی آن کو یا از محیط جوف سینه بسته است مالمه و در شش هر یک
 منتهی میشود پس راس فقره همده می آید که در تمام محیط جوف سینه حسیه است و لیکن تقصیر استوار است
 بسته می شود از طرف قدام بقضروف صخری عظم صدری و از طرف خلف بقضروف دوازدهم پشت بر سینه
 بند و دوی استوار و شش از آن عضله بعد از این مفضل خواهد آمد و ایضا آن در اینجا جمیع اجزای
 است که به بندارند که حسی دیگر علییه از عضلات است مقابل سینه و دوم در باب عضلات قطن بیلا نوس
 می آموزند که پشت که براد دوازده ضلع بسته اند متحرک نیست بلکه جویس در مابین کردن و قطن که می کشند
 موضوع است و آن حرکت قطن در مفضل فقره دوازدهم پشت ظاهر میگرد و بنا بر آن است که آن فقره اند
 اطراف در گرفته میشود و در نمیگردد حکم آنکه ملاقی است بقضروف قطن تمام حرکت بقطن منسوب دیگر و پس
 قطن منقبض و منبسط میگردد از جانبین میانی و در منقبض میگردد و بواسطه شش عضله که در هر جانب به عدد دوازده

مفضل اول که حرکت این عضو میشود لهذا بعضی گفته اند بیدوست بنامش میگویند و بیدوست از جانب فوق استخوان
ایلیوم و از جانب اندر فنی استخوان عجز تمام کونجی است و بالا میروند و در نزدیکی جبهه قطن
و بسیار ضلای غیر حقیقی در ملائوس میگوید که این یکی بایست و دام نبره و لایه غلافه میسند چنانکه در مفضل
و یکدیگر که با بطرز دیگر است تا اینجا قوت فشرده نشود و این یکی به طرف قدیم تنهای شود و بطرف خلف
تکانه در میان جوف و بدنه شش یا کلان که بر قوت فشرده فشرده میگویند و در فشرده شدن تا باشد مفضل
بسیار طویل و در هر جانبی که یکی از آن ساکن میروند و دیگری مصلی شوی ساکن میروند و در هر
نارنگ از جزو استخوان ساکن که عجز و مصلی است چسبیده بشو کهای قوت فشرده نشود
در این شوی که در دم که نصف شوی است میروند و بعضی از قوت شوی استخوان عجز و مصلی و قطن
و بالا میروند و فشرده شود و با جبهه قوت فشرده و این یکی در آن مصلیات میماند و این یکی در آن
بشت که جالیوس کان کرده است که اندر باید زوهای مصلیات قرار داد که عدد قوت است یا که بکند
تنها باید فاکتور شد که در بدنه هر یکی از قوت و چون مصلیات بر شوی مصلی جذب کنند پس بر شوی
شوی در راست و استوار نگه دارند اما چون یکی مصلی مصلی کشنده و یکی منقبض کننده و جذب میکنند شوی
بشوی را کامل بجای میسازند اما هر مصلی باید شد بر آنچه جالیوس میگوید که مصلیات بدو کایفیات در
دارند که بواسطه آنها هر یکی از قوت حرکتی خاص میسازند و این کایفیات مورب افتاده اند
که اگر راست می بودند بطول فشرده شد و کور خالی از آن حرکت خاص می بودند و دیگر باید داشت
که آنچه ریلائوس گفته است که قوه دو از دم مصلی خاص دارد از قوت دیگر شد و خلاف آن
در دهلی دیده شد که مصلی آن مانند سایر مفاصل است دیگر باید داشت که بکند شوی که حرکت
بشت و قطن خندان میسازند بر شوی و بدین سبب در آن باب سکوت اولی داشت مقاله
بیشتر مصلیات ایلیوم شریک یعنی قوتی مصلیات تمام شکم ده عدد بشیخ در هر جانب که سبب
وضع و با فشرده لیفات نام یافته اند اول از آن مورب فرد و آئینه خوانند و اکثر اهل تشیع بر آئینه که فرد
ایلیوم از جهای شش مصلی بایستی که فشرده میشود استخوان عجز اما دوا کور شس مصلیات این میجوید
که از استخوان عجز عبور و در استخوان ایلیوم و از آن جبهه قطن و که به طرف ایلیوم آید تا فشرده شود
افضل غیر حقیقی و بدین سبب و هشتم حقیقی و که میخیزد است و شش که گفته است با مصلی کنار می دهند
و در بزرگ دلیل او آنست که چون مصلی است در توسع سینه جهت جذب نفس ضرور بود که در آن یکی که کونجی
شده باشد تا از ابوط بر خود که باین جهت کند مصلی در توسع سینه که سبب الاصل و فی الحقیقه که الا
علی دوم را مورب اند و فنی خوانند و بیدوست از جانب استخوان ایلیوم و از آن جبهه قوت فشرده و در
بالای و در فشرده شد و در چهار ضلع مصلی با مصلی و لیفات این دو مصلی مورب یکدیگر را بطل میزند
بطور مصلی مصلی سیم از اعضا راست مستقیم خوانند جهت آنکه لیفات آن مستقیم افتاده است نه کمان
مصلی باشد بلکه گاه نگاه بریده میمانند بلکه بر آنکه راست بخط مستقیم موازی طول مصلی بالا میروند و از

مقدم استخوان عانة و نشانده میشود در جانب غروف خجری و در بوزینه و حیات دیگر تا ترقوة منتهی میشود
ولیکن حالینوس بر عکس این میخورد که بگوید که عظم خجری بر سه منتهی میشود و عظم عانة چهارم بلکه از اعراض
نبار که لیفات آن بعضی افاده است میروید از آنچه خواست قطن منتهی میشود و بخط مستقیم میخورد که در
منصف بدن دیده میشود و غروف خجری با عظم عانة و موافق کان بر ملا نوس نشانده میشود و استخوان
عانة و باخر اضلاع با حقیق و این عضله الجمان حکم جسمیده است بر بی تنهایی که از هم جدا است
و او تا آن عضله و اوتار و عضله مورب سوراخی دارند و رنات جهت مدخل طریقت ناف و غروف
عانة جهت مدخل طریقت برنده آب منی بخم بسیار خرد است و آن را خرد طی میگویند و این در بعضی
مردم می باشد و در بعضی نه میروید از جزیرونی استخوان عانة و نشانده میشود بر خرد با منی و عصبی عضلین سفین
و بعضی است غروف مدی فایده اولی پوشانیدن اوتار عضلات سقیمه و منع کردن ناف شده نشوند
فایده دیگر آنکه گیس شبانه را می نمایند هنگام رجعت بول فایده جمع ده عضله شکم است که پیش از تنگ
کنند تمام شکم را و اینطور دفع کنند فضلات از روده و بول از مثانه و معین باشند و در دفع کردن حین
و بدون آوردن ارشکم مادر و سایر آن چون همه در یک آن عمل میکنند تمام شکم را برابر بی فشارند و با
دفع غار جگر که در روده و در مثانه و در رحم است به طرف دفع میکنند اما چون بعضی از آنها شش عضله
کنند یک جانب شکم را انتهائی نشانده بعضی یک جانب است باهی چپ با جزیر بالای شکم با جزیر راستی
مقاله است و چهارم در باب عضلات خصیه فضلات خجری از بونایان که با سترس خوانده اند
یعنی آیدند بجهت الیه بچندان در کارند جهت حرکت خصیه که جهت او از آن نگاهداشتن آنها در
عبدند و در هر جانب یکی میروید از جزیر اندرونی و مقدم استخوان ایلین و همراه طریقت آب منی
پیش رفته خصیه را می پوشاند و آن غش است که از ابریشم ایدرس خوانند بهم میرساند و در میان نوس
میخورد که بگوید که وقت جماع خصیه را بطرف اعلی می آورد و تا که طریقت آب منی می آید است
گشته آب منی است از آن خصیه به ذکر ردان کرد و سواي آن عضله خاص بر ملا نوس عضله دیگر
قرار میدهند که شتر است بهر دو خصیه یعنی آن غش است که از او ترش خوانند که مانند عضله عصبی میروند
خصیه را بهم آویزان نگاه میدارد و میگوید که میروید از محیط استخوان عانة و که دو خصیه را چون غلاف
می پوشاند عضله که شتر مفرد که با سترس است مذکور خرد ترست در زنها و غروف آورنده
آب منی را می پوشاند و چنانکه در مردان لخصیه مرود مقاله است و پنجم در باب عضلات مثانه
آن عضله که کردن مثانه را احاطه میکند از بونایان است و شتر خوانند یعنی صد و گشته نبار که
منع میکند تا بجهت آب منی را کرده و در دهن کردن مثانه موضوع است و الجمان آنچه که بهر آن
که از هم میانه می توان کرد با اینطور که می نماید که خجری دیگر نیست مگر معین کردن مثانه گشته تر و
کوششی شده و چندان لیفات آنچه که بعضی از آن بعضی بطول افاده اند که نوا بط آن خرد
متخلص و مستخرج میکنند و آن عضله جو بیدار شد یا ستر خجری شد بول بی اختیار جاری میشود و این عضله

[illegible]

خوانند تا بار که میانه است در مقدار و در وضع یعنی در مانند کلان و جزو واقع است و میرند از جزو اندونی استخوان این
و این نده میشود بجانب جزوئی تر کثیر کلان سیوم که از اکلونوس جزو اندونی خوانند در همان روی که
این رسته اتانندی پایش ترش نده میشود که از تر کثیر کلان یک عضله دیگر ران را جانب این می آورد
و از این می سیس گویند یعنی سه سر نامبر که سه سر دارد و در سه مکان مختلف نشاند میشود و اولی از این سه
سر میرد از جزو بالای استخوان عانه دوم از جزو منصفه و آن و سوم از جزو پائینی و نشاند میشود و یک و تر
در منصفه استخوان ران میرد از دوم اندکی پایش تر که درونی استخوان ران و بوز سیوم که بسیار کثیر
پیش روی این نده میشود در استخوان ران عضلاتی که ران را جانب وحشی می آورند چهار عددند که آنها را
چهار توام میگویند اول از ران میرد از جزو پائینی و بیرونی استخوان جزو دوم از بلندی استخوان که
در زیر آن کودال است که در آن سر استخوان از در میرد و سیوم از همان بلندی رسته نشاند میشود و در
دوی دیگر که کثیر کلان چهارم که از مرتبه خوانند بسیار عریض و بسیار کوششین میرد از جزو بیرونی
همان بلندی استخوان استخوان و نشاند میشود و جزو بیرونی تر کثیر کلان ران نیز حرکت دوری متحرک
میشود و از حرکت پیدا میشود بواسطه و عضله که آنها را بر گرفته گویند اول از آن که اندرون نیست میرد از
محیط اندونی آن سوراخ کلان که در استخوان عانه بطور در وزن واقع است و نشاند میشود و یک و کثیر
کلان در آن را بطرف بیرون می کشد و یک و کثیر که بیرون نیست نیست است از محیط بیرونی همان سوراخ فرج
خارده که در گردن استخوان ران مانند که دارد و غلتک نشاند میشود همان که کثیر کلان تار ران را
بطرف اندرون گرداند مقاله بهست هم در باب عضلات طرز مفصل ران و ساق همچنان نیست
که قابل در حرکت نه است یعنی حرکت انقباض و انبساط ممکن بکام که انقباض بسیار است
میکنند که از طرف اندرون و بیرون نیز متحرک شود عضلاتی که حرکت انقباض میکنند چهار عددند که آنها را
متر خوانند اول از آن که از الضیف عصبی خوانند میرد از بلندی استخوان این یک و نشاند میشود
جزو جزو اندونی تقصیر کبری دوم که از انقباض غشای خوانند میرد بر لب عصبی و غشای از همان بلندی
استخوان این یک و بوز عریض نشاند می شود در همانی که اول سیوم و در سوراخ اندک از بالای سیس
خوانند و یکی از آن میرد از همان بلندی استخوان ران و بطول ران رفته از جانب بیرون و منصفه
آن رسیده کوشش بسیار میشود و یک و تر نشاند میشود جزو بیرونی بر تقصیر جزو چهارم از آن یک و متر خوانند
عصبی است و این است و میرد از جزو مقدم و پائینی استخوان عانه و بجانب این ران پائین نشاند
میشود و جزو بالای و آن تقصیر کلان این طان نیز بواسطه چهار عضله پیدا میشود اول که آن از راست مار یک
خوانند و میرد از جزو مقدم و پائینی استخوان این دوم و سیوم آنها را بر تقصیر خوانند که یکی از آن بر منصفه و دیگری
از روی آن بر منصفه میرد بر عصبی این نیز تر کثیر کلان و آن از اندونی این نیز تر کثیر جزو چهارم که از اندونی
خوانند نشاند است بر تمام استخوان ران و میرد از مقدم استخوان ران در مابین هر دو تر کثیر و آن چهار
عضله جمع میشود نزدیک آن یک و تر عریض میشود که بعد از آن که طایفه کوفه است تمام از آن و کثیر را از آن نده

کلان منصفه

بقای هم مقدم قصبه کلان و کار و باط میکند که می بندد و از نو و بکند زان پس طایفه از طایفه است که او را می شود پس
 ساقی دیگر از باط یک عضله که از نیمه عضلات دراز تر است و دراز تر است تا بران از عضله در باط خوانند و از بعضی درونی
 ضایع خوانند تا بران که یکسانی را بر بالای دیگری می آورد و نیز به از غیر بالای و مقدم کننده استخوان ایلین
 در اب و طریق و فو آنکه جانب است ران است نه می شود و جز بالای و اندر دنی قصبه کلان عضلاتی که از
 از طرف است یعنی می شود می کشند و دو عدد که اول آن می شود و بعد از آن جز با پس می زاید و برونی استخوان ران و بعد
 می شود که در مقابل زانو است که می کشند طایفه طایفه در کتب فرو می آید از کرب و در اندرون نماند نه
 شود و جز بالای و اندر دنی قصبه کلان دوم که از غشی خوانند و بعد از این می رود به کمر کوشی می شود بالای
 و برونی استخوان ایلین و تمام غشی شده طایفه در اب و فرو می آید نماند نه شود و جز مقدم قصبه
 کلان با یک موافق کان مصنفان بسیار جمع عضلات ران و ساق را می پوشد و تا به آخر قصبه
 کلان منتهی می شود مفار ساق در اب عضلات آخر بای یعنی پشت بای و کت بای چون بای از طرف
 قدم منتهی می شود یعنی طرف از جانب مقدم ساق میل میدهند و حرکت انقباض است
 و چون از طرف خلف منتهی می شود حرکت انقباض است و نیز طایفه است و طرف حش می شود
 و می کشند می شود بواسطه دو عضله که اول از ران می رود و از جز بالای و مقدم قصبه کلان و بطول آن فرو می آید و تا
 در حش و به او استوار است می شود و چون منقبض می شود می کشد و یک در که چون بمفصل قدم
 اند و منقبض می شود که یکی از آن است نه می شود و در اول از استخوان بی نام و دیگری پیشتر رفته است نه
 می شود در استخوانی که اساس اهام است عضله دوم می رود از جز منقبض و برونی قصبه فرو و بطولش
 فرو و آنکه بمفصل با پسیده می کشد به استخوانی که اساس صغرت می کشد نماند نه شود حرکت
 انقباض موافق کان ریل انوس بواسطه شش عضله می کشد و در اول از ران توان گفت می کشد و در اول
 از ران توان گفت می کشد که باطل است می کشد و از زاید و غشی استخوان ران و دیگری که توام اندر است
 از زاید است می کشد و در دو طرف ساق فرو و آنکه می کشد و شکم اندر کرده با هم می کشد و بعد از ران
 منتهی می کشد یک از استوار سیم که از از می کشد می کشد در زیر عضله های توانان و بسیار در بعضی دکنه است
 و می کشد از جز بالای و جز استخوان ران و فرو و آنکه در شش می کشد و با و در توانان چهارم از پلشتا و کوس
 خوانند تا بران که بلنت لایق که در اول کف با پلشتا می کشد غشی است در میان عضله های توانان و فرو و در شش
 که ششی است و می کشد از زاید است استخوان ران و در کتب بسیار دراز فرو می کشد جانب خلف ساق
 و در شش می کشد با سه عضله که در کتب به این طور می کشد با و در آن سه عضله سابق و ش نه می شود و در جز
 از استخوان کوب که اساس قصبه کلان است عضله پنجم می کشد از جز بالای و منقبض کلان و بطول آن
 شش است و در می کشد تا بمفصل قدم و در شش می کشد که یکی از آن است نه می شود و جز اندر
 استخوان درونی و دیگری به اول است استخوان بی نام که در او از کوب می کشد می کشد از جز بالای و در
 استخوان این با شش و از راه کتب طایفه در شش که شش در شش است نه می کشد به استخوان درونی و پیشتر

کتب غشی اس کوب
 ظاهر است که آن زاید
 قصبه کوبی است

رفته نشانه نیز میشود که کوهان پای و چون در موضع عمل باشند قدم از سنوار و محکم گردد و چون یکسایه
از طرفی و ابعاضی از طرفی دیگر در عمل باشند قدم جانبی و حشوی بالایی حرکت خواهد کرد و چون جمیع اعضا
بهم در جذب عمل باشند حرکت انقباض بالابساط می کنند چون نهیم در عمل باشند بلکه بعضی در عمل باشند
قدم را جانبی حشوی بالایی حرکت میدهد مقابل و یک مداسب جهات اصبع غیر ایهام این اصابع متعین
و منبسط میگردد و با ایهام و از ایهام میل میکند متعین شود و بواسطه دو عضله که آنها را چنانکه در دست گرفته شد
بایستی و بالایی خوانند و با بستی میروید از جزو موخر و بالایی قصبه فرد در زیر کوب است ظاهر که شش متعین میشود
و تر که اندر اعضاء مختلفه بالایی که شش اند می شود در استخوانهای صف اول دوم که بالایی است میروید
از جزو بایستی و اندر دینی استخوان کوب در تمام کوهان باشند بیشتر میروند تا که منف می شود چهار و در زیر
و این جهت مدخل اوتار عضله بایستی و شش اند می شود بر چهار استخوان صف دوم عضلات انقباضی
نیز دو عضله که یکی از جزو در از خوانند و دیگری کوتاه آنچه در از باشد از اینتر منبسط کننده عام می خوانند و میروید از
جزو مقدم قصبه کلان در جای که بر قصبه حزه ملاقات میکند و میروید از این بیشتر تا که منف می شود چهار
و در کشت اند می شود چهار مفصل اینجا را اصبع تا آنها را همه در وقت منبسط سازد دوم میروید از استخوان
کوب و از جزو بالایی و بر دینی باشند و شش اند می شود چهار و در استخوانهای صف اول سوی ایهام تا استخوان
بواسطه چهار عضله که آنها را بری چنانچه در پیشین بیان نموده گوشه که در کوهان بایست و اوتار آنها یکی می کنند
بواسطه عضلات ما بین استخوان شش اند می شود جانب بالایی اصابع چهار گونه از ایهام مایل می شود بواسطه
هشت عضله که چهار از آنها بر دینی خوانند و چهار اندر دینی که از استخوانهای شش بار سست و در جهای که بایستی
آنها بند بر می شوند و آخران شش اند می شوند به استخوانهای هجده در شش صف اول و می بیند که معین نیز
به شش در حرکت انقباضی خفیه که عضله خاص دارد که از ایهام مایل می سازد که میروید از پنجم استخوان
کوب مایل و شش اند می شود در استخوانهای صف اول و دوم خفیه تا از ایهام مایل می سازد و سبب نیز که عضله
تمامی از ایهام مایل میکند و میروید از جزو اندر دینی اول استخوان ایهام و شش اند می شود و عضله
استخوان سبب تا از ایهام مایل می کنند مقابل سسی و دوم در باب عضلات ایهام و عضلات
و این که از این منقبض و منبسط میکنند و بسوی اصابع دیگر می کشند و از آنها مایل می سازند حرکت انقباضی
این پیدا میشود بواسطه یک عضله که میروید تمام گوشه از قصبه حزه و مایل یکسایه است و یک کوهان کف بالایی
می شود در استخوان صف اول عضله انقباضی میروید از حزه مقدم قصبه کلان بر اینست که شش اند می شود
جانب بالایی استخوان از نا ادر منبسط سازد عضله که از اصابع دیگر مایل میکند و بر طرف اینست که
میکند میروید از استخوانی که اساس ایهام است و شش اند می شود بر استخوان دوم آن و آنها را بنامان این
خوانند اند انقیاب یعنی قصبه نیز از ایهامی اصابع دیگر مایل میکند میروید از باط استخوان که اساس خفیه
و مطابق در اب گفته شده می شود و تری استوار جانبی حشوی ایهام یعنی آنجا که میروی سبب است
تا از ایهام مایل سازد با اصابع دیگر که شش است در باب محدب و اختلافات قدما و متاخرین در از و در

تقریباً تمام ظرفها فاسد می آید اعصاب و آورده و شش را این که در آن خون در ریه ها و موری و مینا خون و کرمی و اوج
در آن ریه قوت حرکت و حس جاریست و در جمیع اعضا بدن متفرق می شود و در پیش تن که در ریه در باب اعصاب
اکثرین آورده و شش را این ذکر باید کرد و بقراط و دیگران گفته اند که در ریه و شش یا نزدیک نام شش که گفته اند که در ریه
را فلفله خوانده اند و لیکن یکی را شش می دانند که دیگر براساکن و آنچه ساکن است متاخران آنرا و نام
خرانه الله و آنچه بر شش است آنرا که از زبان خوانده اند و حکما در شش یا شش را بنام زبان قدیم هر دو را عرق خوانند
در شش عادت نیز که یکی عرق ساکن است و دیگری عرق متحرک و آنچه ساکن است در ریه ها و شش ها و آنچه
متحرک است شش را بنام خوانند پس عرق ساکن را در ریه طافی در آن دو شش را شکل می دهد و عرق متحرک که در شش
جاریست است و جهت فلک است و متغیر است و در این که در خون جمیع بدن افزیده است
و جمیع با آورده یک طبقه بود و از او ریزش می آید که دو طبقه است و به ریه میرود و لیکن گاه و باری که در ریه
دو طبقه بود و شش را چون در حرکت شش از جوف کوب یا عاریند یعنی جای که تنی باشد و از صلیک عظام است و ریه
راه دراز باید رفت تا چون لازم می آید که از اجسام سخت بگذرند که نفوذ غشاهای اصلی غشای
دوم بطریق عارض میگرداند از برای طیان و آن غشای دوم فرور بود تا در وقت که شش از اجزای جایی
نیز می کشد یعنی شش را از غشای آورده هر چند که یک طبقه می شود نمایند و لب و میوه گفته اند لیکن
در حقیقت هر کس را از دو جبهه بار بطریق مدب است اما بیافاست که چون رشته اصلی و اولی غشای
دارد که شش را خاص که در میان است آن بیفات برآمده است و حرکت انقباض و دفع فضلات
و خالی به آن قسم بیفات که بعضی افتاده اند مخصوص است و حرکت اینها مخصوص است به آنها که بطول
افتاده اند و بیفات برآمده است جهت کمک داشتن چیزی که در ریه یا مجرای شش فلولی گشته اند
و در ریه و ریه آورده شده که جمیع آورده از جگر میرود زیرا که میگویند جبهه ای در ریه اجزای اجزای و ریه بابت و جگر
چون و اندک چون جبهه ای در ریه دوم خون از جگر طیف بدن متفرق میگرد و سوم اگر آورده از دل
رشته باشند و جگر است و میگردانند شریان چهارم چون افنی جگر میرسد خون تمام بدن فی الحال خراب
نشد و پس میگویند که سرچشمه خون و آورده جگر باشد در باب قیدهای دیگر و فواید عام که در ریه دیدار دارد
که شش در سطحی نیست نزدیک حکما و بنابران اجتناب نیست متغیر است که در باب فایده خاص هر یکی
از آورده شش نیست نزد حکما که همه اهل شش متفقند بر آن مثلاً آن دو ریه که آنها را جالبین خوانند
جهت جذب نماید مخلوقه که در ریه ای سپهر مائیس یعنی دانه منی ماده آب منی را بخفیه ردان میکنند
همچنین بر اینند که آورده مایه سار یا معرب را از این در میان که یک ریه را جگر می برند و که از جگر
خون را برد و مایه آورند جهت غذا که آنها همچون همه کس میدانند که ظرف و ریه سودای از سپهر جزی آورده
به ته معده که آورده سپهری مخلوقه جهت دفع کردن چون غلیظ سودای که آورده ریه همراه
فضله خون بیرون دفع میکنند آخر الامر همه کس متفقین می باشند که که مجموع آورده فوق نیز کردن
خون دارند همچون جگر و که بن قوس از جگر با نند سرایت کرده است و که آورده مایه سار یا قوت آغاز

بید کردن خون دارند که تنه کلان در بید باب زیاده و خیل است در بید کردن خونی از آورده ماسا را که یکی
شاخهای او باشد همین طور نیز می افزایند که آورده برنده ماکه آب منی بخصیه دخل دارند و در بید باب
آب منی و که این قوه آنها را بسبب خصیه حاصل کرد و مقابل دوم در باب اختلاف آورده اسل
بیجم و عاقر آورید نامیده اند اول از آنها در بید اجوف است دوم در بید باب سوم در بید ناف است
که اگر از هم مادر بسته به ناف جنین می رسد و از اینجا که جنین منتفی میشود چهارم در بید شریانی پنجم
در بید ایما و کولورانش و اکثر از حکما در بید اصلی همین دو عدد میداند حکم میکنند که در بید ناف و خصیه
از در بید باب است که بیشتر بید می باشد بید اجوف و که در بید شریانی متصل است بوییه
کلان و تنه او است در جنین و اندک در بید اصلی همین دو باشد در بید اجوف و می افزاید که
بجای در بید اجوف و در بید باب و نفس که متوقف شده گاه بگاه مثل قیبه چند طریق و بهم چسبیده
ناماره لیکورس که داخل شده است در بجای در بید باب بید از آن که متغیر کرد و چون در بجای در بید
اجوف داخل که جهت غذا شدن جمیع اجزای بدن را مقابل سوم در ذکر در بید باب و انقباض
آن موافق حکم جالینوس در ذکر آورده است از جگر باید کرد که از آن میریزند و چون تنه کلان در رخت
از زمین برآمده آورده از جگر برآمده اند پس از جگر دو در بید کلان رسته است یکی از جانب محمد و
که از آکا و خوانند یعنی اجوف و ذکر آن بعد از این باید بدینگونه دیگر از طرف مقرر رسته است و آن را
بکرنایینی باب خوانند از جهت اینکه ایجی جگر می آید اولایه او در می کند و فایده باب غالباً است
که بواسطه جمع آورده ماسا را که که شیمای اویند و برینه معده و جمع رود و متوقف شده جذب کنند و یکی
را با جانب جگر و غرا بجانب همین رود و در این سازد بید باب از جگر رسد و از میان اثنا عشری
مغنی عمود نموده بر شش و آنکه متغیر کرد و بدو شش کلان معروف متغیر میگردد و چهار شش یکی بر راره
چهارم و دیگر در آن و اطراف آن متوقف میشود و از این زمان در بدو شش یکی خوانده اند زیرا که یک شش
یعنی کسره و در دوم کاستر یکی خوانند تا بر آنکه مجرم و فم کاستر یعنی معده را گفته میشود و
یک شش دیگر یکی خوانند زیرا که است جهای او متوقف میشوند بر جزو است فقر کاستر یعنی معده و بر
ابیدلام یعنی شرب چهارم در بید اثنا عشری یعنی معانی را که بر معده اثنا عشری برآمده می شود
تا جذب کند از آن غذا را بعد از این که چهار شش مذکور از آن جزو در بید باب که هنوز نزدیک که است رسته
متغیر شود و در بید باب بدو شش کلان و مشهور یکی از جانب قف و انقباض و بار یکم افتاده
و از او در بدو شش یکی خوانند یعنی در بید سبزی بنابر آنکه به سبیل که سبزی است اکثر از آن می آید و دیگر از
راست است و مایل به شیب و کلانتر افتاده است از او در بید جزو را ایما و جزو نیز یکی خوانند بنابر آنکه در
اکثر آن جمیع معانی را که متوقف کرد و در آن برده که آن جمیع رود و چسبیده اند که از این زمان جزو از آن
و جزو شریانی و جزو شریانی یعنی جزو از رونی و در بید و بود و این محصل جزو شریانی میان جزو
اندرونی خوانند و در ماسا را که یکا کوند و در بید سبزی متغیر میشود و چهار قسم اول از آن کاستر یکی نزد

فرار یکی نیز گویند
و این بر نانی درست است

چنانچه در آنکه در ظاهر عصب معده که از الکاستیر خوانند متفرق میشود دوم درید ایدیلایکی راست که در زیر
بناست است ایدیلایم که شرب باشد روان است و نیز در گردنهای قواون میشود که کلاستر از دیگران است
که نایب خوانند یعنی ایدیلایکی بنابر آنکه چون عصب شرب است بدو شعبه یکی از آن که صاعد است یعنی عصبه جون
تاج و قواست و البته نازل است در اطراف پندکس یعنی قواست که سوراخ پندکس معده است چهارم
ایدیلای که از آنکه خوانند بنا بر آنکه اکثر شعبه های شرب جزو شرب ایدیلایم یعنی شرب روانند و نیز به این که قواون
برای شرب است بدو شعبه یکی از آن که شرب بر روی منقسم میشود بدو درید و هر یک آن دو منقسم
میشود بخدی و دیگر چند ایدیلای که با آن الف م بنما نشانده میشوند در جزو متفرق طلال و در آن داخل شده و از آنکه
میشوند و آن شعبه باقیست که یک افتاده و باز یک شعبه محوی و بهم دیگر شده و در تمام حرم سبز و لیکن
از آن که حقایق بنما و باز یک و کلاستر و مودفد یکی که از او عا و حرد خوانند دیگری که از او نیز و در قرار
الکاکوید و عا و حرد و در پست که در سبز رسته در جانب چپ معده نشاند میشود تا سودا و در طوط
ریش در آن که در جهت پست در آن است تمام به منظور که فایده الشاخ و در جرمی دایره یکی و آن که در
خون سبز و معده و دیگر صاف کردن معص خون از فضلات غلیظ شرب و دیگر که در قرار الکاکوید و شعبه
چهارم از آن که بر فرستاین و جمع اسکا متفرق میشوند و بنا بر آنست که از او نیز و بنایان قرار الکاکوید خوانند اند
اما از آن شعبه های این درید قرار الکاکوید یعنی معده شرب شرب در آن که در دهی فرو رفته است و بطول روده منقسم
در معده شرب میشود و متفرق و در حوالی آن چند شاخ از آن متفرق میگردد و این شعبه را بنایان قواون ایدیلایم
خوانند اند یعنی در رنده خون و همین رنگ شرب را بر سر باطنی گویند و دفع خون غلیظ و سوداوی بدو شعبه
درید عا و حرد زیرا که بجای عا و حرد و سبجوم قرار الکاکوید مطلق خوانند و شعبه های بی شمار از او در میان و در
اسکا بطریق در آب فرو رفته تا جذب کنند کیلوس را و یکدیگر بزنند و گاز تبدیل کیلوس بخون و باز آوردن
از جگر و روده تا بسط آنهاست و از آن درید بخدی عده و در نمیه می کنند تا فشرده نشوند و در حرکتهای خفیه
بدن شکسته میگردد و کیلوس در آنها باقی جاری باشد مقابل چهارم در ماب انقسام در ریه اجوف
نازل پنجمی و درید اجوف در نفس جگر متفرق شده است خون پنجمی در ریه اجوف
مجموع می شود و یک تنه کلان که آن از جذبه عصب رسته بدو شعبه کلان منقسم میشود یکی نازل است
و یکی صاعد البته نازل است بطول یعنی بطول قواون قطن افتاده نزدیک شعبه های کلان نایبند
عظم جزو عظم البطن و چون تا بنجا رسید منقب میشود بدو شعبه بزرگ که آنها را آورده ایدیلایم خوانند
و یکی از آنکه انقسام این تنه قریب عظم البطن میشود و لیکن برش از آنکه تنه نازل مذکور رشتنی شود و عظم غری
و البطن و برش از آنکه منقسم شود بدو شعبه کلان و یکی در ریه از آن می ریزند یعنی نه و از عروق و ریه
از یک ریه و اول در ریه چپ است که با آن غش را که به بر آن است مایلند دوم در ریه کله هالین
خوانند جهت آنکه در ریه ای که در عروق جذب مایه میشود و بنایان آورده و نیز
ناتیس یعنی لویه مایه یعنی جهت آنکه ماده سببر مایه یعنی آب معنی به بصفین می برند و آب معنی

در آنها آغاز بلوغ می یابد و مستند عقیدت خود می گرداند و در آن تمام مردانند به خصیتین اما در زمان منتقضه
بدو جز که از آن یکی چون خر و در خصیتین زن برانگشته میشود و دیگری بجز باطن رحم مایل است به خارج
اما با آن خوانند یعنی قطعی زیرا که بر نفقات و دروغی باطن ظاهر میشود و جهت غذا دادن بجم عضلی خونی
جهت آنکه شیر جده را بلبلد و بصلوات قطن و بصلوات ابریا شیرین یعنی جود باطنی کاسته و کاسته
بنی بحد این که بنی بخورند مذکور اند و رسته چون بجم الکلی رسیده منتقض میشود و بدو غده بکلان که افکار
آورده المیاس خوانند جنبه بدست موجب حکمتی است اینجا که یعنی بود یک چهارم فوه قطن و بدو اخوت خورا
در زیر غریب کلان بنهانش میکند تا شیران که انزوت است از ورید محفوظ تر باشد و بسختی بخور و
قطن متعذر نشود از هر یکی از آن دو شعبه کلان مذکور چهار ورید میروند اول ورید سار که خوانند جهت
از نور آینه ای استخوان ساگرم که غرضت کندشته بخون او مایل است دوم ورید پوسکا شیر کی یعنی زیر
شکم خوانند جهت آنکه می برود اکثر از اجزای اعضا که واقع در اینجا سترین یعنی در آن جزیره در
زیر کاسته یعنی شکم است و بعضی بر آن از آن حریم رحم و گردنش و بعضی بخانه و بعضی جدروده منتقم
روان می شوند و آنها که بجهن منتهی شوند جدروده منتقم بکاسته غاری یعنی اسیر غاری
خوانند سوم مایل یا ستر کی خوانند زیرا که بجز خونی که شکم که کاسته گوید افزوده که برانگشته
میشود و عضلات ابریا سترین یعنی جنبه خونی شکم و اکثر در انتهای او بنات منتهی می شوند
تا در این مصلحت متشابه میشود و آورده است که بیستانی چهارم شرمه خوانند زیرا که بر اجزای شرمی
مرد و زن برانگشته میشود آورده المیاس مذکور هر گاه که گذشتند از جوف شکم و چون آغاز خورد
آنگاه بران میکنند نام خود را میگذارد و آورده مانی گفته میشود و از آنها شعبه جدر رسنه در جمیع
اجزای آن و با منفرد میگرد اول از آنها یونانیان سابقا یعنی نمودار خوانند خوب ظاهر است
چهارم که ارجع آورده با نمودار است و شاید همین ورید از غریب هافن گوید نام از یونانیان
گرفته مقابل اندر آن نزدیک اطراف آن است و در زیر پوست نهاده از طرف آن ران فرود می آید
و هر گاه که رسید بکب الس از نظر غایب میشود و در جلد ثبوت با برانگشته میشود دوم که مجاری هافن
میروید از ورید المیاس خرو خوانند غایب بکب مدر آن نزدیک استخوان البکین است برانگشته
میشود بر جلد عظم فخر و عضلاتی که در حوالی او بیند و خاکه می بندد آن ورید باشد که سبب از اعراق
ت خوانند سوم عضلی خوانند زیرا که از دو شعبه او یکی آنچه گویم ترست بر عضلات منبسط
کننده سابق مایل است و شعبه دیگر آنچه برزگتر است برانگشته میشود در اکثر از عضلات چهارم
دو ورید سیم و دوم واقع است و جند شاخ آن منفرد میشود در جلد مؤخر آن و زود آمده میگذرد
بر مضیف آن که در ظرف مقابل رانوست و بنا بر آنکه این سوراخ را بیکس خوانند ازین سبب در
پیشانی گفته اند که باشد که در جلد که با محدود و مشتبی برانگشته میشود و یا بخورد که بهتر می رود و گاه
باشد که تا بکب حش و گاه باشد که بر باشند فرود می آید و می بندد که آن ورید است که از عرب

فصل پنجم در بیان سوره ابراهیم خوانند زیرا که بر عضلات سرد که در کله است متفرق میشود و بر جلد است با
تا بر سینه منتهی میشود و ششم اینست که سینه کلان خوانند و ششم جلد از متفرق میشود بر عضلات که در کله
سینه ششم از متفرق میشود بر سینه و ششم اینست که در کله است سینه خوانند از ابرام بدین کیفیت
آورده مذکورند و هر مردم یکسان نموده اند و یکسایه کشش و یکطرف روان نشیند بلکه گاهی اندکی بی
طرف یا از طرف یکسانند و گاهی اندکی در فصد که در کله است با استخوانی منتهی است چون سینه از یک تنه رسیده اند
یعنی از زانی مغالیه پنجم در ذکر زید اجوف صاعد و زید اجوف از جزو سینه که بر سینه و بدنه
کلان جدا شده از سینه سینه با او دارد و بر او جایی که یونانیان از او یعنی یعنی جدا کنند و خوانند و در
نفوذ میکنند و از او که ششم در متفصل اجوف سینه بطرف الماراه می کشد و بدیناری غشای که فاسم
صدر است آن غشای بدویم نشسته تا نهایتی که بر ترقوت منتهی میشود و درین مسافت در زانی
از یکو تا ترقوت چهار دیده از آن بسته است اول از آن و دیگر غشای سینه یعنی جایی خوانند و بار دیگر
بر تمام و دیگر غشای متفرق میشود و بعضی از شعبهای از آن می کشد بقاسم صند و بیانات قلب که از اینها
پری که در چین یعنی که در کله است و در کله است دوم چون باج اعطای میکنند قاعده قلب و چهار آن
از آن کلیلی خوانند اندک اکثر اوقات فرد است ولی گاهی روج می باشد و بعضی از شعبها را از آن می کشد
مکوت قلب است چه سیرم که در کله است یعنی بی روج خوانند از اینها بیانات شمار که نه کله است
در طرف راست افتاده در فتنه ندارد و از طرف چپ می کشد که باز در دو و یک سینه از آن می کشد
که در جانب چپ چنانکه بر جانب راست بر آنکه می کشد جهت غذا و دادن بهشت فیله یا سینه و در میان
که در میان آنکه اندک چهارم از سینه کشش لیس یعنی میان اصناف بنابر آنکه می کشد و در چهار که در میان چهار سینه
فوقانیست و چون جدا نیست چنانکه گاهی میشود و از وقت و زید از کوسس جایی شعبه چند از طرف
از آن می کشد درین باب متوجه باید شد که چون تنه مذکور صاعد یعنی از راه سینه می کشد و ترقوه می کشد
علافاست تا سینه می کشد چنانکه است قلب است می کشد و در اینها با جاده از جن در آن که در فتنه است
نیز در جهت پیدا کردن روج جوانی و جهت در دوش رویه و در آن که این تنه مذکور و در کله است از سینه
چهار شعبه مذکور شد اگر چه است و بدین محاسن کشیده است مهر گاه که ترقوه نزدیک می کشد از او جدا
شعبه می کشد بلکه هیچ که از سینه تا این وقت می کشد از سینه اندک می کشد و در سینه کلان تنها
که از او جدا می کشد و گاهی یعنی زیر ترقوه می کشد و خوانند بنابر آنکه فعلی القام در زیر ترقوه است و چون که
از این ترقوه نام می کشد و در زید با ترقوه می کشد و در سینه و چون به الکسیس یعنی ابط منتهی شدند
است از آن یعنی ابطی خوانند اما بخش از آنکه تا با ابط بر کشند و بدین از او جدا می کشد که با این یعنی
به بالا و بعضی به پایین اول فرد و آنکه می کشد به پستان و بنابر این و در بدین غشای کشیده است و در زیر
عضلات سینه ششم یعنی می کشد و در او جدا می کشد که در کله است و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
بیک جسم غده می کشد که با سینه و در آن است که از اینها بیانات تیموس خوانند بنابر آنکه سرگشتگی است

در حجاب قسم صدر و از یاد یا سینه خوانند بنابر گفته قسم صدر را بعد از سینه خوانند پس بعد از آنست
 کردن و نه در میگردانند و در این قسم کردن و این سبب از آنست که در این خوانند چهارم بر آنکه در میگردانند و در عصاره
 کردن و عضلات فوقانی سینه و این سبب از آنست که در این خوانند پنجم کتفی چپ و در این خوانند زیرا که متفرق می شود
 و عضلات برونی کتف ششم کتفی اندرونی خوانند زیرا که بر عضلات اندرونی کتف متفرق می شود و در این خوانند زیرا که
 خوانند زیرا که در زیر یک بطنی مدیج از جانبین کردن افتاده اند و در حجاب آنها را و این خوانند و از آن یکی برونی است
 و دیگری اندرونی است که بر دهن است در تحت جلالت است و چندین است آنها را سال میکند طبع چپ و راست
 بر دو نیم بعدی و بر گردن و کتف و آن درید در حیوانات کلا نترست که درید اندرونی و دواج اندرونی و دواج
 کلا نترست که برونی بنابر آنکه دماغ انسان کلا نترست از دماغ حیوانات و با ما اندرونی و در جانب کردن
 به بالا در آن است اما عین ترست از برونی و کلا ظاهر است از دهرگاه که عظم قندی رسیده بدوش
 منقسم میشود یکی از آن باز می گردد و بسورخ خرد استخوان موخر سر که شسته در ام یک دواج متفرق میشود
 و شعبه دیگر بسورخ دیگر کجاست سر اندرونی رفته به ام رقیق دواج بر آنکه میشود بعد از آن که شسته بر ترز قوه ای در گذشتن
 تا بطبی حین که گفته شد چند شعبه از هر طرف ارسال کرده است هرگاه که با بطر رسیده و در به بطی گفته می شود
 و در ابتدا عضده منقسم میشود بدو شعبه کلان و مشهور از آن الجه فوقانیست و خرد تر از اینانیان که کتفی
 خوانند یعنی که کتفی که در تحت یونان یعنی سر است و این تمام اندام است که شسته اند که کما رقدیم بعد از
 رگ میفرموده اند اکثر چهارها بر این همان است که عرب از انوب ساخته فی قال گویند در حیوانات
 آن درید میروید نه از ابطن بلکه از ورید و دواج برونی اما در آن بخته از ورید اعظم میروید و لیکن در مردم شعبه
 خرد از دواج برونی نشانه میشود در او می بیند و آن درید در فرد و آن در جانب تحت عضده یعنی در می
 رود و یک رخت باره که کوشتی و بالای غش عضلات شسته است و چون متفرق رسیده بدو شعبه
 منشعب میشود یکی از آن بطریق در اک مایل است بمقعر اندرونی بطن و متفرق جای که ساعد می رود
 بجانب و هرگاه که منقسم تو بر رسیده ملامی میشود درید با سلیک و از آن اتحاد دو شعبه درید که آن را
 که بدینا سینه یعنی منقسم خوانند بهم میرسد شعبه دیگر درید که آن کلا نترست و دو شعبه که از آن جدا
 فرد آمده بطریق در اک مایل است در تمام پشت دست متفرق می گردد و مجموع آن یک است
 شعبه را نام خاص نگذاشته اند الا یک شعبه که آن در میان خضر و مغری هر یک دو که از آن به این
 سگوا اکتا و در سبب سبب خوانند دیگر درید ابطنی که آن تحتانی است و بزرگ تر از طرف است عضده فرد
 آینه باز لیکی یعنی بادش ای باز لیغش یعنی بادش در یونان یعنی کلان یعنی ایشان هر چه که کما
 از آن بادش ای گویند منقسم میشود بدوش یکی که در عین در میرود و دیگری که در تحت جلالت است
 الجه در عین در رخته است بر شریان ابطنی یعنی بطن انسان شسته است در از کتفه است و در عین در
 منقسم میشود بدو شعبه که یکی از آن در حوالی زنده اعظمی و دیگری در حوالی زنده ارضی فرد و این از آن که در حوالی
 زنده اعظمی فرد آمده است شعبه چند میروند که در از آن به اکشت بخرد و دو به خضر و یکی یوسفی و در آن است

در عضله سینه بنده است که در دست چپ
 که در اندام سینه آن را همان بنده

که در این خبر که در حالی زنده اسفلج بودی گفته است شغبه چند نیز رسیده است که یکی از آن با کشت و سطلی و دو بیا به
و دو ما بنام مایلند شغبه در بیداری که در تحت جلد ظاهر است و زیاده و حش است از آن دیگر هرگاه که
جایی بیج مرقق رسیده و شغبه منقسم میشود و در آن نیز لطیف و راس مال است به شغفه اندرون
مرفق و در آن لطیف میشود شغبه مذکور و در بیداری و در آنجا که آن شغبه و هم آمدن آن جایی که گفته شد در بیداری
یعنی اکمل لغوی است و در این گفته اند هفت اندام هم مرسد و شغبه دیگر جز مرفق و ساعد و موی اند و شغبه
چند بر تمام جلد که از انطراف است اربل میکند از اواخر اندام که به بیج با کم تفاوت است با شغبه که در
فیضال با اسلیق با اکمل یا اسلیق چون گفته از شغبه که در بیداری است میروند و در آن ندان که آورده مذکور
نه معیت در مرفق و در یک موضع معین در هم می افتد و شغبه ملک اکثر اوقات اندکی تفاوت
خاکه گفته شد در باب آورده بعمل دیگر جراحان باید که حسب ملاحظه کنند در مفسد و در بیداری
ناشته زنده بعضی از شغبه های هفت زوج سیم و چهارم که نزدیک اویند که از وزن آنها در بسیار و تنگی
و گاهی لغوه و گاهی هم مرکب متولد گردد و نیز در زیر سلیق مانند یک آن اکثر اوقات شریان و رگ
که از وزن آن نیز سلاهی است گاه می رسد در فصد که در آن اکمل این چنین خطر نیست زیرا که اعصاب
و شریان این نزدیک است و لیکن یک شری است که از وزن آن نیز ضرر دارد باید بود و وزن و فیل
بزرگتر و بعضی خطر که اعصاب و او تار و شریان این نزدیک آن است که کتاب انعم در باب شریان
با روق متحرک مقاله اولی ذکر تمیید شریان از شریان پیش تو باینان مدین معنی می آید که ظرفیت
بنا به درنده و نوار پاک و گرمی طبیعی و روح جوانی و این نام را بر سه قسم از طرفه که گفته اند که قصبه
شش را از شریان در بیداری شریقی بقواطه افلاطون و از سطوح از تریا گفته اند و جالبی و شش نیز اعصاب
نام که گفته است به قصبه شش اما این فرق که قصبه شش را از تریا گفته است یعنی نام از شریان و در بیداری
و از شریان مطلق گفته اند ملک شریان در بیداری اما شریان کلان را شریان مطلق گفته اند و شریان کلان
قصبه شش و شریان در بیداری شریانهای درست می خند سخن تنها خواهیم دانند در باب شریان
کلان که شریان مطلق است و بعد از آن سخن نیز خواهیم کرد در باب شریان بزرگ شریان
مطلق همان باشد که ظرفیت است در شکل و در از وجوه از تجویف حسب دل رسته و در حرکت این
و الفناض و نایع او باشد و فایده آن انتقال خون و گرمی طبیعی و روح جوانی طبع بدن و دو طبقه بود با شریان
که طبقه گوشه های دل جایی دهن و در بیداری گوشه است جایی دهن در بیداری است و گوشه جایی دهن
که شریان و در بیداری که شغبه همان موضع که بالای اجوف و آنچه از جگر می آید می میشود داخل تنگ چون طبقه
در بیداری و طبقه خارجی چون اشغال است حوائج کان هر فیکورس سلاهی آن دو طبقه و آن غشای سیمین
را از شریان و شریان سینه میگذرد و از زیر بطانین عارضیت میگذرد و از اجزای نزدیک مثلاً از بطن و عجل حرف
از اندرون چون از جوف سینه میگذرد و از زیر بطانین عارضیت میگذرد و از اجزای سیمین را از شریان
میگذرد و فقی که لغز میگذرد در بعضی از اعضا و مثلاً در میان عضلات که انوقت فرو میفتد چون استخوان

آن کانیست حرم آن عضو که از دیگر در هر دو طبقه انقباضی فروز گردند تا حرکت انقباض و انقباض
 حاصل شود و آن حرکت وای فروز نیز در حرکت دفع فعله و خانی حرکت انقباض و جذب کردن است
 حرکت انقباض و انقباض درین باب میگوید که در بعضی باشد که شریان معصایستند و اما شریان نبض
 که در بعضی نبض نباشد و می افزاید که میان طریق شریان معصای دوریدست که شریان کامل در بدنه
 باشد بنابر آنکه انقباض محفوظ تر باشد و از معصای دولت و افانت خارجی معصای نبض نباشد و لیکن هرگاه
 که شریان کلان نزدیک استخوان بخیر رسیده از زیر درید اجوف برمی آید و بران سوزی خود تا دور حرکت
 روح بافتهای بدن منقرض گردد و یا بسختی استخوان حضرت نیاید و این سبب خون را از بی خطر تلافی گذشت
 باید بی فکر خود را در زیر درید بهمان میگوید معصای دوم و در شریان کلان افتام آن اگر لطیف و چسبندگی در بدنه
 آن شریان که از انقباض است یعنی کلان و عرب آن را در بطی و ابر خازند و این بین از درون ظاهر
 میشود فی الحال شعبه خرد از آن مرید که آن قاعده قلب را چون تاج احاطه میکند و این شعبه را ازین حسب اقلی
 خوانده اند بعد از آن شعبه میشود بدو شعبه کلان یکی میل بالا دارد و دیگری میل به شیب آنچه مایل به بالا است
 هرگاه که بنوعی تر قوه رسیدن قسم بدو شعبه کلان میشود تا برآید که آن را از تر قوه می خوانند آنچه از طرف
 راست افتاده بزرگ تر اندکی بالاتر رفته است پنج شریان میدهد اول از آن مایل است به شیب و قاعده
 و در بنهایی که در میان آنهاست و عضلاتی که در نواحی آنهاست جهت اتصال کرمی حیاتی و روح حیوانی و بنابر آن
 آن را شریان منصفه اضلاع بالایی خوانند اند دوم خری باطن اندرونی عظم صدری و شعبه چند ارسال میکند
 به پستان و بدین سبب از شریان پستانی خوانده اند سیوم چون منقوص میگردد و عضلات پس کردن اگر
 شریان عضلی خوانده اند چهارم را گردنی خوانند بنابر آنکه میگذرد از سوراخها و در اندرون سر و داخل شده نفوذی
 کند درام غلیظ و طافی میشود و باقی خود که از جانب مقابل اومی آید و همچنین بهم متصل شده بقاعده و مانع
 میکند و در رانی بدو قسم منقسم میگردد و یکی از آن بطرف راست و یکی بطرف چپ مایل است و به انقباض
 هر دو منقوص میشوند درام غلیظ و اتم رقیق و مانع و آخر الامر هر دو میل کرده بالا و به بیضیهای بالای مانع رسیده
 و در رانی شعبه چند را آورده بکار بندند پس یعنی خوابی در فرس ترک خواب گویند و قتل شده آن بافتن شعب
 که از او دم عجب جالسوس میگویند و من می پندارم که آن شریان این اند که آنها را عرب ساسن پنج شریان
 کار بندند پس یعنی خوابی گویند شعبه های بنهار در اطراف کردن پیدا میکنند شعبه های بی شمار در اطراف بدن
 پیدا میکنند که بعضی از آنها بعضیات خیره و عضلات استخوان لامر و فک آشفل و دندان و لبها و زبان
 و دندان و عضلات صدغین و به پنی بعد از آن از سوراخ که هر دو حوالی استخوان و تنیدی در گذشت است
 میکند درام غلیظ و شعبه های ارسال میکند بنحسب بعضیات صدغین و آخر بالا رفته به بطون بالایی و مانع
 همراه شریان که بی مذکور و ام عجب جالسوس پیدا میکند شعبه دیگر شریان زیر تر قوه ای که از طرف
 چپ افتاده است همین طریق منقسم میشود که شعبه راست مذکور که بنشان شریان خوابی غیر ویند
 ملک از تنه راست مریدند که هر یکی از آن دو شعبه هرگاه که رسید باطن نام آن متغیری شود و ابطع

قاعده و مانع است که در گذردن
 یعنی بر عظم و تنیدی شده است
 مابین منقسم و موثر و مانع

گفته می شود

گویند بنوعده اما پیش از آن که بهر عضد منتفی شود بنوعده شعبه چند باطراف می رسد مانند خنجر که در پهلوی و یکی
 اگر از آن شریان سینه بالای و دیگری شریان سینه پایینی و دیگری شریان کفنی گفته می شود بنابر آنکه چون
 در پهلوی در باطنی با متفرق میگرد و باقی آن نه در محل عضد نه در پهلوی و دست می آید و بعد از آن که در کمر نشینند
 از عضد شعبه چند در نواحی آن فرستاده چون نزدیک طرفین می نشیند متفرق می شود و در دو شعبه کلان و در میان
 یکی در شقیف سینه و از طرف رخت افتاده است و دومی آید تا بر سر رسد جایی که حکما بنصف ملاحظه
 می کنند و فردوز آمده شعبه جدا می کنند بهر اهرام و سبابه و وسطی آنچه از طرف انت واقع است
 چند شعبه می دهد به انگشت و وسطی و خضر و بنفر و در باقی نیز حرکت نبض معلوم می نمایند که آن نه در باطن است
 که در شعبه اول بنابر آنکه شعبه اول کلان تر است و این شعبه شعبه نازل شریان کلان است
 از آنکه گفتو که در دیگرها و در شعبه آن که مرید که یکی از آن ظاهر میشود در فرجیابی پشت فعلی و پایینی و این
 سبب شریان منصف اضلاع یا پایینی گفته میشود شعبه دیگر متفرق میشود و بر خلاف قلب و بر دیگرها
 سبب از او نیز غایتی خوانند اما بنابر آنکه در شعبه دیگرها می کنند نفوذ میکنند در دیگرها و از آنکه در پشت
 شعبه جدا می کنند اول از آن شریان کولمیاکی یعنی شریان کولیس که شکم است خوانند بنابر آنکه شعبه جدا می کنند
 و از آنکه پایینی شکم ارسال میکند مثلا بیکر و سایر و غیره و دم شریان مرار را یکی یا پایینی بنابر آنکه مرار
 اسکی بالای رفاقت میکند با آورده مرار را یکی بالای و دیگری با آورده مرار را یکی پایینی چهارم شریان
 حاملین خوانند بنابر آنکه رفاقت میکند با آورده جالین پنجم بنجر یا تنگی یعنی آب منوی نیز بنابر آنکه
 می رسد بهر عضد اما بنابر آنکه رفاقت میکند با آورده آب منوی ششم کب یا ریش یعنی شریان یعنی
 قطن است گویند ششم عضلی گفته میشود بنابر آنکه عضلات شکم متفرق میشود و بنابر آنکه گفته شد در باب
 که گفته نازل از این در یک شریان شکم منقسم شد هرگاه که منفر و بنزدیک استخوان نیز منقسم میشود
 چون در پهلوی و در شعبه کلان که آنهار از شریان ایلپا س خوانند میمان دلیل که آورده ایلپا س گفته اند
 و هرگاه که از آن دو شعبه شریان که بر باقی رسند منقسم می شود بهر شعبه از آن اول سبب که خوانند بنابر آنکه نفوذ می
 کند و در فرج استخوان سگرم که بر سبب و معصوم و دم می کشد بنجر که خوانند سیم نافی چهارم عضلی پنجم
 شش هدی و غیره نافی اما بنابر آنکه گفته اند که آورده بنابر آنکه بر میان اجزا بدن که آورده است ظاهر در
 که از آنکه نیز ایلپا س از اجزا یا پایینی شکم گفته است هرگاه که سبب استخوان ران رسد شریان ران
 در پهلوی گفته میشود و اقام آن در تمام ران و ساعد و با چون اقام در پهلوی است مگر در پهلوی
 که در پهلوی جدا می کنند بنابر این ذکر شریان بتفصیل آوردن غیبت است مقاله سیم در باطن و در
 در باب زید شریان و شریان زیدی طرف باف چهار عدد است یکی در پهلوی و در شریان و او را
 که شریان طرف بول شش است که در پشت نوزاد آورده شش بول است و در پهلوی و در شش بول است
 و گاهی می کشند و گاهی در عدد از شش یک رسته است و بنات میرسد و دیگرش طرفی از طرف طفل
 منتفی میشود و در باقی منقسم میشود و یکدو ششم و آن هر دو ششم بخندین قسم دیگر که در پهلوی شش بول است

میشود بنابر تفصیل باید شریان و است و در ویدار شریانهای البیارسر طفل خواب نیت یکی می
و مانند درید در کین بدو ششم مفتسم خود و آن روش و میرا می کار که در تمام بیلا شسترا بر آنگه می
شوند چون درید اورا کس جسمی است عصبانی وقت که آن از نه شانه طفل بسته بناف می آید تا درید
و شریان این بمنزله یکی خود و فایده آن جزئی دیگر نیست در آدم مگر نگه داشتن شانه طفل خواب که درین
تفصیل باید و درید شریان را بر خوف است دل بسته و طبقه دارد و مانند سر شریانها اما کار
درید میکند که روح حیاتی چون شریان دیگر ریش می برد ملک خون تاریک که در خوف راحت
دست و بسیار خاص به ششها روان میکند بخت غذا را آنها و بنا بر آنست که در جرم شش ششها
بر آنگه است شریان و دریدی از خوف جب دل بسته یک طبقه دارد و مانند درید اما کار شریان
میکند زیرا که هوای شش بدل می شود برای تغذیل از فوج و از دل روح حیاتی به ششها می آورد جهت
زنده داشتن آنها و دفع فضلات و خانی ششها به دهن بخت است کتاب هشتم در باب
کار و فواید آورده و شریان این و جگر و دل و شش موافق جزئی خارج از جگر و در باب دوران خون و راه
کیلووس و آورده شیر در دین کتاب حکم ناره حکم قاضین مذکور خواهم است خست و ششها خواهم
که بجز دلیل از حکم حکم از قدیم عدول کرده اند و آنچه گفته اند در باب فواید آورده و شریان این و دل و جگر
و شش در باب راه و در شش خون و در باب راه کیلووس و در شش خون از ویدار شریانها می برد شش
خواهم که در ویزهای بی شک اما حکم آنکه در طلب بیان می توانیم کرد که آنکه حالت و ترتیب و ترکیب
جگر و دل و در فکر حاضر باشد بدین سبب باشد مقاله اولی در باب جگر که جسمی است کنده و دهن غذا
که موهبت از گوشت و آورده و شریان و اعصاب اما گوشتش خاص است و نرم و زرد از هم
بر میرود و میفتفت میشود و خواه خام و خواه پخته جدا توانیم کرد بهر توانی است و آورده و شریان این
از گوشت آن بنا بر آنست که توانان از گوشت نگفته اند بلکه بزرگو ما یعنی بسته خون که در او
آورده و شریان و ظرفهای دیگر نافرجه که در میان آنهاست یکند و درید و عدد است یکی که
تمام میشود به شش کلان در جزر و جدب و از او در جوف خوانند دیگری در جزر معقولی می شود به شش
کلان نیز و از او درید باب گفته اند و ششهای آن هر دو تنه که می شمارند در تمام جرم آن متوق اند و گاه
بگاه تقاطع نمایند یا یکدیگر و بهم چسبیده شوند گویا که بهم متصلند با شش که در تنه مذکور بواسطه بواسطه او
ششها شراکت بسیار با هم دارند تا این چیز داخل شود در آن و از آن شراکت حکما قدیم واقف
شدند چون گفتند که کیلووس بواسطه درید باب جگر آورده و چون بقوه خاص مگر متغیر شده داخل میشود
و در پنجهای و درید جوف و اکنون بدلیلی نمی آید که می شود که در کیلووس بلکه خون درید باب جگر
از ظرفت رود و آورده است تمام داخل میشود و در پنجهای و درید باب در پنجهای جوف تا از آنجا است
تجویف است دل تاریک باشد و لیکن باید دانست که آن شراکت هر دو پنجهای نیست که پنجهای
مذکور دهن بر دهن نهاده باشند و گویا یکی فی شده باشند یا که در جای تقاطع سران در آه کشا دهند

بنا بر این

در بطنهای درید به پنجمای درید اجوف که بر هر گوشه شش که حکم کرده اند هرگز این راههای راکت و نه تنگ شده اند
بافت بلکه همین قدر یافته اند که در حال تقاطع عروق کوب یا بجز یکت که جز جابای دیگر از جدار است میکنند
برای که خون بطریق ششیم و جانم عروق که یک با یک است آن غشاء مار یک میکند و در شریان نیز بسیار
در جرم جگر آمده می شود چنانکه و الا و شش و عروق است و آنها شعبهای شریان شکی اند که بخود عصب
در جرم جگر داخل میشوند نه جهت آنکه از تقاطع کنند چنانکه جالبیوس گفته است بیک خلاف این
تا اگر می بود عطا کند و ما خون جگر بر وجهت بر و شش آن و با بکرت دالمی که دارند و در جگر در دفع
کردن داخل شدن خون مار پنجمای درید باب به پنجمای درید اجوف که این مکان نزدیکی تقاطع
و موافق است با تفسیر کرد شش خون اعصاب جگر و عروق و نیز بر الگو می شوند در جرم آن و یکی
لیدان می رود از پنج ششم اعصاب سرد دیگری از آن عصب که از اعصابی گویند و تمام کن جگر جرم
عفت های بسیار با یک بسته شده می شود از بر پستان رشته شکاش مایل است به استداره
که جری که رود وارد جانب دیگر عاصاف و برابر و مدور خون جز بر روی کیندت تا مانع حرکت
و لغزش نباشد و به آن چند که بر موده شش است موضوع است مقعر است و با بزر مدور نیز می نماید
از طرف حسب اما از طرف راست با یکتر بند می شود تا با جز نزدیک حاده منتهی می شود و تمام متصل
یعنی بی لگی یعنی بی لنگره است تنها در شش است که شکاف نیست که در آن در بیناف مخفی است
و در این می نماید که کو با طر قید که کو هست پس خون به شش بی لنگره و لغزه لقمه متصل است از طرف
بایان و اندرون مقعر می نماید از طرف بالا و بدون محدب اند از بالای آن محدب و جز بایانی
مقعر گفته اند در جانب راست جز بایانی شکم زیر اضلاع موضوع است به طریق که تا شش میکنند
دیگر غار تا مانع حرکت آن نباشد در این بسته می شود لب باط خاص که اول از آن مستند الکل است
و بسیار استوار و از اید بطن می شود و دوم به اضلاع و قطن و سیوم و در مناف که از انباف می شود
تا خلف لبوی شست زیاده مایل نکرد و سواکی آن سه رباط خاص حکم میکرد و مکان خود را برسط
تند و در اجوف که از جز محدب آن را باده لغز میکند و در دیگر غار و به آن جبهه می شود و نیز حکم
میکرد و در آن مکان بواسطه و در باب که در جز مقعر شش داخل میشود و بشرا این و اعصاب
و از آن دیگر که در حوالی او اند نیز حکم میکرد و در جای خود سواکی طرفهای مذکور که بره آنها همه قدره و شش
مطلع بوده اند و نیز شش که در تنگ می شود و بی دیگر یافته است که از جگر رسته است مایل است
به ششها عشری و در آن سوراخی امیلیجی بعضی از رطوبتهای تلخ میریزد دیگر بکتر شش که از جگر جرم و حوالی
تند و در باب جدیدین سینهای خردانی یعنی آب دار رسته تا بکند لبوی مرکز مرتزبان برده
که اندر دما بدان جبهه اند بعضی از رطوبات تلخ می ریزند و رگسهای ملکس این که در حوالی
و در حوالی آخر الا حکم مبراهه داخل دارد و جگر و کویا که جز از کنت اند تا حالت جگر خوب معلوم
شود و لازم است که حقیقت کیم مبراهه نیز ذکر کنیم پس کیم مبراهه در غلافی و در آن دو مستند الکل مایل

مراتب الهی الاربعه اولها فی المده فان الشکر جبر فیها کیلوس الحی جوهر اشبه بها بجا المثلک الخبث ذواتها فی المکید فان کیلوس اذ لم انقضه فی المده
 الخشب الطینه بالورق المسکة بالاسبق فی المکید شریف بها انقض ما نمانه وینقل صورته السخریه العذایه وسمی بالی الاطلاق وسمی کیلوس وانداز بعد الهی فی المده
 شرفا فی المده وانداز من میس صعود الخط فی المده العظیم الطالع من حله المکید ورابعها فی الاعصار واندازه من حله مایر خیم الهی من قوامات المده ودرج

الکلی باقی است که در طبقه دارد و یکی از آن اندر بر طبقان رسته است و خالی از اینها نیست و در طبقات
 جزو از مراره می باشد که بیرون از جگر و جنبه می نماید دیگر طبقه خالی است که از جگر می گذرد و نیز رسته است و در جگر
 و در ریه قسم لیسفات طویل و در ریه مورب دارد و در ریه کبیر مراره سخت تر است از ریه و در ریه کبیر مراره
 و تنگ تر شده آخر منتهی میشود به اثنا عشری لیکن بعضی از آن که برسد به اثنا عشری می میشود باطنی که از
 جگر می رسد و بیرون می آید یعنی طریقی برنده صفرا که از جگر رسته و نزدیک اثنا عشری می باشد که در جگر
 منتهی میشود به اثنا عشری در کردن مذکور کبیر مراره یک بی خرد می اندازد کبیر مراره پیدا میشود که در دایره غشاء
 خرد دارد و کبیر چون در مایه شکر در طویه مراره را می کشد و بعد از این نهایی بسیار خرد و در جرم جگر در میان
 مایه پنجهای درید باب و درید مایه اجوف متفرق شده از مایه کبیر و می شود و یکی می میشود
 که صفرا از اطراف جگر در کبیر یعنی مراره مذکور میریزند مراره و درید خرد و چندین شعبه بان بسیار
 خرد دارد جهت برورش این کبیر و یک شعبه غصب بسیار باریک که از ریه می رسد و رسته است
 فایده مراره بقول جالینوس و سایر حکما آنست که صفرا از ریه باریک تر و نامیخته و فطری از اطراف
 جگر آورده شده فلما بعد از و بعد از مدتی با اثنا عشری و می نماید و فایده بر دوس بسیار بوس است بقول جالینوس
 که ریه کبیر صفرا فطری غلیظ تر و نامیخته از اطراف جگر آورده همراه صفرا و کبیر به اثنا عشری دفع می کند و لیکن باریک است
 که در بعضی افراد مان آن دیده شده که بی مشترک برنده صفرا که از کردن کبیر مراره و از بوس بسیار بوس مذکور
 بهم میرسد منتهی میشود به اثنا عشری بلکه به مده و صفرا در آن میریزد و آن قسم مردم اکثر اوقات از راه
 دمان صفرا کور اقی می کنند اکنون در باب فایده جگر می گویم که موانع البواط و جالینوس در شرح ابوعلی برنده
 که بعد از این خون در جگر میشود از کیلوس که کیلوس میکنند از غده و در دمان بوسا آورده ماسا ریه
 منجذب میشود و در تنه و درید مایه برده و از آن تنه داخل میشود در پنجهای درید مایه و بر تمام جرم جگر
 متفرق میشود و مذکور که بکری طبعی جگر در قوه و کیفیت خاص که دارد و کیلوس مبدل میشود و پنجهای
 صفرا می جگر آورده شده از قوه خون و مایه کبیر مراره و پرورش جگر و کبیر صفرا و کبیر مراره و خون غلیظ
 و خالی و سودای بسیار برده میشود بواسطه ریه که شعبه درید مایه است و همچنین باریک از خون برشته
 به تنه و درید باب آورده ماسا ریه کبیر مده و در دمان جهت برورش آنها و جری دیگر بواسطه شریک
 و درید اجوف صاعد بکوی دل و سر وینه و کشف و بازو و جگر و کبیر مایه بدن برده میشود و جهت برورش
 آنها و این قول جمیع حکما قدیم است در باب جگر کبیر مراره و فواید آنها و فواید آورده و از ریه اند که هیچ
 آورده از جگر رسته است بنا بر آنکه شخصی می برداشته که تمام خون از جگر بواسطه آورده برده می شود و در جگر
 بدن متعارف دوم در باب قلب حال در ریه نه جرم دل خوب باید بی جگر و در دمان از این حکم را بنم
 که در باب صفرا و فواید آن و بیان آنچه مایه جری در ریه باب آورده اند تا معلوم شود که آن بدلیل اوست
 باشد پس باید دانست که جوهر قلب از مایه کبیر مایه دیگر بدن سخت تر و در حکم تر است تا در حرکت
 طبیعی و دایمی اینها و این فی و در حرکت غیر طبیعی و سر به تر آن چنانکه در ریه است و در مرض

نمایه کبیر
 کبیر
 ریه کبیر

و پس این حرکت در و طبعین آن حرکت بجای است برقرار ماند و متغیر نکرد و دیگر باید دانست که در قسم
الطبیعت دارد مستقیم و موزن و بر عرض افتاده که آنها بر تمام جرم دل متوقفند جهت استیجاب آن و چون
حرکات مختلف آن او یک که در اندرون لکن و در تجویف و سوس واقع اند از دو جانب و که محبط آنها گشت
سخت و بسیار کننده است جهت استحکام آنها علیهم الله چون برند از خون بسیار گرم فطری بود که در درون
شدن و در طبعین ماز حد زیاد گشت و ده شدن و دیگر در میان دو تجویف که شش سخت و گنده است
که آنها را چون حیا و از یکدیگر جدا می کند بلکه آنکه خون از تجویف تجویف از راه آن دیوار قاصی می تواند گشت
و دیگر یکی از تجویفهای دومی همان مفتی و متصل به آنها که واقعه و گو یا که از زمین دل رسیده اند با آنها
که از تجویف راست میرود شش کلان درید اجوف است و دیگر درید شریانی که آن بسوی ششها میرود
از آنها که از تجویف چپ میرود یکی شریانی و درید است که آن مایل است بسوی شش و دیگر که از
تجویف چپ میرود شریانی کلان است و دیگر باید دانست که درید شریانی و در طبع است مانند
شریانی و که پنجمی از ششها در تمام جرم ششها متوقی است و شریانی و دریدی یک طیفه است
مانند و دیگر که پنجمی از ششها نیز در تمام ششها را گنده است و به پنجمی و درید شریانی آنچه در
ماهی و دیگر شریانی داشته باشند و ما خون از تجویف راست دل برآمده به شش بواسطه و درید شریانی
و پنجمی شش در پنجمی شریانی و دریدی و در طبع شده تجویف چپ دل روان کرد و چنانکه اندازن معلوم
خواهد شد و بنابر آن است که درید شریانی در اصل شریانی است و شریانی و دریدی نه شریانی
بلکه دریدند که درید شریانی خون را از دل به شش می برد و این کار مخصوص به شریانی است
و شریانی و دریدی خون از ششها بدل می آورد و این کار مخصوص به درید است و ششها پس در
یکی از تجویفها یک و درید یک شریانی بود یعنی در تجویف راست و درید اجوف و درید شریانی که فی
الحقیقت شریانی است و در تجویف چپ شریانی و دریدی که فی الحقیقه درید است و شریانی کلان با خون
بواسطه و درید بدل آورده شود و درون برده شود بواسطه شریانی و بنابر این مادر جریان خون می نمود
بمنظم باشد و شش از حد که آنها در ما خوانند بر دهن و درید اجوف موضوع است که به آن شکل و وضع
در ایکی افتاده اند که سر آنها بطرف تجویف دل میل روی دارد و قاعده آنها بخلاف آن مایل است
خون از درید اجوف در تجویف راست آسان بود و بر کشتن آن ممکن نبود چنانکه در همان تجویف
راست سه دانه دیگر بر دهن و درید شریانی واقع اند اما شکل و وضع مخالفت آن در ما که سابقا مذکور شد
چون جهت آنکه روان کشتن خون بیرون از دل به شش آسان کرد و بر کشتن آن ناممکن نمهند در تجویف
چپ سه در دیگر بر دهن شریانی و دریدی نه که آنها بر همان شکل و وضع افتاده اند که آنها که
بر دهن و درید اجوف نه جریان خون تجویف چپ از ششها ممکن باشد و بر کشتن ششها ناممکن
چنانکه نیز بر دهن شریانی کلان در همان تجویف چپ دوی دو باب دیگر دارند که همان صورت
و وضعند که در مای و درید شریانی در تجویف راست جهت آنکه بیرون رفتن خون از دل را مایل

در کتب این ممکن نبود مگر بسیم چند جزایان میشود که در دست حیرت فیهین این مباحثین
 فیهیه اند اول بند که باید شد افام در پیداجوف و در پیداباب و شیریان کلان از جوف پدید
 داشت که چگونه متعلق به بدن و جگر و به طور بر اجزای ایشان متفرق میگردد پس اول از
 در پیداجوف به فکر باید آورد که هرگاه از جوف است دل رست منقسم میشود بدو شعبه کلان یکی از آن
 بطرف بالا روان است و هرگاه که جویالی تر قوه رسد منقسم شود بدو شعبه کلان که از آن جمع آورده
 کردن در رگت و دست میرود یکا هر شعبه دیگر نازل است و چون در غنای یکدزد و بدو شعبه کلان
 منقسم میشود یکی از آن نزدیکی یکا و از جوف شکم نام گرفته و بدو شعبه می رسد منقسم
 میشود یکی بدو شعبه کلان که از آن جمع آورده ران دباها و سایر اجزا یا بینی شکم رسته اند شعبه
 دیگر نفوذ میکند جزو ریه یکا و متفرق میشود از آن در تمام جرم حکر شعبهای بی شمار دوم در باب
 در پیداباب فکر باید کرد که مانند درخت است که چنهای بشمارش خون چنهای در پیداجوف در
 جگر متفرقند جدا که یکی جمع شده و به تنه کلان آورده که آن در متفرق میگردد رسته است و شاخهای
 بسیارش که آنها را آورده با ریه خوانند سوی معده و جمیع ریه را برسان میکند بسیم در باب
 شیریان کلان باید دانست که از آن که از جوف دل رسته منقسم بدو شعبه کلان میشود که یکی از آن
 بطرف بالا روان است و دیگری با فضل و آنچه بطرف بالا یا بال است شعبه را برسان میکند جمیع
 اجزا که بالای دنده مثلا سر گشت باز و دست و آنچه باین مرود همچنین شش می فرستد جمیع
 اجزا که در زیر دنده مثلا بهیمه اجزا شکم و کرده و فیهیه و رحم و مثانه و ران دباها و جگر و شکم که
 جای جری از بدن نباشد که در آن نباشند شعبهای آورده و شش این صاحب یکدیگر تا خون
 از شش این تواند داخل شد در آورده از هر جری از بدن چنانکه بجز بهای معلوم شده است
 چنانکه سخی چهارم باید دانست که چنانکه در شش گفته که چنهای در پیداشیریا و شیریان و پیدای بهم آمیخته
 و بهم رسیده اند همچنین چنهای در پیداباب و در پیداجوف در جگر نیز بهم آمیخته و بهم رسیده اند
 و گاهی با یکدیگر نفاخ یا اینکه شراکت باشد با یکدیگر چنانکه بعد از این معلوم می شود خون
 از چنهای در پیداباب نفوذ تواند کرد در چنهای در پیداجوف و دیگر یکدیگر بهر دوای طبیب
 مشهور در اینکند در یافت که تمام خون بدن در حرکت و ای می و دور است و که از جوف
 خب دل بواسطه شیریان کلان و شعبهای بشمار آن رده میشود و متفرق میگردد جمیع اجزا و حدود
 بدن حسب قدر آنها و که شمه آنها که لایق و مناسب و معتدل شد یا که زیاده بود از این و این
 میشود و شعبهای آورده در حدود اعضا و بواسطه شراکت و اتصال مجدد دارند تا از این بخوبی
 راست و در وان کرد و در این جوف راست داخل شده در پیداشیریا و متفرق شود در
 تمام شش که از این نیز داخل میشود و شاخهای شیریان و پیدای و از این مار و دیگر بخوبی و
 یک شش می آید تا به دیگر از آن جوف شیریان کلان در ریه و بهمان راه رفته همان دوز نماید تا باین

اینکند که در شش است
 انگشت که در شش است
 و جمیع که در شش است
 و جمیع که در شش است

در شش

کودکی که شش در می از وی در کشتن و آورده و شش را این و آن را دیگر اکثر در صافتر و مستدل کرد و جهت شش
بدنی دیگر بداند که از کیوس در یافت که بر طبقه و محصور در دماغ است که بجان برود و صاحب بدن را از
مهرمان خوانند نیزها خرد و آورده بار یکترن و سفید و برار طوبه سفید شقوق اند جهت جذب یا
نارفتن کیوس رسیده در دماغ دیگر بدان که هیچ کیوس نکر خواه بواسطه آورده شیر در اندک خواه
بواسطه آورده ماسه یا قفا خواه براه دیگر و آن نیست هر چند که بر خلاف قول اریوس باشد بلکه
بدن یا غنی عجیب یک شوش باشد آورده شیر در اریوس نکر تمام کیوس از دماغ نایزنی
رسانند و کسی که در هرگز در نترمان در زیر رود و در میان دو کرده و افقند و از طبعی بواسطه دهنی کلان
سفید از دهنی و سینه بر فقرات شست که شسته و به آورده نیز تر قوه می رسیده و در آن آورده
چندین سوراخ در آمده و بجان آنها کشیده راست از آنجا همراه خون تجویف راست دل خود می رود و از
آنی اندازد و باقی نیک همراه تمام خونهای دیگر به شش و از شش بجویف حب دل در آن شود و باقی
شدن بجان دیگر شش از هر دو تجویف شش رنگ خون و آغاز طبیعت خون که در آخر آن بدن
که تجویفهای همان کیوس خون از هر دو آن نسبت بسوی رود و از هر دو دیگر شکم بواسطه درید بابت
کوش خنایش که آورده ماسه را بجا باشند بلکه بخلاف این اجزا شکم بواسطه آورده ماسه را بقا و شنه
درید یک در مرد و از این داخل شده در ششهای درید اجوف که در جرم جرم دیگر منفصله ششهای
درید بابت تجویف راست دل و راست بواسطه همین شش درید اجوف صعود کننده و همین
نیز بدان که تجویفهای همین کیوس و هر دو کیوس تمام خون که از هر یک بسوی می آمد راست بدل بواسطه شنه
درید اجوف صعود کرده مشغول و از هر دو موضع دیگر از بدن روان شست مگر بدل یعنی که هیچ خون بواسطه
شنه مانده درید اجوف برده می شود و از جای که در زیر درند مثلاً شکم و دماغ و با غیره بلکه از هر دو کوری
ایک جزو یک جگر در شنه صعود بدل همچنین نیز که هیچ خون از هر یک برده می شود اطراف دل یعنی به آن
همه از جای که بر بالای دل و افقند بواسطه شنه اجوف صعود کننده بلکه از سر و باز و از جای دیگر که بالای
دلند بواسطه همین شنه آورده می شود بدل به این طریقه که باید فهمید که خون در بدن کو یاد حرکت مخالف
دارد یکی از بسوی دل و یکی از بسوی همین دل تا تمام جمع شود در تجویف راست دل و از این براه شش
بجویف حب کن مثلاً که چهارم تجربه چند که از آن گردش خون معلوم میگرد و بشرای می و دریدی از با
یاد است با گردن از زیر پوست و از میان گوشت خلاص شده و با یکی درست در نظر آورده بر شنه
پسند خواهی دید که شریان از بسوی دل بر از خون و تمام متورم می شود و بخلاف این از بسوی
اجزا از بدن خالی از خون و افتاده باشد بلکه اگر ششتر زنی یا تمام سبری جزئی که از بسوی اجزا
بدن افتاده است هیچ خون نخواهد ریخت و اگر جزئی که از بسوی دل واقع است ششتر زنی یا باقی
برای خون بسیار می بریزد و هر یک حرکت انقباض دل می چند چند که تمام خون که در جمیع شریان
داورده بدن است از آن راه آخر می ریزد اگر شش کلان باشد و بخلاف این جز از درید که از بسوی

از برای آخر بدین افتاده است و چون نخامد بخت که بر می که از برای سوس و در واقع است بیشتر بی باکی بر می
خون بسیار می ریزد و هر یک حرکت انقباض دل می جمد چنانکه تمام خون که در جمیع شریان این و آورده است
از آن راه آخر می ریزد اگر شریان کلان باشد به جگانه است پس جز از آن برید که از بند سوس دل افتاده
بریده یا نشتر زده هیچ خون نمی ریزد و چون جزئی که از بند سوس یا جز از آن افتاده است بیشتر
نشد یا بر بند خون بسیار بر دل می آید باین طور که اگر بید کلان باشد تمام خون که در جمیع آورده و در این
است از آن راه بهری آید از آن بخوبی اول معاد می شود است که روان کردن خون از بجای حیل
بجمیع اعضا که بدن جهت غذا از آنها کار خاص شریان کلان و شعبه های لمبوست که بر تمام بدن متفرقند
و که آورده بطن خون از آن جزا آخر بدین به تحلیف راست دل کار خاص آورده است دیگر معلوم شد
که شریان این و آورده در آن جزا آخر بدین شراکت باینکه که دارند خواه دهن بر دهن افتاده باشند
چنانکه بعضی کان می کنند خواه چنانکه در یک شای در پیدا جوف و ورید باب می دیگر نقاط می کنند
و در جای نقاط غشاء باریک تنها افتاده باشد که از آن خون بمانند و در شریان با آورده ترشح نماید
و تا جمیع روشن کرد که خون از شریان نه از جای دیگر به آورده در می رود اول ورید لبه را آن جای
که متورم است نشتر زن و بعد از آنکه خون بر یک شریانی که نزدیک و صاحب است بر شش بلند خواهد
دید که در این خون است به تدریج مار یکتر شده آخر تمام می آید و در کمر و در این بند شریان بکششای
کویا سر چشمه خون و اگر دی خواهد دید که از سوراخ ورید خون چنانکه بیشتر به بند می شود
دوم شریان اصلی کلان مان استوار میند جمیع آورده را نالیند اگر در زیر بند شریان تمام مان
بهری با هیچ خون بیرون نمی آید و همچنین در عضله از شریان البطن می بند می و در زیر بند تمام مان را می بری
ایچ خون بر می آید و همچنین نیز واقع می شود در کردن از شریان این که خون می بند می در بدن را تمام آن
طرف بند سوس سر بر می و این تمام اسکان راست در قاع که کردن دراز دارد و سوس فضا در جوف
که بدین که وقتی که بند را بسیار محکم کنند با اینطور که نهان آورده تنها که در زیر بند تمام مان
بلکه نیز شریان که در عمق باز و بند سوس باشند در آن شدن خون در آنها مان کرده باشد خواهد دید
که در بند از بند سوس آخر دست متورم می شود و از بند سوس دل عالی و افتاده تنها که بیشتر گفته شد
و که بعد از آن که اندکی خون ریخته می شود یعنی تا آن خون که در آورده و شریان دست در زیر بند واقع
عضله اندکی بند را کش ده که اند تا که شریان این که در عمق عضله میند استوار سینه او دکت ده گردد
و خون از آنها بسوی دست و دهن آورده جاری شود برین تقدیر خون که بیشتر از سوراخ ورید به شریان
بعد از آن که در شریان بند خوب می ریزد پس از آن شریانها روشن شده است که شریان این با آورده این
چنین شکست دارند در آن جزا آخر بدین که خون از شریان این با آورده به دست حار است تنها درین باب
این مثالی مانده که خون در بدی را مثلاً ورید دست بیشتر از شریان می ریزد در آنجا که عالی است و افتاده یعنی
از بند سوس دل کامی طرح چند خون می ریزد اما اکثر اوقات بعد از آنکه قطره چند ریخته می آیند

در این باب بیشتر

و اگر با کسی که شکر یا غیره در دهان است و خون اندکی در دهان رسد و از آنجا که اندکی از آن خون که در
 میان آن دروید اما معده بود و بسوی ریح می افتد که در دهان کور یک غام منطبق نیست و معده را درین وقت
 که این دشت تر رسیدن و خالی شدن درون بمنتب محقق گشته و تا که بینی که جری ازین باب است
 یعنی غام منطبق نیست اگر درید باز از زنده تا مایط غشای براری از کونست و در دهان غشای منقسم این که باو
 منقسم شود به بندی یا باری خواهی دید که قطره خون بعد ازین بخوابد و بخت بس ازین میشود که غشای
 تر این نا آورده بهین مخصوص بحدود اعضا نیست بلکه در تمام بدن اجزا که بدن این غشای است
 و خون که در آن نفوذ دارد در سینه بریده نیز در آن است بخوبی دیگر بهین طور میتوان کرد و در درید باب
 که اگر تنه آدمی بندی و دماغ است مثلاً درواز بگو خواهی دید که از زنده بسوی دیگر خالی می شود و که از زنده
 بسوی رود و مایط معده مستقیم می گردد و همچنین معلوم می شود که خون از جگر روان نیست بسوی معده و در
 بخت غذا دادن به آنجا که غذا که گفته اند بلکه از رود مایط معده بجا که روان است و بهیچ از جگر بسوی رود و بخت
 می که یک متوقی نشود در تمام جرم منبسط و بواسطه این غشای درید باب در بختهای درید اجوف داخل
 می شود تا از این بواسطه تنه درید اجوف بخوبی راست دل روان گردد و تا معلوم کرد و در دهان که از آن
 راه تنه غشای روان است تنه درید باب از جگر رسته اگر بندی خواهی دید که از جگر بسوی بند بسایر
 مستقیم می شود و از زنده بسوی دل خالی و مایط معلوم کرد که در هیچ خون از درید اجوف لطافت دل بسوی
 سر فرو و یک تمام و در بخوبی راست دل ریح می شود و درید اجوف به اینده بالای دل خواهی دید که
 خالی میشود از زنده بسوی دل و مستقیم می شود از زنده بسوی سر که نشان روشن است بر آنکه تمام خون درید
 اجوف خواهد از آن شعبه که از جگر بسوی دل خواهد از آن شعبه که از دل بسوی سر خواهد است و بخت درید اجوف
 راست دل و تا نیز معلوم کرد که خون که در شعبه های درید اجوف است مثلاً در بایها دران و غیره بسوی
 دل نیز روان است بپند آن درید جگر شعبه درید اجوف که از دل رسته دارد و در غیر غام و در دهان که در
 جگر می کنند و در آن دریاها متوقی کرد و یعنی آن شعبه نازل که در دهان کور که از جگر رسته است پس خواهی
 دید که از جگر بسوی جگر و دل خالی می شود و از زنده بسوی اجزا که درین بدن مقبور میگرد و در آن نقد بر حساب
 در بخت که تمام خون که در جمیع شعبه های درید اجوف است خواه در یک شعبه خواه در دست خواه در
 آورده می شود و بخوبی راست دل و در این مایط کور بخت برده شده است بواسطه آورده چنانکه
 غذا که گفته اند بلکه بخت شریان کلان که از بخوبی است دل که در شعبه های درید اجوف است
 پس ارسال میکند اکنون این مایطی است برای که در شش خون آنکه معلوم نمائیم که بکدام راه خون از بخوبی
 راست دل بخوبی است می تواند گذشت تا با دیگر بخوبی راست باز آید که محقق است که از راه
 دیواری که با این دو بخوبی اضافه می تواند گذشتن زیرا که بخت و بسیار کرده است و در این راه
 نیست ازین طریق این بخوبی پس راه دیگر مایط است از طرف شش و تنه درید شریانی که بسوی شش
 مایل است و بختهای این در تمام جرم گشته و متوقی که اگر آن درید شریانی را از راه دل بپند می فی الحال

خواهی دید که اندک سبوی شش و بند بسیار منورم میگرد و در آن بند سبوی ششها غالی دیگر نشه خیران
که از تجویف حب بسته است بهندیس بخلاف آنچه مذکور شد خواهی دید که اندک سبوی بند غالی می شود
و از بند سبوی شش منورم سواي این نظر بر در یک چیزه این درید ششهای موضوع است خواهی دید
که بواسطه درانی افتاده اند که روان شدن خون از تجویف راست سبوی شش آسان بود و بر کشتن
آن ناممکن و در آن که بر دهن ششهای دریدی موضوع است بخلاف اینند تا به فتح خون از شش
تجویف حب آسان و باز کشتن آن سبوی ششها ناممکن که بخلاف این جزو خوب معلوم شود
که تمام خون بدن بواسطه آورده بتجویف راست دل آید میگذرد بجانب تجویف حب از راه شش که
نابر این چنانی در سبوی ششهای و بچنانی شریان و دریدی با هم شراکت دارند تا خون این روان گردد و در
پس که در شش تمام خون باین جزوها معلوم شد یعنی که خون از تجویف حب بواسطه شریان کلان و ششهای
بشمار شش که در هر جزو گردن متوقفند بهین اجزا گردن جهت غذا آنها برده می شود و که باقی می
ماند داخل می شود در او رده که در همه موضع مذکور ماند شریان حاضرند خواه ششهای و درید اجزای
باشند خواه ششهای و درید باب که از آنها تجویف راست دل اخلاص آورده می شود تا از تجویف راست
از راه ششها تجویف حب باز دیگر برود و باز دیگر از تجویف حب بهمان راه مذکور گردد و اندک سبوی
میان گردش خون چنین در رحم مادر و میان آنچه مذکور شد زیرا که خون مادر بواسطه ششهای مادر
چون برآمده شود و از جگر در رحم چنین روان گردد و از جگر شش تجویف راست دل رسید می گذرد
بتجوین تمام آن از راه ششها تجویف حب دل خانی در غیر چنین بلکه باره از آن راست میگذرد و تجویف
حب که مورد ارجحیت است که شکل آن اهللیلی است و باره دیگر به دهن شریان کلان برده می شود بواسطه نی که
که بسته است از بند و درید ششهای و دهن شریان کلان منتهی میشود و بعد از تولد جنین سوراخ اهللیلی
مذکور بسته می شود و بی که یک مذکور است شده و خشک شده مانند رباط میگرد و از این جزو معلوم
می شود که کشیدن نفس ضرور است و معین تا خون از راه شش میگذرد و تا از ششهای و درید ششهای دفع گردد
شود در ششهای شریان و دریدی و لهذا چون طفل در رحم مادر نفس میکشد تا که می شود سوراخ اهللیلی
و بی مذکور ضرور است ولیکن خوب مشخص نمیتوان نمود که اصلا خون از راه شش میگذرد در جنین بلکه
همین مقداره است محقق که قلبی میتواند که شست و بنا بر آنست که ششهای جنین پیش از تولد و نفس
بر از خون بیابند و اینان سنگین که در نه آب می نشینند و برنگی جگرند و گویا به کشی اندک از آن منظران
مشخص گردد بر خلاف قول قدماء که عطا کردن خون مجزای اجزا گردن بواسطه آورده ملک بواسطه ششها است
سعی میکنند بآن نمودن که چگونه خون از شریان چون ایند نامبدل بطور معنوی که غذا می باید و میگرد
که باید تمیز بین آن خون در گردش از تجویفهای دل و ششهای نصیج می باید اما نه بکدره ملک بنوع دیگر
بار و بار ما و که چون از آن مابعدا رسید اجزای که خوب تشخیص یافتند است و در فیق شسته است و لا ینق
غذا شده است از اسامات ششها بر این میگذرد و بر جوهر معنوی بماند عرق یا ششیم می باشد

تأیید

باریک ریخته می شود و مصلح بجهت آن عضو میگرد و در آن جری دیگر که از خازنه بود بیک نفع لایق نباشد بود و جهت مصلح
 کشتن شکم و با دفع کرده می شود و در غم آورده که در آنجا حاضرند یعنی منقل نامزد یکت حسنه ما را با ناز دیگر
 سبوی نه کلان آورده و رونق که در آنست کلان به کلان سبوی که دل است بر کرد و تانیج کامل باید معالجه بخیم در باب
 آورده شیر و از اکثر از حکما قدیم متفق بوده اند بر آنکه کیلوس از معده ورود و به تخصیص معده بیک جاری است
 بجهت شیهایی و وید الب که آنها را آورده ماس بریقا خوانند و زیر آن می دانستند که معده در و نا غذا خورد
 زاج نباشد از جگر بواسطه آورده ماس بریقا و منقل است و حرکت مخالف در آورده ماس بریقا قبول
 کردن یعنی حرکت کیلوس از معده ورود و نا بجانب جگر و جریان خون از جگر سوی معده ورود و نا بجهت
 غذا را آنها در زیر آن قبول کردن حرکات مخالف و در طوبت در یک سبوی سخت و در از راه حواب می خورد
 اندا بعضی از آنها حکم کرده اند که هر چند غذای برنده کیلوس تنها بدینا باشد و در دست که نشسته و از آنها
 از اینتر اتوس منقل میگردد که یکبار بی برود و نا ی زیر خواره چندین شیهایی سفید با فم اما این منقل تر
 زشت و بالینوس نیز منقل میگردد که همین شیهایی سفید منور را دیده است اما نه آورده برنده کیلوس
 ملک اعصاب دانسته است و همین طور از منقل میگذشت مشکوک ماند و عجیب است زیرا که در ماک
 اکثر نشی میگردند بدن حیوانات مرده را در آن اگر آورده شیر و از آنها بسیار نادر است اما یک جمل
 سال قبل این تاریخ که نشسته از کیلوس جزی از حیوانات زنده و غنم غذا خورایند و را
 نشی نمود و در آنکه مدتی برای هضم شدن طعام که داشت مثلاً هشت گری وجود آورده شیر و از راه
 و حقیقت حال محقق نمود و او کلا یافته است که بر همه رود و بر اینتر زمان آورده ماس یکت سفید
 و بر از طوبه سفید مانند شیر منق است و که هیچ از آنها بر معده واقع نیست و درم یافته است
 که بر طوبه مذکور را میگیرند از رود و نا و جانب مقابل آنها می بریند جهت آنکه چون آنها را بر نشسته
 می بندی متوقف میشوند و معده سوی رود و نا و خالی از جانب دیگر اما درین باب غلط کرده است
 که حکم کرده است بدین حدیث حکیم دیگر که کیلوس خود را در آورده ماس بریقا میزنند یا که بر نشسته
 و درید ماس بچیده کیلوس را بیک میزنند و جمیع علما که ما از لیس درین غلط شریک بودند
 سالها ما آنکه بکینوس بجهت بی نهایت و سعی به غایت تمام راه کیلوس نه بیک ملک بدل و
 معده معالجه ششم در ماب راه کیلوس از آورده شیر و از بدیل نزدیک بر نود سال بابت که
 بکینوس اراده کرد که راه راست کیلوس باید بعد از سعی بسیار در شرح حیوانات زنده یافته
 در خلاف حکم از کیلوس که آورده شیر و از کیلوس میزنند در آورده ماس بریقا یا در جگر ملک در دو
 یک که در فم تر بیان در میان دو کرده نهاده اند که این کیلوس است سبوی تر قوه روان می شود
 مار حیه شود در آورده شیر و از تر قوه ی و آخته چون آن آورده فرد و در بخولیف راست دل و حکم
 آورده شیر و از و کیلوس بسیار نازکند و سه باندک جزی و با سانی با ده می خرنند و ما فتن این
 را به مذکور شکل است لهذا طرز و کردن بشرح حیوان ما را مذکور دیده شود که آنوقت و گفت

انما تجبا
 نشی

بازیت خواننده در کتاب
و با این مقید شود در سایر
مردم از این کتاب بیگانه

سکی باز غاله بگیر و خوب بوزان آنرا و صفت کرمی باینه کرمی بعد از آن یعنی وقت بیستم خمدن و غذا بر تخت بزن و چهار کجا
آن دست آن بچ خنجر عسکرتار بپند تا بچید عظم سینه لاله و نیز دلی بکستی بسیار بر دهنش و غنچه را آورد
تجربه شیر این که سوزی کردن غایب بود و لی که در غنچه در دنا باشد بیک جای آورد و استوار بر بند ما سوزن
که هر گاه خواهی توانی آن کرد و اگر کش دهن بسکت کم را بشت تاب و آن دوزان آورد و شیر دوزنی شمار که ترا
آن وقت در نظری اندر تمام فرزند یان در دو بار گفته نوده چند در هر طرف و فرزند یان بسوزن یک
یک جا آورد و بیند جای که که توان کشاد و بر عت دل را بدین کم عرضا و چون تمام خون از جویقین ریخته
شود و بکفت دریا از بسیار خوب بشوی بس بند کردن را بکشی و تمام خون که فرو می آید باز دیگر بدل
بکفت دریا و بر عت هر چه تمام تر خوب بگیر جای که دل در پیدا جوت خالی از خون شود و آنوقت بندهای
آورده شیر دار بکشی و آنها را دو کسب شیر دار را اندکی بکفت دست بشت رخا ای دید که کیلو بس سفید از آب
کردن بدمازی در پیدا جوت صعود کنند فرو و خواهد ریخت در تجویف راست دل و بر این تقدیر معلوم
می شود که کیلو بس از آورده شیر دار راست روایت نه بیکر و نه بجای دیگر بدن بلکه تجویف راست دل
و باز زده آن تمام واقف شوی در پیدا جوت که آن ارسوی دل بجانب بالا صعود و دار دازل شوی کردن بدمازی
ببر تا که نزدیک کردن جای که منقسم میشود بر سی و آن دو شیر کلان او که از او مردمان آن آورده زبر تر شود
از جانین نیز بطول گیری الحال چندین سوراخهای خرد خواهی یافت که از آنها کیلو بس بر می آید بعد از آن خون
در این خوب بطرکی خواهی دید و بی کلان شیر دار بچو و ردای مذکور منتفی می شوند و مقلد و کیلو بس از آن
سوراخهای مرزیده و خواهی دید که آن نههای سفید ازانی از جانین فرو می آید بطول تمام خود سینه
و که از دین غنچه گذشته بزرگ فرزند یان یعنی در میان رود و در عت شکم مقابل به ناف و در میان دو کده
منتهی میشوند و که آنجا مقلد بدو کسب شیر دار جای که نههای مجمع آورده شیر دار است و کیلو بدانی مرزید
دین طین تمام راه کیلو بس معلوم میگردد و خواهی فهمید که چون طعام در معده بندید و منتهی می گردد و کیلو
میدل میگردد و کیلو بس نیز متدرج در رود و می افتد و از رود و در آورده شیر دار داخل می شود و دیگر شیر دار
رسیده سوزی کردن و آورده زیر تر قوه ی بواسطه دنی کلان شیر دار روان می گردد و ازانی همه سوراخها
مذکور داخل شده و آورده زیر تر قوه ی ایچنه خون آن آورده می شود و همراه آن راست تجویف راست دل
فرو می آید تا در آنجا و در گذشتن از ششها و تجویف حب دل نفع یابد و چون مبدل شود و در تجویف حب
مذکور همراه خون دیگر بواسطه شریان کلان طبع اعضا بدن متفرق گردد و جهت نفعیه آنها را بجا می آید
و نفع لایق با یافته داخل شود همراه خون در آورده و باز دیگر موافق تعلیم گردش خون بدل برده شود تا باین
تازه در آنجا بیاید و خون لائق غذا گردد و دیگر کیلو بس می افتد تا تمام معلوم گردد که این راه راست
و طبیعی کیلو بس است و که جای دیگر فرو و و تحفیف سوزی بیکر یک قطره کیلو بس روان است همه آورده
شیر دار را چون بر آن کیلو بس یک جا آورده از ابتدا و جمع آورده ما سارقا و صغیر شیر این
و همه غذای دیگر که ما باشد و مقلد بیکر بر و بعد از آن که یافت دریا تمام خون از خوب شستن بند آورده

مذکور از این کتاب

نیز که اندک و کثرت بخوابی و دیگر که هیچ یک از این طردهای بریده نخواهد ریخت ملک خوابی دیگر که بر نذر
در صورتی که کار بر از کیلو س و منورم خواهند ریخت بعضی که معلوم می شود اول کار راه طبعی کیلو س و منورم
چنانکه از کیلو س و اطباء قدیم گفته اند بلب سویی کیسهای شیردار و تخم و راست دل می توان با معلوم
می شود که دکان اول خون جگر نیست بلکه دل است موافق گفتار اسطوخودوس سرختمه اول و سرختمه خون
اول و اول جای بهر رسیدن خون است مقاله مقسم کار و فواید جگر کدام است چون خلقت اول خون کلان
از زمان اسطوخودوس این ایاام از دل بناحق گرفته شده بود و بیکر منسوب گردانیده شده بار دیگر منسوب بدل
میکنم بنابر این ردو باشد که فواید کارهای دیگر که منسوب بیکرند بیان کنیم که محقق است که بیکر عضوی است
و در وقت و عده است چون از گفت یافتن آن احوال صعب بهم می رسد و که تندرستی تمام بدن مخصوص
بجالت خوب بیکر مخلوق است و باید مطلب غلط واقع نشود و راهی دیگر بهتر می نماید که بیکر خوب
شوند که کدام طرفها مایلند بیکر یا از آن مجزوند که این معلوم میشود که هر جز در آن داخل میشود و وجه جز از آن بر می آید
و از آنکه که سابقا مذکور شد معلوم شد که در بیدار و داخل می شود و در جز مدفوع میگرد که شعبهای آن که آورده
کتاب ابقیاء باشد بر سر رود و یا در نثر آن بر آکنده اند و که خون از آنجا می آید و در بیدار می آید و از آنجا داخل
شود و در بیدار می آید و در تمام جگر مدفوع میگرد که محقق شد از آنجا که گفت که آن بسیاری خون که بواسطه
در بیدار می آید و در جگر داخل میشود و در بیدار می آید و در جگر داخل میشود و در بیدار می آید و در جگر داخل میشود
و بواسطه در بیدار می آید و در جگر داخل میشود و در بیدار می آید و در جگر داخل میشود و در بیدار می آید و در جگر داخل میشود
کند و صفراست و که منور در آن رسیده میشود بواسطه چندین درید شری که بواسطه اندونی بیکر رسیده
بآن کیس مایلند و که صفرا از آنجا سویی آنرا شری بواسطه طرفی جزو برده می شود و دیگر در سکنوس نی تازه یا
است که آن نیز با شری مایل است و در آن بعضی از رطوبات تلخ از بکری آورد میرزد و بیکر سکنوس
بنا بر یک یافته است که از بیکر رسیده و در جگر رسیده و در جگر رسیده و در جگر رسیده و در جگر رسیده و در جگر رسیده
می آورند و که سببهای شیر در می برند پس از گفته های ماضی بر می آید که صاف کردن خون از صفرا خواهد بود
و غلبه و خواص آنست که از رطوبت جنین و فضل کار مخصوص بیکر است و که مباد که در دهان مشوند و در دهان
کردن بول از خون و از دفع کردن بمشانه بیکر مشغول است بعد از کردن صفرای و رطوبتهای تلخ مذکور
از خون و آنها را برون نمایند فضل و جزو نیست دفع کردن اکسون بیان کردن که چرا صفرا و رطوبتهای تلخ مذکور
مرا تمام خون داخل میشوند و در شعبهای و در جگر اجوف بلکه راهی دیگر دفع کرده میشوند هر آنکه عیب طبیعت است
از آنکه هیچی از برای آن نمی توان کرد که در قریب بنهم باشد بیکر متابعت کند به و بفرایس و قبول کنند که در خون
میدین حرار و اجسام خرد بیدین شکلهای مختلف هستند و که بحدی مافیه اندونی و وجه بیکر میدین سبب
در آنها شکلهای مختلف هستند و که هر چه بیکر مایه غریبی کلان است که سوراخهای آن بیکر شکلهای مختلفند
باینکه که فلان اجزاء خون که بفلان شکل مختلفند از فلان سوراخ برون می توانند رفت نه از سوراخ دیگر
و بحدی اجسام صفرا بآن شکل خاص اختصاص دارند که هر چه مراه می توانند که شش اما در شعبهای و در بید

ابوت می تواند در آنکه در یکم تمام ماسامات شعبهای درید اجوف مذکور و پسندار این سخن فی اصل باشد که اگر
بکتابهای کاسندوس بسنی خواهی دید که چند طریقههای مختلف است میکنند که جزای اول حرکت و این
نیز سوراخهای ماسامات و راهها و بافته آنها بچندین شکلهای مختلف مختص اما بیکسان در این حرکت
اوردن موجب اطبات است و در فیلسوف نه شرح دو فایده دیگر بگویم پس ذکر میکند و میگوید
که بجز به آن بسیاری خون که دارد که می بسیار مجده می بخشد تا اهم خوب واقع خود که بدین سبب
بجز بر نه منتهی مقبولیت و گویا تمام آنرا از آن گرفته است و دیگر بگویم پس می افزاید که بدان بجز اینچنین بوده
افتاده است تا با بی حرکت که دارد بواسطه این غما که از اجی فشت رد در حرکت نفس بگویم پس را
با حرکت بسوی رود و دفع کند مقارنه ششم علت دائمی حرکت دل و خون کدام است جمیع
حکما گفته اند که تا این زمان در میان کردن این شکل در مانده اند که معین حکم کرده اند که دل و شریان
را کیفیتی طبیعی خاص است که سبب این حرکت انقباض و انبساط دل و شریان حاصل میشود
و سواهی این می دانم که جری دیگر افزوده باشند که نزدیک نفخ باشد صاحبان بعد از اطلاع بر روش
خون بسیار درین باب متوجه شدند و فرمودند که دل سر خیمه همه که می طبعی و ارواح و حیوة است و که در
و آن که مذکور در آنها انگشت نگاه نتوان داشت بلکه بخوار میسر که بدین سبب جبر دل اینچنین حرکت دائمی
و گفته مخلوق شده است تا که می همان خوب محفوظ باشد پس تا بر این میگویند خون دو قطره خون مثلا
در وقت همین در آن دو میزند یکی در خوب است از دهن درید اجوف و دیگری در خوب است از دهن
شریان دردی می انگال به بسیاری که می انجان متخلل می شود که گویا نام بوفهای را که میار میکنند و
فراخ و در سیم می سازند و که بجان زور دیوارهای اندر و می بچینها از هر طرف را میگرد و میگردند و دل
این زور را زده و متغیر میشود به این معنی که اجام است که گویا اول میخندد می درند و دل را از حالت
طبیعی خود بر می رند و میگردند که دل در این حالت قشری است چون در حالت و حرکت انقباض است
یعنی که حرکت انقباض تا بر این واقع می شود بعد از آن میگویند که باید باید که در که میار گردید آن قوت
طبیعی دارند که چون بر می ویدر که فکر کردند خود را تنگ می سازند حجت دفع علت است و در در زمان
میگردند و نیست که چون دل بچین در بر می ویدر و در حالت قشری آورده اند است خود را
تنگ کنند تا این خون بسیاری که او را از حد زیاد و وسیع می سازد و تا اجام است که او را می درند
به بیرون دفع کنند و این میگویند حرکت انقباض دل است و بواسطه حرکت انقباض خون از هر دو
بوفهای بیرون دل دفع کرده میشوند یعنی یکسره از خوب است در شش از راه درید شریانی و از راه
دیگر از طریق خوب در شریان کلان در همان وقت دفع کرده شود و می افزاید که از شکل و وضع مختلف
در نامعلوم میشود که این بابت جری در دل واقع میشود زیرا که در که بر دهن درید اجوف در خوب
راست و در که بر دهن شریان دردی نهاده اند و بچین خوب به آن شکل وضع افتاده اند که در
وقت انقباض دل و زدن ده اند مارین خون از آنها در خوب بچینها ممکن بود و خلاف این در وقت

این انبساط در مایه پیشتر بانی در حرکت راست و در مایه شریان کلان در حرکت چپ همچنان افزوده می شود
استه تا شش خون پر و از آنجا در اوقات برز و در وقت انقباض خلط است یعنی که یکم ضرورت
در مایه در جوف شریان و در مایه سینه اند و در مایه و در مایه شریان کلان گشت ده نبارین میگویند چون
در وقت انقباض بسیاری خون گرم و بسیار متخلخل تر و در مایه کرده می در شریان کلان می باید که در خورد
و هم دفع کند خون را که بیشتر در شریان کلان بود و سوسای از این بدن و که همچنین تمام خون هر یک از
بلی که دفع کرده شود و نبارین نیز میگویند چون شریان و او کرده ما هم شریان دارند و در آخر از این
بدن ما هم پوسته است که بیشتر گشته شد لازم می آید که خون که در او کرده است انقباض تر دفع کرده
شود و بی بی سوسای دل بواسطه خون تازه که از شریان داخل می شود در او کرده و نبارین هم لازم می آید که بعد از
تمام شدن هر حرکت انقباض این خون که نزدیک تر باشد بدل در درید جوف و شریان و درید در حرکت
دل بقیه که بعضی طریقی متخلخل کردی در آن دو قطره که بیشتر در دل بودند به بیرون دفع کرده شدند و همچنین
باین دفع کردن خون از دل حرکت انقباض و آمدن خون در حرکت انقباض دایره داخلی خون بهم می رسد
که حرکت خزان متعقد را که از مین گشت از علت حرکت دل و خون بسیار محصل معقول است و که
داخل خون در شریان این بواسطه حرکت انقباض دل ضرورت با خون اردل رسته تواند به مانند بلزکن تن
اما میگویند که این کافی نیست و که چنانکه قبول کرده شد که دل پرور متخلخل و متوسعی اجزا است متعقد می شود
و از علت طبیعی خود بدیده می شود و که خود را منقبض می سازد و از این بیاد و از حالت حسری خود را
خلاص سازد و همچنین باید فهمید که بواسطه همین تخلخل خون شریان و او کرده از حد زیاد بر می خیزد و از هر
از حد زیاد منقبض می شوند و که از اینجی و سوسای دهنی خون گرم از حد زیاد غلیظه و دریده می شوند و که خود را
تنگ می کنند تا خود را از حالت حسری خلاص کنند و حالت طبیعی خود باز آید و که مانع شد از شریان و او کرده
خون بهینه به بیشتر منقبض میشود و در او خود روان میگرد و یعنی از شریان باورده و دل از برای که از این راه
بسیح مانع نیست و راه عادت است و در مایه که در شریان و او کرده گاه بگاه و افقند چنانکه بیشتر گشت
بر آن وضع در شریان و او کرده افزوده اند که جریان خون از شریان باورده و از او کرده بسوی دل
را منگ کنند تا حرکت تن از امانت و نایست می کنند که این تنگ شدن شریان ضرورت حرکت
روان شدن خون بسوی دل دفع شدن از دل به شریان کافی نیست زیرا که می بیند که در آن
حیوانات که مرده اند تمام خون که در شریان است داخل می شود و او کرده با این مگر که شریان غالی
از خون می باید بعد از مردن حیوان و نیز خورده اند که اگر شریان باورید برشته استوار می بیند و این
شس که خون دفع کرده شده و دیگر جوی را که بیشتر است متواند دفع کردن با وجود این خون از شد
بسوی آخر از این بدن می رود در شریان شریان و در و درید بسوی دل پس معلوم می شود که حرکت انقباض
دل دفع کردن خون از دل به شریان کافی نیست جهت دایره خون از شریان باورده و با شس
در مایه می آید که او کرده و شریان که تنها منقبض و تنگ می شود بواسطه بسیاری مایه خون تا از

מחזור.

می بریزد و آنکه ضروری است بر حرکت پرورش آنها مقابل نه ایلیکوس بطریق جذب یا بطریق دفع کردن
 از روی داخل می شود و آورده شیر دار یعنی برانند که آورده شیر دار مانند زکویکوس از روی داخل جذب
 اما اکثر از میان خرم بر خلاف اینند زیرا که بخیر پسیده می شود که اگر آورده شیر دار نزدیک رود یا یعنی نزدیک
 دهن آنها یا اینهای شیر دار نزدیک شیر دار برشته می بینی حواسی دید که کیلوس با وجود آنکه نتوان
 گفت که جز به یکدیگر درین وقت راه معاد روان است چنانکه بیشتر دیگر در شیر دار حیوان زنده دیده
 میشود که در دهان یک حرکتی خاص دارند که از منده و انشی عثری بار و ده سقیم بند بر بجهای متحرک می شوند
 مانند رومی که اندکی از انبار بهی یا مانند بار و می گویند که بواسطه حرکت رودخانه تنگ ذک می گردند
 و بر تنگ شدن آنها کیلوس دفع کرده می شود و در دهن کشیده آورده شیر دار و علت این حرکت رودخانه
 آنست که بواسطه کیلوس استیجته بفضلات چون کرم و متحلل بسیار است رودخانه را بر می کند و متورم بر
 میکند چنانکه گفتیم که چون تجو لهملی دل را متورم می سازد اما این بر آنکه استیجته می شود و مصفا که از بزرگ است
 در انشای شری و این مصفا را در دهان را میبرد و می خراشد رودخانه را خور از آن در و خلاصا کشد خور از آن
 می کشد و بر این تنگ شدن فضلات را بسوی مقعد و کیلوس را بدین آورده شیر دار دفع میکنند دیگر
 می کشند که چون در وقت کشیدن نفس بر یکدیگر ششها بر و متورم شدند از هوا لازم می آید که در دهان
 دیگر رودخانه زود برده و فشرده گردند همان زود و حرکت کیلوس نه تنها از منده منفع میگرد بلکه
 نیز از رودخانه بدین آورده شیر دار انداخته می شود و بعد از این تا دلیل با آورند که چنانکه کیلوس با فضلات
 از راه مقعد انداخته میشود و با اجزای فضلات با کیلوس و آورده شیر دار در می آید جواب که چون اینهای آورده
 شیر دار به بعضی رود بهای غلیظ و سبیده بسته اند که در حقیقت تمام کیلوس با فضلات بر راه مقعد
 اینها ختم می شود و این اکثر دفع می شود و در بیمارهای شکم مثلا در ویر مار قن شکم و در شتر تا چنانکه
 نیز در بعضی از بیمارها واقع میشود که مان آورده شیر دار از دهان زیاد می شود که بر این تقدیرند فضله
 و اخلاط تا لایق داخل می شوند و آورده شیر دار و بیمارها سخت بدین سبب بهم میرسد اما اگر تن
 درستی بدن و رودخانه در حالت طبیعی آورده شیر دار باشد میگویند که فضلات و کیلوس از هم جدا می
 شوند و کیلوس از هم جدا می شوند و کیلوس تنها آورده شیر دار و فضلات تنها از راه مقعد
 روانند و همان دلیل می آورند که سابقا آورده شد در باب جگر چون حرکت شدن از سبب آنکه
 در جگر صفرا و چون و چند رطوبت دیگر از هم جدا می شوند و یکی را بر ابی علیجه روان میگرد و مفالک
 و هم چند چیز غده و غلیظ قهقران می آورند که خلعت قول قدامت و مستطی می شوند از تعلیم
 گردش خون دره کیلوس مثلا چون می گویند قدام که بواسطه ششهای مختلف و درید اجوف خون
 از جگر بسوی مجمع اجزای بدن جاری است جهت غذا آنها اکنون بخلاف این باید گفت که هیچ
 خون از جگر همچون ماخر بدن نخواه فونانی درخواه تحتانی روان نیست بلکه تمام خون مگر بواسطه
 شش نمودر کشنده درید اجوف راست شش نیست دل جاری است تا از این تمام به شش روان

و نیز از این که در بعضی از بیمارها
 خون از جگر به بدن جاری است

حالی که در این وقت
درین

روغن که در دهن درید اجابت بجای دیگر نمی برد و غیر از دل همچنین گفته اند قدام که جنب کیلوس از روده ها برده
و روان شود آن بجکه دما را گردن خون از جگر سوی روده ها جهت غذا آنها کار است مخصوص این است
باسب که آورده مات بر یکا بنشیند اکنون بخلاف بلیک است که بهیج کیلوس از روده ها بجکه و بهیج خون
از جگر سوی روده ها جاری است و جاری شدن در روده در یک معین در یک وقت سوی جهات مختلف
جاری است و این بخلاف تجرد فضا این است که آن راه دیگر جهت کیلوس مشخص که ده اند و تحقیق
نمودند که خون که باقیست از روده در شش روده ها سوی جگر روان است بواسطه شاخهای مزبور و درید
و که داخل شش در جگر باز همان راه که آمده است میگردد بلکه از جهای درید ماب داخل میشود و در جهای
درید جفت تا که از این راه است بیدل بواسطه ننه و درید اجابت روان کرد و همچنین نیز خون قدام گفته اند
که بواسطه درید طمائی خون به طحال برده می شود و جهت غذا آن اکنون این کار مخصوص بکن ششها
بسرریزی و بخلاف حکم آنها بگو که خون از طمائی به ننه و درید اجابت بواسطه درید سرریزی جاری میگردد
تا از این بخون دیگر امخته ماب دیگر سوی دل روان کرد و همچنین نیز خون قدام گفته اند که آورده سیر تا
پیش بجهت حکم کن در باب و درید مای حال یعنی آب منوی ماده متسبب آب منی بخصیه می برند اکنون
این بگو که آورده مذکور بهیج بخصیه می برند بلکه خونی که باقیست از روده در شش خصیه و از روده ایش آب
منی سوی تنه کلان و درید اجابت می آورند تا از این بخون منوی دل جاری کرد و دو که برودن ماده مذکور بخصیه
جهت غذا که باقیست آب منی کار است مخصوص بشر این سر مایه منی حکم کن در باب
و درید مای حالین و مگو که خون امخته به بول سوی شانه می برند بلکه آن خون آبی که باقیست از شش
آورده و درید ماب سیر گفته اند که برودن خون مذکور بانه کار ششها بانه های حالین است اخلاص خون
خاصیت آورده که فی و خولی و بطی و قیظال و باسلیق و اکمل و نعت اندام و اسلم و صاف و آلوده
حکما بهیاد است و از کس اراده قدام و این ماب گفته اند که آنها خون می برند به سر و دستها و با بریا خاک منق
بدان که قطره خون به این مای برند بک این مای سوی دل می آورند که برودن خون بایه های خون مذکور کار است
مخصوص به بشر این که همین اسم میگویند دیگر نام این حکم در مانده نخواهی شد چنانکه قدام در باب
دو طبقه بودن ششها این یک طبقه بودن آورده که اکنون آسان است فهمیدن که لازم بود که ششها این
دو طبقه داشته باشند زیرا که در حرکت انقباض دل خون بسیار کم از بخلاف جب دل و جزو بسیار
در ششها این انداخته میشود و بر این ضرور بود که چنین استوار باشند و دو طبقه مخلوق کردند همچنین است
در آورده خون در آنها بخوانست می تواند داخل شدن در مانده نیز نخواهی شد چنانکه جمع قدام
که چرا درید ششهای دو طبقه بود و در شریان و ریدی یکی که خسلات با اصل نمایی آورد چنانکه آنها بک خانی
گفت که درید ششهای شریان است فی الحقیقه و در شریان و ریدی درید خون از دل به ششها برده
می شود بواسطه درید ششهای و این کار مخصوص ششها این است و خون از ششهای به سوی دل روان است
بواسطه ششهای و درید یکی و این کار مخصوص درید است و دیگر چون در کتب قدام ذکر خواهد شد این خواهی

زای خنک خوابی دید که لیری ندارند که بگویند که شرابین را از خنک مانند آورده بیک از نسیم در ورج حیوانی که آن خنک
که در دهانت گویا نام روحا نیست و که نابرین تفاوت بسیار است معنی خون شرابین را آورده اکنون
چه چیز خوابی گفت که آن نسیم و هوای باکست بنسبت تمام خوابی است که اصلی در قیاس و در تجربه ندارد و که اگر
از گردش خون و اوقات مطلع می بودند و خوب متوجه می شدند در و این شرابین را آورده می یافتند
که در رنگ و خاصه دیگر خون شرابین را آورده که تفاوت دارند می دیدند که تفاوت معین است در کمالی
که زیاد است و خون شرابین از خون آورده بواسطه آنکه شرابین نزدیک به آتش و نور دیدند که کون دل
باشد که در رنگ بسیار تفاوت قلیل است و می تواند گفت که همه قدامت که سعی در کشش آورده
نسبت به شرابین که این عمدت و عجب است که آنها یافته اند آنچه شرابین یافته اند چون یافتن که در شش
خون را آورده شیردار انقدر شکل نمی نماید و تجویض در باب گردش خون از شرابین به آورده و حرکت
دارم که چون اگر تمام نیافته اند چون هر روز می دیدند که در فصد کردن خون می اندازد لبوی دست
بلکه از دست لبوی بند به قدر شکل می آید و فصد آن که خون بواسطه شرابانی که اندر ویند لبوی اخیرا چون
برده میشود که در این داخل میشود و خور آورده آخرین دست و که لبوی دل مایل میگرد و فصد که در دست
که بند که دست بند و وقت فصد که آورده عین نیست می بخرد و در شرابین را که در عقده
در میان کوشش می بخرد و دیگر به کوم جز در کمال است بعضی بهار به با به قدر قدر حرکت عین کشیده اند
از آن تن و لغت ششین از گردش خون و راه کیادس و آورده شیردار شش چون کس قریب سخت
سودت یا پایی یا مای دیگر خور و یا چون از بسیاری اختلا و دست و یا بالیش اما پس گردیا خون جگر با بر
بالش عصبی و دیگر شریف محتلی شد از اختلا فاسد و جسد و حرکت دل در آن وقت
بهرت نرمی شود و یا بدن جراته و به تب گرفتاری که تا حکما قدیم علت آن واقعا میاورند
چون هم کرده اند تا از زبان کنند بواسطه عارهای که لبوی دل روانند اما اکنون بسیار آسان است
مثلا که لبوی که به این ضرب سخت چندن شرابین را آورده در این شکست با کوبیده شده اند و اتصال
و تراکست به شرابین را آورده و در شد و یا بر این خور می شود که خون که حرکت دایمی دل در این توانا
شرابین انداخته می شود خون راه معنای باید در این رفته میشود و می بایند در میان که ششها و مجاری
عصبی را متورم می سازد و در دیر بند که مضروب است و تلشش دایمی خون کم می شود و که خون
لبوی دل باز میگرد و یا آن خون که تازه می آید و در می خور و و که با آن خلک می کنند مانند موهایی
مختلف و که نابرین تمام خون و دل کم میشود که از حد زیاد کم شده حرکت خود را اسیر نمی نماید
تا خود را از آن خون کم خلاص کند و آن تب است و بلکه که در دل بخت باز فاسد داشته باشد تجربه
می یابیم که شش می آید و تب میکند و قدما به جری دیگر درین باب نیاورده اند که بعضی از بخارهای
بزر لبوی دل روان میشوند و از آن می آید که از راه مجاری آنها راه بخارها می آید و است اما اکنون بسیار
آسانتر است گفتن که پاره از چوک و کشیدگی دل باز فصد می آید و آورده همراه خون لبوی دل روان است

و که دل به تیزی و فساد آنها در بریده و آورده میشود و که خود از هر طرف می چنانند تا علت این و در اوضاع گفته و تا بر این
باین حرکت نشستن و نزول از بی بدایت شود و هر مقام دل را بکنده میشود و این است و دیگر در ذکر این کیلو سحر از راه
مفقد به قدر که فساد شده اند همه قدام و بیکدیگر و این است که با سحر است گفتن که با سحر است اخلاص فاسد
با بلیغ معنی و این آورده و سحر در بسته می شود و تا بر این ضرورت که کیلو سحر از راه مفقد روان باشد همچنین
در سحر است و اینها و چهار بهای دیگر معلوم است که قدام اکثر اوقات غلط کرده اند از نا دانستن که در شش خون
در راه کیلو سحر است که با آن جز ما که یافته اند و این علت چهار بهای دیگر معلوم است آسان می کرد
خواران بیکدیگر می توانم به سحر تا بر این که در شش و امی خون در راه کیلو سحر است و در وقت علم طبعند
که فی اینها طلب را کن و افساده و تارک است و اما آن متحرک و زنده و روشن می شود و تا بر این علم می توانیم
با سحر تا بر این که مخالفه می آید هم اما سحر آورده بدن از جگر ما در دل می بیند و اما بیشتر این از دل می بیند یا بیکدیگر
از سحر تا بر این که می آید که مقصود است بدان تا بر این باید دید که چه اتصال دارند آورده با جگر تا با دل تا جگر
درین بابت توان نمود از این بیشتر آوردیم در باب آورده و شش این و دل و جگر معلوم شد از راه درید
مقتضی است بیکدیگر و قدام از این بیشتر بدو رخت کردن که بجهای آن در جگر گویا در زمین را بکنده است و تا بر این
که درید ماس را بقاء اند بر موده و هیچ رود و این شش را در دست می نمود بواسطه آنکه می نداشتند که در
از جانب جهای در رخت در زمین غذای بسوی ششها روانند و این تحقیق می دانستند که چون غذا
از جگر بسوی ششهای درید ماس مذکور روان می شود و جگر غذا خاص آنها و جهت غذا موده و در دهان
همچنین شش خود آورده اند که درید ماس مقتضی است بیکدیگر و مانند در رخت است که بجهای آن در جگر را بکنند
مانند تا بیکدیگر جهای در رخت در زمین و سوا این غذا از جانب جگر بسوی ششهای مذکور جاری است پس قطع
کردند که البته درید ماس از جگر رسته است اما اکنون بر یکس این خیال تجربه جری دیگر می آید که در این سحر
چیز از جگر جانب ششهای مذکور روان نیست بلکه از جانب ششهای مذکور در زمین را بشیر
درید ماس بدو رخت و جگر زمین بیشتر در دست می نماید بلکه بخلاف این در دست ترمی نماید شش که در
آورده ماس را بقاء و آن قسمها که در جگر را بکنده اند به ششها و جهت غذا خاص آنها و جهت غذا موده و در دهان
از آورده ماس را بقاء بسوی جگر روان است و نه مان دلیل که قدام قطع میکنند که درید ماس از جگر رسته است
اکنون قطع باینکه اگر از حده و روده رسته است چون غذا را البته باید که روان شود از راه و بجهای
و جای رستن بسوی ششها همین طریق قطع نموده اند قدام که درید ماس از جگر رسته است و جگر
می کرده اند که درید ماس از جگر رسته است که بجهای بی شمارش در اطراف جرم جگر گویا در زمین
موقوفند و کشت خدای آن در تمام بدن را بکنده است و که غذا از جانب جگر و بجهای مذکور بسوی ششها
مذکور روان می شود جهت غذا خاص آنها و جهت غذا آن اجزای بدن که در آن را بکنده است اما اکنون
این نیز بخلاف این خیال و مبادی و قدام تجربه چند تحقیق ششها است که در زمین و قدام تحقیق در این است
از جانب جگر خدای که از سحر اول بسوی اجزای بدن روانند ششهای مذکور بلکه بخلاف این از این یافته

که با سحر

بما به خون بزی جگر در آن است بواسطه درید بایب و این خلاف بنیاد کاست که تمام غذا بدن از جگر می
رشد و از آن جا روان میگرد و بهمان دلیل بایست گفت که آورده را نمی توان گفت که از جگر رسته اند
که جگر مانند زمین نمی توان گفت که باشد خون غذا و بسوی زمین و بجهای بسوی جای رستن و ماده روان تران
گفت که باشد بلکه از جانب زمین و بجهای بسوی شاخها دوم یافته شده است که آن باره خون در
جگر یافته می شود و بعد از جگردن آمدن از آنجا میگرد و بسوی خای مدور که برکنده اند در سوراخها و در آنجا
و از آنجا که بگردن بلکه از جانب آن است چهار دانده بدن را این طور که آن است سی میسین و قشای درید و خون
بش خای در دست نمی نماید بلکه دست تری می خورد و آنرا از اینجا گفتن خون غذا البته از بجهای می آید نه از
بش خای پس نهان و دلیل قدام و نیز نمی توان گفت که درید و جوف از جگر رسته است چون اقام
مذکوره که تمام بدن برکنده اند نمی توان گفت که است خای باشد و بسوی آنها غذا روان نیست لایق
اشاره به خون از جگر میگرد و بواسطه درید و جوف لایق بقول سایرین تنها نمی توان قطع کردن که درید و جوف
از آن رسته باشد اولایب بلکه آن خون بسوی شعبهای درید و جوف روان نیست بلکه تنها
زدیک جگر تمام روان است شریف راست دل فانیان خون که در جگر است پیدا کرده نمی شود و جگر
بلک نفس از آن که بگردد خون هست در آن بواسطه درید بایب آورده شد پس جگر را نسیم
توان که در زمین و ماده اول در سر خیمه اول خون و که از آنجا که از سر خیمه اول درید پس نیز نمی توان
گفت که ماده اول درید و جوف و زمین و جای رسته شدن ادوات شالیه هر چند که خون از جگر
رسته باشد از آن پیدا نمی شود که درید و جوف از آن رسته باشد بلکه تنها همین توان گفت که متصل
بدوست اما جزی از دیگر رسته گفته شود همین مجرد اتصال کافی نیست که بعضی دلیل توان گفت که
رسته است چون متصل بدوست و الجیان خوب است بنده در و در بر رسته و بر تنه الجیان کلان که جگر
را بقایا الجیمین علی رسته که در حنت از زمین میروید که در حنت از زمین میروید ما را انقد می آید و در
گفتار فاضل است و حضورها درانی حاست ندارد زیرا که آنچه در دست از دیگر آن می رود از این باید
که فی الحقیقه شباهتی باید داشته باشد و که گویا از یک نوع باشد و که آنچه میروید گویا جز او باشد و سایرین
در دست می توان گفت مثلا که شخ از همین تنه در حنت رسته است همچنین نیز بدستی می توان گفت
و آن غش که تنه را می پوشد از ام دماغ رسته است بواسطه آنکه آن غش و گویا جز ام دماغ است پس
که جزی دیگر نیست مگر همین ام دماغ اخراج کرده شده همین طور نیز تمام درستی گفته می شود که حباب
پس هم صدر و غلاف قلب و آن غش را مار یک که ششها را می پوشد از آن غش و درید
که از آبگو را خوانند چنانکه نیز در جوف اسفل آن غش که کرده را می پوشد و آن غش که از اثر آب
گویند از بریطان رسته است بواسطه آنکه معلوم است که پس هم صدر و غلاف قلب و غش است تنها
بهمان رنگ و همان یافته و همان نفع اند که بگو را و که به اذنام غش میزند و که غش که در دست
به بریطان اما که چست با است است جوهر یافته جرم جگر را جوهر یافته آورده که همه نفس می دانند و خون

جگر سار زانست ویدک نی از هم بدید و درنگش مانند چون منجلی است که خلاف این چهار دافنه آورده سخت
و بسیار زانست وفت بی که از هم بدید و درنگ بسیار منجلی خود در قدر نگشند و درنگ آنها مایل است
به بسیاری پس به وجه آورده خواه درید باب و خواه درید اجوف می توان گفت که از جگر رسته اند اکنون
باید امتحان کردن به اصل بنیاد قدم آورده اند که درید شش بانه و شریان دریدی از جگر روید و که شش خبری
درید اجوف درین باب منجلی است که به طور این را توانست اند بشل و درین که اگر اندکی متوجه می شدند
می دیدند که درید شریان و شش بانه دریدی بهیچ اتصال ندارند خواه بیکر خواه بود اجوف و که شریان
می توان گفت که از جگر رسته باشد باک ششهای درید اجوف باشند که متعلقند ببدن و بهیچ ششها
بر اندک و خصوصاً در باب درید شریان منجلی است چگونه توانست گفت که شش درید اجوف است
که بانه که توجیهی و استثنای معلوم ساخت که درید شش بیک شریان درست که دو طبقه دارد که بهیچ
استواری و بهمان دافنه درنگ است که شش کلان اکنون باید دید بهیچ موافق حکم ارسطو جمع آورده اند
رسته اند بنیاد ارسطو درین باب آن بود که بهیچ شش اول خون بدو می خورد و که دل مانند زمین و سر شش
اول است خون را که از آن خون توسط آورده شش اعضا بدن روان می شود و باین شش است
گفته که دل خاک که سر شش اول خون است محض شش است گفتن که آورده که آن خون را به اعضا می ریزد
هم از دل روید اما برخلاف این اول می توان گفت که اعتقاد درید باب از دل می روید بنابر آنکه متصل
مست بدل و یکم خودش باید که روید متصل باشد به آنکه از آن می روید بنابر در باب اجوف هرگاه
متصل باشد بدل با وجود این متقد این کافی نیست تا بگویند که از دل رسته است بنابر آنکه بیکر نیز اتصال
دارد و لیکن از او می ارسطو می روید شش خصوصاً بدین سبب ارسطو آورده است که درید اجوف از دل رسته
که می بند است که آورده خون از دل می گیرند و از شش اعضا بدن می ریزند و این غلطی بزرگ است که به تعلیم
کردن خون بهیچ خون از دل می ریزد که توسط آورده ملک توسط آورده از محیط بدل بدل آورده می شود
را بهیچ شش است شش جگر و دافنه دل را با جگر دافنه آورده که این خود بخود حرام است و دلیل دیگر
نی خواهد الا شش پس چنانکه آورده که آورده از جگر میروند توسط آنکه بهیچ شش است ندارد جرم جگر با آورده
با بهیچ نبرد بهمان دلیل خواهیم گفت که آورده از دل می روید اکنون هم ایستار این اعتقاد از دل میروید اکثر
از قضا و خاصرین گویند که شش بانه کلان که از آن شش شریان درک الا درید شش بانی رسته اند چنانکه ششها
از نته درخت متصل است بدل و که می غریزی از دل گرفته را روان میکند بسوی شش اجزای بدن اما بهیچ
این می توان گفت که متصل شدن بدل کافی نیست تا جبری را گویند که از دل میروند توسط آنکه درید
اجوف نیز و شریان دریدی متصل است بدله با وجود این اثبات کرده است که از دل میروید و بهیچ
هرگاه که شش این کرمی غریزی را باید که خون موافق حکم که در شش خون عطا کنند شش اجزای بدن این کافی نمی نماید
از دل رستن گفته بود یک خصوصاً ضروری بود که طبیعت و جگر دافنه شش شریان شش است میروند
بطبیعت و جگر دافنه دل و این مخالفت بجز است که خود بخود معلوم است که جگر دافنه دل جبری

سپهر قمار است انچه در بافته شرابین و نوعی دیگر است از پخته می شود و در کف می آید که جزی اند
دیگری می بیند البته می فهمیم که می باید که جزی همان طبیعت باشد که میبرد و رسته شدن از آن و که در آن است
بنده می گویند که می شود بماند جزو شیر که از زوده کلان خیر کشیده شود و یا بماند شاخ و زخمت که آن است
از تنه تدریج بر می آید و همچنین می فهمیم که میبرد البته باید بیشتر باشد که روینده اما قبول کردن که آورده یا شکرین
همین از دلی یا از جگر یا از دماغ چنانکه بعضی گفته اند یا از جزو دیگر بدن کشیده شود و بطریق مذکور که بنابرین دلی
یا جگر یا دماغ بیشتر مخلوق شده اند که آورده و شرابین این معقول نمی نماید و لا بواسطه آنکه کامر هیچ شباهت است
میان جوهر دلی یا جگر یا دماغ و میسر جوهر آورده و شرابین و سوای این دلی یا جگر یا دماغ نه کمتر تعلق دارند به آورده
و شرابین که آورده و شرابین بدل یا جگر بواسطه آنکه تا خود برورش بیایند تعلق دارند به شرابین و تا برورش آنها بر
آورده و درنده اینطور که به اجزا بدن بیکدیگر متعلقند و یکی کار خود را می دیگری میخوانند که چنانکه جزو از وقت
ساعت کار دیگر جزو نمی کنند پس بیشتر نیست در مخلوق شدن اعضا و بدن بلکه هر یک میخوانند و به آن ترتیب عجب دارند
در همان یک وقت آورده می شوند لکن چون در روزهای اول که نطفه در رحم است آنوقت می رسد که از حد زیاد نطفه
را می کند و بزرگ کند و ترتیب لای را بر هم زند خلقت متحقق نمی شود و این سهولت دیده می شود در تخم مرغ که اگر از او
از برادر بگری و دوسر و زود از نشستن مادر بر بالای آن و از آنجانبی دیگر بر می خیزد و در آن بعد از آن بدن
می شود و از آن نشان است که مبادا و در ششهای اولین و اصلیه همه اعضا و بدن در یک وقت و یک دفعه انداخته شود
می شود جدا پس بیشتر نیست در خلق کرده شدن اعضا و بدن پس یکی از دیگری کشیده نمی شود پس یکی از دیگری
کسب می شود در ب جوف اسفل و اجزای که در آن موهن و محیط جوف اسفل است که از طرف اعلی واجب
چنانچه می شود می شود بظرف و خجری و بدن غایبه و اصلیه کا ذیل و از طرف مؤخر به منقعات تطن و به استخوان
منقبص و به استخوان عانة و استخوانهای الیایان و از طرف قدیم تمام تراق و دیگر اهل شریع جوف اسفل را با شخص
توانند کرد و میان توان نمودن محل هر یکی از اجزاء اندر دلی این جوف از انقسم کردن اولاد و جزو مقدم
و مؤخر جزو مقدم و به جزی که از طرف بالا می شود می شود بظرف و خجری و از طرف پایین یا استخوان طم و استخوانین
ایکاستریان یعنی محیط جاستر که در اینجا معده است گفته است و از آن لایان آید و من و عرب تراق این جزو را
نیز اهل شریع منقسم میکنند به قسم اول فوقانیست که از آن نیز ایکاستریان و جزو ایکاستری می خوانند
دوم تحتانی است و از آن هو یکاستریان یا جزو هیکاستری می خوانند و در زیر معده نهاده خوانند سپوم وسط و ما بین
و از آن یونانیان انقباض یعنی نافه یا جزو نافی خوانند ایکاستریان یا جزو ایکاستری کی ابتدا و آن
از غرض و من خجری تا بزرگیک ناف منتهی می شود ناف یا جزو نافی مقدار آن چهار انگشت است و هیکاستری
یا جزو هیکاستری کی از جزو نافه تا بجان زود می آید سوای این هر یک از این سه جزو به جزو دیگر منقسم میکنند
یعنی جزو است و جب ایکاستریان هو یکاستری یا خوانند یعنی خیر کنند و آن که اصل معده جزو میان نیز ایکاستری
نهاده خوانند بنابرین میگویند هیکاستریان را از هیکاستریان را است که با تمام نهاده است و سپرز و باره
از معده در هیکاستریان حب و باره از معده و باره از هیکاستریان یا ایکاستریان نهاده است

و همچنین جزو نافی را قسم کنند راست و چپ و میانه جزو میانه را چنانکه گذشت یونانیان اعضاء یعنی
 نافی یونانیان گویند و اجزای راست و چپ از انبسی گویند و جای که بند است و در لبوس راست میگویند
 کرده است و پاره از قولون و اکثر از اعور و پاره از صایم موضوعند و در لبوس چپ کرده چپ و یک پاره از
 قانون و از صایم متمم اند و در نافی اکثر از صایم متمم است و همچنین نیز در جزو پایینی یا هو بکاستریان
 جزو راست و چپ و میانه متمم باید کرد و ایند اجزای راست و چپ بکاستریان یونانیان بگویند و خوانند
 و همین است که در و آن غد و اوعند که آنها را مصب فضل جگر خوانند و نزدیک آنها بطرف استخوان
 روده ایلیان یعنی دقاق و طر نای آب منی موضوعند جزو میانه هو بکاستریان نیز تنها گویند و در روده
 مستقیم و منحنی و درم موضوعند جزو مؤخر جوف اسفل و مبداء و است از اعضاء آخرین تا باخر غصص
 و منقسم می شود جزو بالای و جزو پایینی و جزو بالای آنرا یونانیان پیش گویند خوانند بنابر آنکه عضله بسیار
 در آنجا موضوع است جزو تحتانی آن قسم می شود جزو راست و چپ و میانه و جزو راست و چپ آنرا یونانیان
 گلوئیائی خوانند یعنی ششگاه و جزو میانه مقعد که از یونانیان پس بگویند خوانند شکم یا مرقی در آدم چنانکه
 ریلا نوس بعد از بقراط آورده است تفاوت بسیار دارد با حیوانات دیگر که شکم حیوانات کلان بسیار
 وسیع است و شکم انسان نسبت بمقدار بدن بسیار تنگ است و خصوصاً تنگ است در نزدیکی سینه و جگر شکم
 نرم و گوشتی است از طرف قدام جهت آنکه سهولت تنگ و وسیع گردد در مضطرب و در دفع فضلات
 و در وضع محل شکم از چند جزو مختلف مرکب است که جمیع اهل تشريح بدو قسم متمم میکنند متمم و تنگ نیست
 و از اجزای متمم نیست یعنی از آن مشتق کنند که آنها تنها در شکم بلکه نیز در تمام بدن پیدا می شوند و پنج عددند و آن
 ازینکه در ما یعنی کبر و در ما که جلد است دوم پوست بیوم سیم چهارم پارچه اک گوشتین پنجم غشاء و شش
 عضلات اجزای دیگر متمم نیست خاص اند شکم که در جاست دیگر غیر از شکم پیدا نمی شوند و آنها دو عدد
 اول جمیع عضلات شکم دوم آن غشای که از اپریطنان خوانند یعنی گرداگرد چیزی گستره اندیده شده
 زیرا که بر جمیع روده گستره اندیده می شود از اجزای متمم بعضی جهت مضطرب طعام مخلوقند دیگران
 جهت دفع فضلات و دیگر تا جهت خلقت حفظ و در باب آنها سخن خواهیم کرد بعد ازین اکنون
 سخن پوشش مشترک مذکور ذکر خواهیم کرد مقالمه دوم در باب اشنة در ما بر تمام پوست بدن
 پوششکی پیدا می شود که مانند پوست باز باریکست ولیکن مصمت و بی حس و بی خون است و از پوست
 جدا می شود و در نظری آید چون کسی را سوخته شد بدن به آتش یا آب گرم و در بای کسی که عادت
 به پیاده رفتن ندارد چون مدتی پیاده برود ماحون کسی به ابله یا بنره گرفتار شود که آن وقت بعضی
 از کسبه اکامای بر از رطوبه پیدا می شوند که آنها را اگر چه سودا خ کنی هیچ در دمی رسد و هیچ خون بر نمی آید
 و سخت مسفکه مینماید در وقت سوختن کردن می نماید از یونانیان اشنة در ما خوانند و این غشی
 جلد یا پوست که جلد و لاتین آنرا کوتیکولای یعنی پوست گویند و می گویند که هم میرسد از فضلات
 یا بخار دهنی غلیظ که سهولت جاری نیست که بواسطه گرمی بدن بیرون از راه مسامات پوست

منافع می شوند و چون بالای پوست رسیدند و آنجا می مانند بواسطه سردی هوا پرونی در آنجا بسته
می شود و متکاثف سماوی طریق که بالای آن را و شیر گرم یک پوستگی پیدا می شود بواسطه سردی هوا پرونی
که بر او در می خورد و آنرا متکاثف می سازد پس تریلیف اش در آن باشد که نوعیت از پوست باین
وضیقت که بهم میرسد از بخارهای دوسم که گرمی بدن به بیرون دفع میکند از راه پوست و بر بالای پوست
رسیده به سرمای بیرونی متکاثف می شود و ضروری بود که باریک می بود تا حاصل پس پوست را منع نکند
و ضروری بود که سخت و ضیق باشد جهت منع کردن تا همیشه از مسامات پوست رطوبت و نیزه که می
که چون این پوستک دور شد همیشه بعضی از رطوبات از آن راه می آید ولیکن آنقدر را نباید که ضیق
باشد تا بر آمدن بخارهای بدن با لکلیه منع نکند رنگ طبیعی آن سفید است ولیکن در مردم حبش سیاه است
و پوستی که در زیر پوست در بعضی سخت ترست مثلاً در پاهای راه رفتن یا متضرر نشود اینجا سخت جسته
و پوست که از آن مکرر بر جدا نتوان نمود ولیکن در ما را خود بخود هر سال دور می شود و نادرست که کسی چنانچه
از آن پوستک باشد با وجود این نقل میکنند از یکی از پادشاهان هندی که با که خالی از آن بود اما در طفولیت
موی او سفید شد مگر به سیوم در باب لباس دوم از لباسهای مشترک بدن که جلد است پوست که از آن
بماند نام خوانند غشاست کهنه تر و کلانتر از همه غشای بدن و جهت پوشیدن و حفظ درینست بهر جزاء
بدن خلوق گشته و در سطوحی که از مزاج خاص و معتدل آب منی و خون بهم میرسد و این اعتدال کامل
میگوید ضروری بود تا پوست آلت حس باشد اما آنکه غشاست معلوم است از بافته آن که مانند غشاست
چنان است و بسیار متند می تواند شد و زکی است ولیکن از سایر اغشیه بدن تفاوت دارد
که اغشیه دیگر از آب منی تنه است و پوست از مزاج آب منی و خون و تفاوت دیگر آنکه اغشیه دیگر
سفید است و رنگ پوست موافق کفایت ابقراط موافق رنگ اخلاط است باینطور که در مردم صفراوی
رنگه مایل بر زرد است و در سوداوی سیاه و در دموی بنفش و این رنگ کل کلاب این
رنگ نیز متغی می شود بتغییر کیفیات نفس مثلاً در غضب و در رخ و در غم و غیر ذلک که درین حالت
از مزاج و خون از مرکز محیط ریخته می شوند یا بخلاف این از محیط مرکز بازمی گردند پوست تمام متصل مینماید
ولیکن سوراخها یا مسامات بسیار دروست می توان گفت که پوست مانند غربالست تا از آن سوراخها
مروق و بخارات نتوانند برآمد سوراخها دیگر دارد کلان چنانچه چشم و در گوش و بینی و دهان و دیگر
و مقعد در تمام بدن یکسان نیست که اولاً باید دانست که در بعضی از اجزا بدن نرم و متخلخل و باریک
چنانکه در روی و در جایهای دیگر سخت است چنانکه در سر و در جایهای دیگر معتدل است در سختی و نرمی چنانکه
در دستها و انگشتها دوم باید دانست که در بعضی از مواضع انحناء است و جسته است که جدا شدن
چنانکه در کف دست و در بعضی دیگر است و سهولت جدا توان ساخت چنانکه در سینه و شکم
و مواضع دیگر سیوم باید دانست که در بطنی از مواضع متحرک است بجز اراده چنانکه در روی و در جایها
بجز متحرک نمی تواند شد و این را باید نصیحت در همین آدم که در حیوانات دیگر در تمام بدن متحرک است

موافق اراده آنها مثلا در کاه و واسب و غیره با جهت آنکه پوست آنها چسبیده است به پارچه اگر کوشش
چنانکه بود این خواهی گفت چهارم باید دانست که زکی الحس است در تمام بدن خصوصا در تنه های ماضی
و در ذکر و پستان سبب اعصابی که با بنی منتهی می شوند در بعضی جاها بوی پوشیده است و در بعضی
نمایان است نواید جلد بسیار است اول آنکه که آلت حس حس شد و این حس بحکم آنکه ضرر بود حبه
زندگانی ضرر و نیز بود که با کنده باشد در جمیع اجزاء بدن خواه اندرونی خواه بیرونی باینطور که آلات
حس اندرونی غشای اندرونی و آلت حس بیرونی پوست دوم آنکه تمام بدن را با نازک لباس
می پوشانند و حراره خریزه راه نگاه می دارد سیوم آنکه بواسطه جلد جمیع اجزاء بدن گویا کمی می شوند
و بواسطه آن متصل می شوند و هم در و محال چهارم آنکه ضمیمه از اوقات بیرونی سبب آنکه
زکی الحس است و چیزی بآن ورنی خود و مگر که فی الحال معلوم شود پنج آنکه فضلات اجزاء اندرونی
قبول میکنند و می پذیرد و بنابراین از اجالیونوس فضلات مشترک بدن نامیده است موافق کما
ارسطو پوست چیزی دیگر نیست مگر آخر گوشت خشک و گویا پر و کشته شده لیکن بخلاف نیست آنکه
از اجزاء که در زیر پوست در اغلب سهولت جدای می توان کرد موافق کما در دیگر حکما پوست بهم میرسد
از آورده و شریان و اعصاب گسترانیده شده میگویند جهت آنکه در همه جا زنده است و زکی الحس
است و به او هم نظر نمای بدن منتهی شوند مصنفان دیگر میگویند بهم میرسد از حد و اعصاب
تنها جهت آنکه زکی الحس است اما بهین دلیل بستی گفت که اجزاء دیگر بدن چیزی دیگر نیستند مگر فضا
مذکور گسترانیده شده چون آنها نیز زکی الحسند مانند پوست سوای این می بینم که از اجزاء دیگر بدین
جدای می توان کرد و این نشان بود که بهم میرسد از حد و نظر فضا بلکه غشای علوی است چنانکه
غشای دیگر اکثر حکما بعد از جالیونوس حکم میکنند که بهم میرسد از آب منی و خون که نیکم است
باشند باین طور که طبیعت متوسط باشد در میان گوشت و عصب و در چند موضع جالیونوس
میگوید که مانند عصب خون دارنده است و در بعضی دیگر مواضع از تشبیه میکند بغشای باقی
آنکه محمد میتواند شد مانند غشای و زکی الحس است مقاله چهارم در باب لباس سوم مشترک بدن
که سهین است همه آن جوهر سفید که در زیر پوست منبسط است و برود و با و کرده و در جلدی دیگر
از اجزاء دیگر بدن دیده می شود و در اینجا با جمع شده و چون روغن غلیظ منجمد گشته و رانش
اگر نهی که داخه و سیال می شود و دور از رانش و گرمی نهاده خود بخود بار دیگر منجمد می شود
و از سیلان می ایستد است که آنرا یونانیان بنام عام بملی خوانده اند و عرب آنرا
گویند و بحکم آنکه نه تنها در حیوانات مختلف بلکه در اجزاء مختلف یک حیوان نیز فرق بسیار است
لذا مصنفان این جوهر را منقسم به سه قسم ساخته اند و بقول ارسطو بعضی از حکما و چهارم
افزوده اند اول خشک تر از دیگر است و ارضی و در راز رانش ساخته شود منجمد گردد و سخت
به این طور که جوهر سردتر خشکتر می تواند شد و این هم جوهر حیوانات شاخ دار بسیار دارند

فصل در

فصوصه در شکم و در دیگر کرده و این را عرب ششم گویند قسم دوم انجبین سخت و پذیرای شکستن نیست بلکه زیاده
هوائی است و زرد و زرد بخیر دیگر دو این را عرب سیمین گویند قسم سوم نرم تر است و گوشت زیاده آبی است و هیچ شکسته
نیکو و در اکثر از آنکه در بدن اوستی هم میرسد از این سبب است و این نیز سیمین بود قسم چهارم که از ابعاد از اسطو
دوغی پهلوی داخل میکنند نیز استخوان است که جالینوس میگوید هرگاه هر چیز که در بدن حیوانات بواسطه گرمی که خفته تواند
گشت پهلوی است چراغ استخوان که به اثر گرمی گذار می شود و چون روغن سیالی می شود پهلوی نفع نشود اکنون بحث
در ماده پهلوی است موافق مذهب اصح جز از خون که هوایت آن غالب تر بود و قسم تر و تشبیه توان از آن بخزند
روغنی شیر که چون ششمین در عرق از راه غشای آورده و شش این بد می آید و بر غشای که متکا نفوذ ریخته در آنجا
می ماند و بخت می شود بواسطه لیفات که از خون گرفته است و بواسطه سردی غشای که با میغنی که سردی حقیقه ضرر در بدن
که در غشای مذکور و در دل و در دیگر اجزا حیوانات سردی حقیقی نیست بلکه بد آنغنی که گرمی فی الجمله ضرر است
نسبه از آنجا که آمده است و بنا بر اینست که پهلوی پدید می شود و در آن اجزا بدن که با میغنی سردند چنانکه
در غشای انجبین می بینیم که ترش بر از پهلوی است جهت جوهر آن که غشای است و جهت آنکه بسیار آورده و شش این
در آن بر آنکه اندک از آنجا ماده پهلوی چون عرق میریزند انجبین در گردن پهلوی پدید می شود زیرا که بغلافی پوشیده
که آن غشای سرد و کثیف است و سوای این در میان این غشای و دل همیشه بعضی از رطوبات ما می رسد پس میشود
که آن بعضی از سردی عطاء میکند انجبین نیز که اگر در کرده پهلوی بسیار پدید می شود بسبب آنکه رطوبه آبی از آن
راه همیشه میگذرد و بسبب آنکه گردن فقرات پشت نهاده اند که بعضی سردی می بخشند و سوای این پوشیده اند
بود که غشای و سردند و فی الجمله سردی عطاء میکند بجهت دیگر در آنکه پهلوی گرم با سست یا سرد بطبع اندکی از خون
سرد تر است و لیکن خالی از گرمی نیست بلکه گرمی معتدل دارد زیرا که تجربه می یابیم که چون پهلوی بر عضوی سرد شده
از بسیاری لفظا نهاده می شود آن اخلاط را منحل و بر آنکه می کنند و دیگر می بینیم که بر زودی و آسانی مشتعل شود
و گرمی را زیاده می کنند و بنا بر این می بینیم که ترش بر ته معده متفوش می شود تا گرمی معده را زیاده کند و کما دارد
و ماری دهد در مضطرب طعام فایده پهلوی است که می حفظ میکند تمام بدن را از اذات و مضامین خارجی
پوشیدن آن مانند لباس دیگر آنکه گرمی غریزی اعضا و بدن را که دارد تا پیر و نیا بد و تا سر مایل شود
دیگر در میان جوهر اجزا گرم و خشک بدن انجینه است تا آنهارا معتدل سازد چنانکه در دل دیگر آنکه حرکت را بر سر
میسازد و عطا کردن بعضی از رطوبه بر باطیات دیگر نامواریهای بدن را بر می کنند و یکمگاه بعضی از اجزا و
می شود و از آنرا در کسسه مبدل می شود و بدل میخلل موافق مکان اکثر از حکما و متعالیم در ما به جارم لباس
شک بدن که از آنجا پدید می آید که کوشش خون خوانند و در زیر پهلوی بر همه بدن جسم متفوش می شود که در اطحال تانده اند
نوع است و میخیزد و بر آنکه در او لیفات کوشش که با متدا زمان از نظر نهان می شوند به اینطور که در آدم کلان
می نماید مانند غشای عصبی و دست و پا بواسطه لیفات مذکور و چون تشبیه می توان نمود بر ششهای جامه هر چه
اک کوشش خوانده اند و در آن از آنجا که عصب و دسمی خوانده است بدین سبب که در آدم کلان مانند غشای
عصبی و روغنی می نماید در آدم سپیده اینست به پوست که پهلوی در مابین افتاده است و لا دردی که در آنجا پهلوی

و اینچنان بر پوست روی چسبیده است که جدا شدن فی نیست لهذا آدم پوست روی را حرکت می تواند داد
 بچکم ارادت و بخلاف این چون در حیوانات دیگر تمام پوست آنها چسبیده است ازین سبب تمام پوست
 متحرک می تواند که حرکت دفع مکنس و بچکم آنکه آن حیوانات همچنین پوست را بواسطه آن می توانند
 حرکت داد بدین سبب بعضی از مصنفان آنرا عضله غشای خوانده اند سطوحی آن خصوصاً از طرف اندرون
 امس است و به بعضی از رطوبات آوده مانند سایر اعضا غشیه تا مانع حرکت عضلات نباشد زیرا که پوست لهذا چون
 بعضی از رطوبات صفراوی در وقت تهی صفراوی بر آن ریخته می شود سوزش درنده و لرز پیدا می شود فایده با چرم
 اک کوشتی اول آنست که تکیه گاه شود و بوق و شترابین و اعصاب که از آن راه می گذرند تا به پوست برسند
 دوم آنکه مانند لباس می افطت نماید تمام بدن را از اوقات بیرونی سیوم آنکه منع کند تا بهی رفته نشود
 یا بگویند ای عضلات از حد زیاده کد اخته کردد مقاله ششم در باب پنجم لباس مشترک بدن که از اعضا
 مشترک عضلات خوانند در زیر بارچه اک کوشتی یک غشای بر تمام بدن و جمیع عضلات چون بارچه پوست است
 و بعضی بر آنند که از برای استئان رسته است و اکثر مصنفان بر اینند که از لیفات عصبی عضلات میرود
 و بسیار بار یک است و بعضی است بسته می شود بواسطه لیفات بسیار بار یک فایده آن آنست که جمیع
 عضلات بدن را به پوست اند و از دیگر اجزا بدن جدا سازد و چنانکه همه استخوان بعضی اتصال دارند و بعضی
 هم ایله دم دردی دارند تا یکدیگر بواسطه بری استئان که غشا و خاص استخوانهاست و آنها را می پوشد همچنین
 جمیع عضلات بدن بواسطه آن غشا و مشترک که آنها را می پوشد و از اجزا دیگر بدن جدا می سازد و بعضی
 اتصال یکدیگر و بعضی شراکت و هم دردی و هم دارند مقاله هفتم در باب آن اجزا که بشکم مخصوصند و در حقیقت
 اجزا محیطند که آن عضلات شکمند و بری استئان بعد ازین که بیان کردیم آن اجزا محیط شکم که مشترکند تمام
 حالت آنها که تنها بشکم مخصوصند تفصیل باید آورد اول آنها جمیع عضلات شکم است که ذکر آنها بیشتر در
 کتاب عضلات آوردم و بدین سبب در اینجا هیچ از آنها نمیگویم دیگر یک غشای است که بعد از دور کردن عضلات
 شکم است که ذکر آنها بیشتر در کتاب عضلات آوردم و بدین سبب در اینجا هیچ از آنها نمیگویم دیگر یک غشای است
 که بعد از دور کردن عضلات شکم در نظری آید و از ایوانایان بری استئان خوانده اند یعنی که اگر کسترانیده
 بواسطه آنکه کرد اگر در جمیع اجزا و جوف اسفل کسترانیده شده است و از اعزب و باریطون خوانند شکمش
 مایل است بشکل ابله می از روی بیرون بغیر است تا بعضی استوار بسته شود و از روی اندرون هموار است
 و کو با رطوبه آوده تار و دما در زیر آن بخری آرام بگیرند استوار بسته است به فقره بالای قطن از طرف
 اعلی نیز استوار بسته است به دیفرغا و از طرف پایین به استخوان عانة و استخوان ایلیان و بقدم به اوتار
 عضلات عرضی غشای مخلوق گشته تا خوب همانند ممتد گردید چون شکم متورم شود استوار بسته تا بدین
 نشود چون بسیار ممتد میگردد و بار کمیت تا سلبین تر برود و تابناک باشد لیکن هر چند که بار کم است با وجود
 این دو عدد است با سیرت که از طرف قدام طرفهای استغنی در مابین این دو طبقه و دومی آید از طرف
 خلف کرده را می پوشد و از طرف مابین مشانه را کنده نه است از طرف خلف که از طرف قدام نیز در حوز

از غشای

از طرف و جنوری تا بنات کنده تراست که در مردان تا در وقت حامله شدن تواند بسیار ممتد کرد و در جمعه
چون از آن حد زیاده بران طعام کنند لیفات طولانی و عرضی و مؤرب دارد جهت استواری در ممتد
شدن سوراخی چند دارد و اول از طرف بالای جای که بدین طرف چسبیده است و در طرف راست سوراخ
دارد جهت راه گذر و درید اجوف صاعد در جانب چپ نیز سوراخ دارد جهت راه گذر و در طرف چپ سوراخ
از طرف قدام نیز سوراخ است جهت ظرفهای نانی و از طرف بایین بر مقعر و برگردن رحم و مثانه
و یک بعضی گفته اند نیز که سوراخ دارد جهت فرو دادن ظرفهای آب منی بحصیه اما سوراخها نیستند بلکه
پاره از باریطون است اخراج کرده شد که چون اینها نیست اند که اندک اندک ظرفهای آب منی مذکور
زود بحصیه می روند و چون سوراخ کرده شود هر نیایم می رسد با بیطور که یا روده یا رتوب یا هر دو
در کسب حصیه های افتد و بعضی از اوقات باریطون انقدر گسست شود که جنری فرودی آید و از آن نیز اینها
کویند فایده برای نشان آنست که چون غلاف همه اجزا و جوف سهل نکند و در هر یکی از آنها را در جای خود
یک سا زود تا بیرون زود دوم آنکه غشای خاص به آنها عطا کند جهت حفظ آنها و جهت جدای آنها
از یکدیگر سیوم معین است بر دفع کردن فضلات و با و با بر سطح آنکه بر روده افتاده است و آنها را چون
دست می افشارد بمقار که ششتم در باب اجزای اطراف و اسفل و اولاد در باب رتوب در زیر باریطون
یک غشای است که دوتا است و بر آن نیز یک بر روده پاکست و انیده می شود و در ادی فرود تر از ناف می آید
بر پوست شده از اخلاط باشد و اکثر آن از طرف چپ بسوی شیر زنماده است و یکم آنکه بر روده
بالای کویا شتادری می نماید اندک ایوان از این ایستادگی یعنی شناسی کننده خوانده اند و از اعصاب
رتوب گویند پس رتوب مرکب است از دو طبقه و به از آورده و بشر این و به از اعصاب بی شمار و از به بسیار
و از غده ای چند نزد و از آن دو طبقه آنچه بالای است بخرد و محب معده بسته است و بخرد و مؤخر سبز و زرد
پاشی است بسته است به باریطون و بر روده قولون جمیع آورده اش شعبه های ورید باب اند و جمیع شریان
آن شعبه های شریان شکم و اعصابش میروند از روج سیوم و در مابین آن آورده و شریان و اعصاب
به بسیار می باشد که آن بسیار نرم است و بسبب ولت از هم بدر می رود و بدین جهت افزیده شد تا منع کند
گرمی را از بیرون آمدن و سردی را از داخل شدن بسوی روده و درین باب باید دانست که رتوب
مختلف است موافق مزاج یعنی که در آدم لاغر لاغر و مار یک بسیار است و در آدم فربه فربه و تر و هر چند که اکثر
اوقات و در راه طبع باین تر از ناف نیفتد و لیکن گاه باشد که تا بانه فرود آید و که بغور فتن از راه باریطون
اخراج کرده شده در کسب حصیه می افتد و هر نیایم بدای شود که از این جهت فتن ایستادگی خوانده اند
یعنی تره بی و گاه باشد نیز بقول بقوط در زنهان کردن و درین اند روی رحم انجمن می افتد که منع
میکند که آب منی در داخل شود و همچنین زنهان عظیم می شوند و از رتوب کرم و ترست بمبسته زده و درین
موضع و در روج و به بسته می شود و معده و جگر و سپرز و روده اشاعشری و قولون و به مرتز میان که از آن مطاب
قول رتوب کونوس میروید و جنری دیگر نیست الا همین مرتز میان اخراج کرده شد فایده رتوب بی شمارند

اول با نذ لباس نگاه دارد حراره غریبه معده ورود و بر این تقدیر یعنی خواهد بود در مصرف طعام دوم آنکه گاه باشد
آورده و شرابین را که معده و با نذ اعشری و بقولون و سپرز و انذ سیوم تا فضلات اجزا اند و بی جوش
و خصوصا فضلات سپرز پذیرد جالینوس درین باب نقل میکند که مردی جنگی از غنای خود که ضرر افتاد که نثر
او را سپردن آوردند از شکم و بهرند که با وجود این مدتی بسیار زنده ماند اما معده اش انجان خالی از گرمی ماند
که همیشه محتاج بود به یکباره پخته که بر معده بگذارد و همچنین چیزی فرستاده نقل میکند از جوانی در یلانیوس نیز از
دیگری که بعد از زخم خوردن بر شکم ضرر بود و ثرب آنها را بریدن و دور کردن و که با وجود این عمری دراز زنده
درستی گذرانیدند اما این بطریق ندرت است و تجربه بی یابیم که آنها که از ثرب خالی شدند نپودی می بینند
یا از همین زخم یا از روان شدن شکم یا از ذوق مقاله نهم در باب رودنا مجمل معار یونانیان را نیز خوانده
بنابر آنکه در اکثرین یعنی جزو اندرون بدن موضوعند اجسام دراز و استخوانی و جوفند بهر جهای مختلف جبهه
قبول کردن کیلوس و فضلات اعضم اول و هر چند که همه بهم مقصدند از ثواب تا بمقعد و یکجبهه مقصد منبسطند
لیکن حکم آنکه اختلاف بسیار بود خواه در جوف و بافته آنها خواه در قاعده خواه در شکل و وضع لند اهل
تشیخ آنها را اول منقسم کرده اند باعتبار جوف و بافته به شش قسم سه اولین را اعضاء و دقیق خوانده
جفت آنکه باریک و متجانس و غشای اند و سه آخرین را اعضاء غلیظ خوانده اند جهت آنکه بافته غشای آنها
غلیظ و کوششی و متکاثف است دوم باعتبار قاعده حکما و قدیم حکم کرده اند که بعضی از آنها مثلاً سه اولین
جفت قبول کردن کیلوس و از اعطاء کردن به آورده ماسا رقیقا مخلوقند که سه آخرین از دیده شده اند
جفت پذیرفتن فضلات و آنها را روان ساختن بسوی مقعد و لیکن درین زمان جمیع اهل تشیخ بهر آنکه
یافتن تعلیم که درش خون و آورده شیر در برانند که کیلوس نه تنها در سه روده اولین بدای شود بلکه در سه
از آنها تا به استقیم و دفع نمیکند کیلوس در آورده ماسا رقیقا بلکه به آورده شیر در که بر جمیع اعضاء
سیوم باعتبار صورت گفته اند که بعضی از آنها مستقیم افتاده اند و بجهت پیوسته چنانکه اثنا عشر روده آورده
که از استقیم مطلق خوانده اند و که بعضی دیگر جهای بسیار دارند چنانکه صایم و دقیق و قولین چهارم حکم قدیم آورده
که بعضی از آنها مثلاً سه روده دقیق فوقانند و در بالای ناف افتاده و سه غلیظ تحتانیند و در زیر ناف اکثر آنها
موضوعند لیکن شاید آن حکم کرده باشند موافق اوضاعی که دیده اند در سکما یا حیوانات دیگر که در آدم صفتی
دیگر موضوعند و مشخص است که اعضاء و دقیق اکثر از آنها در جزو نافی یعنی در حوالی ناف متمکن اند و که اعضاء غلاظ
در حوالی اعضاء و دقیق موضوعند و احاطه نموده اند از آنکه غلیظ دقیق را نیستند و دیگر باید دانست که جوف
جمیع اعضاء غشای است و مرکب است از سه غشا که دوازدها خاص اند و سیوم مشترک و مابین آنها آورده
و شرابین و اعصاب و آورده شیر در بی شمار متفرق اند و درین سبب میگویند جوف بهم رود و با نذ این مخلوق
کشته است تا همتد تواند شد و تا دیده میشوند چون از بسیاری با و متورم گردند و دیگر بهر سبب غشای اند
که تا زکات الحس بهند و صولت و تنیدی صفرا در میانند و بیدار تواند شد بهر وجهت و دفع نمودن فضلات
دیگر از آن سبب دو غشا و خاص دارند تا قوه و افوقوی ترک و جهت آنکه چون اتقی یکی از آن غشای رسید

مثلاً چون کسی از آنها ریش متعفن شد چنانکه در دیگر نریا دیگر بر حل خود قیام مقام آن بماند و از آن دو
خاص آنچه اندرونیت کوشتی زیاده است و آنچه بر و نیت عصبانی زیاده است نیز آنچه اندرونیت است
بسیار داز تراسته از برونی حکم آنکه چنین و نه بسیار دارد و بیرونی نه چنین است و آن چنین و نه آنکه
فرودند و ریش و اندرونیت تا کیلوس در رود و مانده می ماند که اگر فی الحال کیلوس از رود و مانده می ماند که
شیر دارد و وقت کافی نمی بود جهت مکیدن تمام کیلوس و برین تقدیر کویا همیشه محتاج بنده ای متوالی می بودیم
و نه زمان محتاج به تیر زنی بودیم آنچه بسیار نامناسب می بود دیگر آن غشا و اندرونیت از طرف اندرون
تمام پوشیده است بجهت آنکه از صبر و کینه و آن بدای شود از فضلات مضاعف سوم و منع
می نمایند که امعاء از حد زیاده زنی احسن بشوند و اثر سودا و زیاده از حد نیابند و شتاب تر از آنکه فرود
فضلات و کیلوس را بیرون دفع کنند و تا دهن آورده شیر دارد از فضلات غلیظه ظاهر دارد
که بسته نشود سوای این آن بجهت اسفنجی با و بلغم مذکور به بسیار دارد و تا روده از صولت سوای
منقرض نکند و هر یکی از غشای مذکور نه همین یک قسم لیکن مشرف است چنانکه اکثر گفته اند بلکه قسم
دارند یعنی مستقیم و معوج و مورب جهت مکیدن شستن غذا و جهت دفع فضلات این دو غشا پوشیده
شده اند به یک غشای سوبین که آن مشترک است و از باریطون رسته است جمیع آورده رود و نه
از پنجمت مخلوقند چنانکه قدما و فرموده که کیلوس را جذب کنند و دیگر روان سازند چنانکه سابق گفته
شد ثابت شد کیلوس در آنها داخل نمی شود بلکه به پنجمت افزیده شده اند تا باقی خون از پرش و دا
نم بر سطح شتر این آورده شد دیگر نه دیسوی جگر روان کنند که در کفین کیلوس از رود و تا کار است
مختص به آورده شیر دار چنانکه سابقاً ثابت شد در اینجا مطلع باید شد که سابقاً گفته شد که جمیع
امعاء باید به همای بسیار داشته باشند تا کیلوس زود گذرد و محتاج نباشد و متالی نباشند که تجربه
شده است که آن قسم حیوانات که بسیار حریص اند بر خوردن در رود و تا جگر دارند و ببارین نیز کبر
بیشتر نقل میکند از آنچه گفته که بسیار حریص بود و خوردن که رود و تا ایروند آشتند بلکه بمانند سحر
بمانند تا به قعد افتاده بودند در باب طول امعاء بقراط حکم میکنند که اکثر بطول سیزده ذرع است
و اکثر اوقات به شمش مثل قد صاحب آن ولیکن بعضی از مصنفان آنها را پموده اند و یافته اند
که کوتاه تر از نیند به اینطور که مار ای نمایند که چیزی درین باب معین نمی توان ساخت و که در بعضی از
برمان طول آنها کمتر است و در بعضی زیاده و شاید که موافق حرص در خوردن اختلاف بود پس فایده
اقسام رود و تا آن باشد که بمانند زمین بدنند که در آن آورده شیر دار کیلوس را جذب می کنند
و در بعضی بدن تمام بدن مقاله دهم در باب امعاء بطریق تفصیل و اول در باب امعاء و دقایق
در بقیق را سه می شمارند یعنی اثنا عشری و دسام و سیوم که از دقیق مطلق خوانند اول از اعرب
و اثنا عشری گویند و از آن میان همان معنی دود که دگوشن جهت آنکه طول آن توانی دو از ده انگشت حاصل
بود هنگام انضمام اصابع ولیکن در حقیقت اینچنین در از نیت و می باید که قدما خوب تفحص نکرده باشند

با که بواب را تمام داخل اثنا عشری کرده باشند در جانب راست جوف اعلی متکین است و راست کی فرمود
بسوی فقرات ظهر کننده ترا جمع رود پای دقیق است و جوفش شکر تا کیلوس دقیقه نیفتد لیکن گاه باشد
که جوف آن بسیار وسیع باشد چنانکه بر تلیسوس و اکو ایندش دیده اند و ترا فلما تونس
نقل میکند از شخصی که آنچنان فراخ بود جوف روده اثنا عشریش که سنگی چند به بزرگی جوز بود در آنجا
یافته شد و این سنگها که دید بزرگ آهینه بودند در آنرا خوان روده نزدیک ابتدا اصیام و سوراخ و افتد
یکی ازان قدما و واقف بودند که نهایت ظرافت کلید کس بود یعنی برنده صفرا و از مراره و تاصفرا و
مراره ازان راه دفع کرد و سوراخی دیگر ترا و بر سونکوش یافته است و دهن یا آن طرفیت که از
پنجره یاش رسته به اثنا عشری منتهی شود جهت دفع بعضی از طبیعت تلخ ازان راه آخر الامر در باب
اثنا عشری باید دانست که بالای پنجره یاش در آن نشسته است و پنجره یاش یک گاه اوست
روده دوم دقیق را اصیام خوانند نه جهت آنکه تمام خالی از غذا باشد بلکه بدین سبب که همیشه کمتر
غذا در آن بدای شود که در دیگران و سبب آن خالی شدن با پند که کیلوس در گذشتن ازان
خالی و سلس بسیار است و زیرا که جای بر آمدن تلخی مراره و تلخی سیر ویر خونکوس و بنابرین کیلوس
پیشتر بدین طو بهما دفع کرده می شود به این طوری که کم درومی ماند ابتدا و آن روده است در آنجا که
اثنا عشری هیچ اول نمیکند متکین است در حوالی ناف و از طرف رست شکم آمده اکثر ازان بطرف
جبایل است و چند جهات تا به تهی گاه فرو میرود و ریش مایل است بسرخ و طولش تقریباً یک خطوه است
نهمه سیوم از قدیم عرب از دقیق مطلق خوانند و یونانیان ایلامن یعنی ج خورد و جهت
بسیاری بجهت که و آنرا نیز دقیق مطلق مانند عرب خوانده اند زیرا که آن در از ترست که این می
که که طولش به بعضی مردم بست خطوه باشند ابتدا و آن نهایت صیام است در زیر ناف بسوی تهی گاه
از طرفین موضوع است در بافته و زنا بسیار شبیه است بصیام لهذا نهایت صیام را از ابتدا دقیق
خوب میترکند و آن نیست لیکن کم آنکه دقیق هرگز خالی نیست و او رده اش بار یک مرتبه از او رده صیام
و زکشل اندیکه بسیاری مایلتر است که رنگ صیام این روده را بوجه ما از یکدیگر متمایز آن کرد و وقت
معاینی اکثر اوقات بواسطه این روده است که غالب اوقات در کیسه خصیه فرو می آید و برای
این آن بیماری سخت که از اول و کوش کونید در آن روده بدای شود القعه تاه کم دارد که محتاج نمرد
زیرا که چون بسیار بجمیده است غذا در آن بقدر حاجتی ماند غشا و اندرونی این سه معادن که در
تشبیهی توان به خجل تحمل چنانکه پیشتر گفته شد بیک جوهری اسفنجی پاشیده شده است که با اینطوری
و بنا بر آنکه در طول سه مثل غشا و پرونی است لهذا تمام پرست از چین و اهای بوض افستاده
مقاله یازدهم در باب اسهال و غلاط سه معادن و این غلیظ گفته شده اند جهت غلظت بافته آنها جهت آنکه
جزو غلیظ تر کیلوس در آنجا در می آید اول آنها را عرب کوکید و مصنفان افرج بهمان معنی آنرا سبک گویند
بنابر آنکه مانند کیسه است که مدخل و مخرج او یکست و اگر اعتماد نماید بر قول جالینوس بسیار فرخ باشد و لیکن

این سبب است

این درست است همین در کوفت و سبک و جندی دیگر از حیوانات که در آدمی وسعت آن همین بقدر ابرهام
نمایند و در ابتدا آن نایده مانند گرم خاکی می باشد که شکل و ضوئش آنجاست که مانند مرغ میکند تا آنکه از
در اعور و قولون داخل شده است نتواند بازگشتن بدقیق فایده اعور است اولاجبت قبول نمودن فضلات
تا دفعه فرو و نیفتد در قولون و در قولنج بهم نرسد دیگر میگویند در کار است تا جز کیده ترغدا که هنوز خوب
هضم نیافته است در انجا بقیه باید و در آن خم آلو با لوبکاهی بداشده است که پیش از پهل روز خورده شده
بود دوم از امعاء غلاظ را یونانیان کلن گویند که کلان است در وقت یونان چیدن است چون رومال
که آنرا بچند بدین سبب و در قولنج گفته اند یعنی در دپی زیرا که سبب آن در دوران روده بد می شود
ابتداء آن نهایت اعور است جوهر و بافته است عصبیت کمتر دارد که جوهر معاد دقیق از کرده است مایل
است بسوی مؤخر و کویه مراره را ملاقا می کند و از انجا فرو می آید به ته معده بسته می شود و در آن مایل
بسوی پسر نشده بکوه چسبسته می شود بعضی از غشائای باریک و در انجا اکثر اوقات چرخ می خورد از ظرفیت
و از انجا منتهی می شود به استخوان عجز به اینطور که گویا که تمام جوف پهل و امعاء و قاف را احاطه میکند گاهی
بطرف پایین مایل میگردد و در ابتدا آن یک غشای است مانند دایره که مثل در مرغ میکند بر گشتن فضلات را
یکه رباط عرض بر طریقه آنها ده اند که دوازده آنها از ای بندند بختر نای که در حوالی است تا دیده نشود و از
جایی خود دور نز و بر تر بسیاری با و اما که اکثر اوقات در آن جج می شوند و رباط سیوم که بعضی نصف است
چیزی دیگر نمی نماید که همین جوهر قولون کیده تر شده که بطول آن دوازده کشیده است تا هم آن خانه که که در آن
نموده و افتد چید کند و آنها را نگاهدارد و جایی خود اندازد چون آن رباط را بر دم می بینم که آن خانه که که بر طریقت
می شود و این رباط را تشبیه می توان نمود با آن رشته که بجای جامه میکند و دیگر بجای خود نگاه میدارد و چون آنرا
بر آن در چنبره طریقت شود و چون قولون نیز دیک کرده چسبیده هم چرخ ازین خانه که که با آنجا باشد جهت آنکه رباط
نگه دار آنجا منتهی میشود و در آنجا سوراخ قولون تنگ تری شود و اندازد در قولنج در انجا سخت است که باد با به آسانی می تواند
از او گذرد بدین سبب عادت داریم که بکف دست ما لیم آنجا را یعنی مقابل کرده چسب را بواسطه هم آن خانه که که
بر سر دمی مانده و با آنجا شکل میکند و ازین رود ای کند مستقیم است که از این بدین نام خوانده اند جهت آنکه در آن
جگه نیست بلکه راست بر استخوان عجز و معصوم افتاده فرو می آید تا بمقعد که به او متصل است زیاد کوشی است
از جمیع امعاء و انداز چون بواسطه قیست لا یعنی به که زخمیت اند و فی جوف که دانی تنگ دارد از این بر بعد از آن
خوب تر ای می آید و منند مل میگردد و بد از یک شتر تخمینا بود و فراخ تر است از طرف پایین که از طرف بالا بسته
می شود بر استخوان عجز و معصوم تا چون بر از فضلات است بسبب کینی فرو و نیفتد نیز بسته است بگردن مثانه
و یکدیگر هم انداز آنجا نهم دردی و محالی بمنانه و در هم دارد در آخرش سه عضله بد می شوند که در آنها آوریم در
عضلات شتر این نیز آورده چندی دارد که کامر مثانه دوازدهم در باب رز شتر بیان آنست که شش یونانیان
یعنی اندون است یا اجزاء اندرونی و غیر تر نای یعنی در میان اجزاء اندرونی و این جمیع غشای که جوف است
ازو طبقه و به آورده و شتر این را آورده شیر دارد و اعصاب و غده های به شمار و چرخ بسیار و بواسطه او امعاء بهم

می شوند یا اموار باو بسته می شوند تا درجا و وضع خود و پیمای خود بمانند و برهم ملتوی نخوندند پس سبب بنفشاد
مخلوق کشته است که تا در مابین آنها آورده و طرفهای دیگر مذکور روان باشند شش این در او در کار بند
موافق تعلیم کردش خون تا غذا و بیاورند به او و یا معاد آورده که آورده ما ساریقا اند و شش خضایی برید یابد
بدین سبب در آنجا مخلوق شده اند نه چنانکه قدما گفته اند برای آوردن خون از جگر رود و برای غذا آنها
و مزه نریان و باز آوردن کیلوس از معده و رود با جگر زیرا که احکامات مختلف در یک ممکن نیست چنانکه
بیشتر گفته شد هرگز کیلوس در آن آورده مذکور پیدا نیست بلکه بدین سبب در آنجا پیدا می شوند برای باز بردن
آن خون بسوی دل که باقی مانده است از برورش رود و اعصاب مزه نریان خطایای نوح ششمانند و از بعضی
نوبه های قطن آورده شش در بی شمار در آنجا و برهم رود تا متوقف جهت بردن کیلوس از رود با جگر مزه نریان
و از آنجا بسوی دل چنانکه سابقا گذشت غد در آنجا بردن است بعضی از آن جهت استحکام آن موضع که آورده
و شش این در آنها مشغوب می شوند و آنها قایم و متکاتف تر و خشک ترند از دیگرها و منع نیز میکنند تا چون رود
بسیار پر شدند یا چون حکم ضرورت تنفس عضلات شکم رود و از آنجا فشارند آورده و شش این آورده را
فشرده کردند و جریان کیلوس ممنوع نشود و غد دیگر یک رطوبتی آید می پذیرند و در او را ترکند و بنابرین
متغایر اند و در او سستی است آخر الامر بواسطه جریه بسیار که مزه نریان دارد و گرم تر و نازک تر و نرم تر می شود
اگر نه مصنفان بر آنند که مزه نریان میروید از بار سیطون نزدیک بقوه اول و سوم فقرات قطن بنابرین است
که چون دردی باشد در مزه نریان و رودانی احوال در دور قطن محسوس می شود و گویا که قطن یا کرده که قطن
مناوه اند محل اصلی در مقاله سیزدهم در باب پانزدهم است نزدیونانیان پانزدهم است معنی تمام گوشت است
که بیان معنی ~~پانزدهم~~ معنی گوشت باشد زیرا که مانند قوده گوشت است که آن از فقره اول قطن منهد است
در مابین جگر و شش در مقاله معده و در زیر شش عشری و در زیر ریه و در باب و در کجاست جهت استحکام و ریه است
که در آنجا منشعب می شود به شش و چون که از آن بعضی به سبزه و بعضی معده و بعضی به شش عشری روانند دیگر در کجاست
تا تکیه گاه معده بود و به سبختی فقرات ظاهر منقرض نکرد و شش خضایی چند از و ریه باب و شش خضایی چند از شش این
شکمی در جرم آن متوقفند و ششایای چند از اعصاب قطعی پس تمام جرم پانزدهم است موله است از گوشت غدای
و آورده و شش این و اعصاب و عرض آن در اکثر اوقات تقریباً بقدر چهار انگشت مضموم باشد و تمام قطن
می شود به یک غشای باریک که در وقت بعضی بیماریها به بسیار از اخلاط فاسد جدا می شود و از جسم پانزدهم است
و چون غلاف میگرد و چنانکه ریه را نوس مکرر دید در بدنه های نحیف شده از بیماریها و اگر اعتماد کنیم بقول
دانافریلیوس پانزدهم محل معدن تیمای نوبه است و جای جمع شدن کثافتهای عام و اخلاط از ریه
از جدا اعتدال مقاله چهاردهم در باب معده معده خلاف عام جمیع طعام است و چون یکی کلان که در ریه غذا
متحیل به کیلوس می شود و بقول با بقراط معده حیوانات را باشد چون زمین سبزه را بشمار نیاید را
چون آفتی بدور رسد لازم می شود که تمام بدن ضعیف گردد و در این طبیب معبد کرد پس گوییم معده چیست
غشای سست و لاف شکل دور از که از و طبقه خاص و از سه قسم لیفات و از چندین آورده و شش این اعصاب

موله است

مولف است جهت قبول کردن طعام و تغذیه کیلوس مخلوق گشته شکل آن مستدیر باشد اما طولش زیاده
است از عرض و بنا برین چون کدو مستدیر شکل افزیده شده است زیرا که مستدیر اوسع شکل است
در انداخته است از طرفین بسبب دودهن که دارد که یکی از آن مدخل طعام است و دیگر خروج کیلوس جوهرش
غشایی باشد تا امتداد تواند کرد سخت و کنده است و از دو طبقه خاص مولف گشته و از آن آنچه اندر دهن است
عضای است و متصل تمام مری تا بدین و پوشیده است چنانکه در دمای جوهری استغنی به که آن بدای شود
بجهت فضلات هضم سیوم چمن بسیار دارد تا کیلوس ملتی بماند طبقه دوم آن و پیرونی طهر بیشتر است جهت
مد هضم و حفظ حرارت و اکثر از مصنفان بر آنند که از لیفات عرضی است بیشتر است که طبقه اولی در بالای
این دو طبقه خاص طبقه سوم افتاده است که آن مشترک است و کنده تر از دو طبقه خاص و از بار بیطون است
و در باب لیفات طبقه سیوم بحث است که جالینوس و ابوعلی بن سینا و آلواندینس و جمعی دیگر باین در آن
لیفات مستقیم میدانند و وزیر کیلوس لیفات مستقیم میدانند در جزو یا بینی او و لیفات مؤرب در جزو
بالای آن و گشتن پس می خواهد که لیفات مؤرب تنها باشند خواه در جزو بالای و خواه در جزو یا بینی اما اکثر از
متأخران چنانکه فلیسیوس و دودکونان و برتلیوس بر آنند که لیفات مستقیم و عرضی و مؤرب دارد و این
قول اصح می نماید اما آنچه جمیع حکماء آورده اند که بدان سبب سه قسم لیفات در موده خلوقند تا غذا جذب کند
کند و نگاه دارد و دفع کند این را برتلیوس چندان صحیح میدانند زیرا که هر یک از این سه و سه و پستان و دیگر
اعضا بدن خایه لیفاتند و با وجود این قوه جاذبه و دافعه دارند پس برتلیوس گمان دارد که لیفات
موده چنانکه لیفات چند دیگر از اعضا بدن جهت استقامت جوهر آن اعضا است آورده موده بسیار نروده
بهرای و رید بایند و نیز این بسیار دارد که شطایای شریان شکمیند و فایده آن آنست که خون را که
بموده جهت برورش آن بیاورند و که جزو بار یکتر کیلوس از موده بجزو بدن چنانکه قهقهه اندکم گردش خون را
که است بلکه کار شریان آن باشد که غذا و بسوی آن بیاورند و کار آورده آنکه باقی خون از پرورش موده
در مری و بدیل باز بر مده اعصاب موده به جمعی از روح سومند و بر دهن اعطای ترتیب متفرق می نمایند و بعد از آن
نیز بر تمام موده متفرق شده آخر آن به شطایای الجنان خرد منتهی میشوند که از نظر کم می شوند موده در زیر
بزرگان است در میان جگر و سپرز موضوع است لیکن حکم آنکه سپرز خرد تر از جگر است ازین سبب موده زیاده مایل
بجگر است جهت تغذیه موده بدین سبب در جوف اسفل در زیر دیو غا منکم گشت تا منم کند از تنفس و
خصوصا نیز تا از ریاری با بوی بد مطبخ بدن و دل و دماغ منتظر نگردد موده در آدم و در حیوانات دیگر که غذا
در هر دو وقت دارند یکست و بطریق ذرت است آنچه نقل میکند لوران سیوس که دو مرتبه در شری آدم موده
یا قند است متصل هم چنانکه نیز سیر انگیزه و س در موده یافته است در یک زنی و سست سوسن عطای متصل
موده یافت که بر از سنگهای خرد بود و شک نیست که اندکی که موجب نقل سست است شریار میگرد موده
در گشته است در بعضی اربطور مثل کبوتر و غیره که دو موده باشند یکی غشای که در آن طعام اندکی مضیی یا بدتا
مجد از این از انجا آورده بدین به چهار خود را اندکی دیگر بطوریکه است که در آن طعام بمکمال نص می یابد

در این حیوانات که دوشخ دارند و دندان در همین یک فک دارند چهار موده باشد که از آن شکم اول گوشت دوم
یونانیان دو مکت گفته اند که آن جزو شکم اولست سیوم اما روز چهارم آنجا روز شکم اول و دو مکت طعام
اول در کینه و نکا هر اند و بعد از آن که نشخوار کردند و طعام تر و سلس گشت و بار یک فخذ که می آید در می کنند
در شکم اول و دو مکت بلکه رست و فرود میرود و موده سیوم که اما روز است و در آن اندک در یکی میکنند تا که بسیار تر و بار
باشد ولیکن چون طعامی از ابتدا تر و بار یک شد چنانکه آب و طعامی دیگر که بسیار سلس شد همچنین در می کنند و اول
دوم و سیوم موده بلکه رست و فرود می رود و تا چهارم که اما روز باشد و درین باب تحقیق مینمایند که حیوانات بدین
نشخوار میکنند که طعام بار و دیگر فایده شود تا بهتر هضم تواند شد اما چگونه و چه بسبب طعام از شکم اول بدین
باز آورده می شود بر شخصیت که بعضی از حکما گفته اند که طعام در شکم اول نبضی نامی یا ترشی مهم میرسد که شکم
اول بطریق سوزن که خلاصه شود در بن میکنند تا گویا می کنند و همچنین طعام را بسوی دهن روانی
دیگران میگویند که نشخوار حرکتی اختیاری است که بواسطه غشای خاص بعدی شود که اگر بسوزن دریده می
در همه حیوانات دیگر همچنین پیدا می شد پس بدانکه یکم آن قسم حیوانات طعام بسیار سرعت بسیار
چنانکه خور و است می اندوزند و بعد از آن که طعام دیگر حاضر نیست خود بخود بار اوت طعام خام را بدین دفع
میکند زیرا که می فهمند که همچنین ضرر است که باری دیگر فایده کرد و تا تواند هضم شد چیزی ازین باب در آن
سالما دیدیم در یک مردی که بعد از بسیاری آب و شراب و عرق انگور و کلاب خورده چون نخوست همه آن
مطلوبتها را از موده بدین دفع میکرد و این عجیب است علیحده دفع میکرد موده از ظرف اعلی بدین غی است
و از ظرف پایین بدین غی و از ظرف خلف به پشت و از جانب راست به اثنا عشر و از ظرف جفت به سه رتاجون
بسیار بر کرد و در شکم که طعام فرود تر و در باب مقدار موده چیزی مشخص نتوان نمود که گفته است
موافق طول و عرض مختلف اند و در آن مردم که از حد زیاد میخوردند بسیار وسیع میکرد و در بار یک و دو
از جنین بواسطه بسیاری طعام و باد که از طعام تا منضم بهم میرسد و گاهی درین قسم مردم اینان بار یک
و وسیع می شود که بعد از آن چنین نمیکند و وضعیت همیشه تا بزرگی ماند و بخلاف این در آن دم که که خوار
کنده و بر از جنین است و قوی در زیر جگر مخفی دهن وسیع کلان نشان کلانی موده است و این قسم مردم بسیار
حریص شدند در خوردن و نشان مردانگی است که بقولون ارسطو گوید که موده در زنان کوچکتر است که در مردان
زیرا که میگویند زبان اکثر قداش از کوتاه تر است از مردان و اینان حریص نیستند در خوردن که مردان اما در زنان
که قداش از برابر باشد مردی یا به بیشتر که موده ایشان برابر نیست بلکه همیشه موده مردان کلانتر است
و ازین معلوم میشود که دلیل ارسطو افترصحت ندارد پس معقول تری نماید که بگویم که موده زنها از مردان
از موده مردان تا در وقت حامله شدن جایی وسیع باشد چنانکه ضرورت برای طفل مسکله باز و در
اجزاء مرکب موده اجزاء مرکب موده سه عدد بود هم بالا و هم پایین و موده هم فوقانی جهت ترشی آن و گاهی
شما گوئید گوشتی یعنی دهن یا داخل و قدما از آن نیز گوید یا همچی دل خوانده اند زیرا که در دمای آن همچی دهن
دل است و حکما و پزشکان محل کرسکی است بنابر آنکه چون زگی احسن است فی الحال جذب اعضا دیگر که خالی اند

در می باید تا آنکه پرمدا شده بیدار میکند چو از او میل بطعام میکند آن نم بالا شراکت و میحالی بسیار دارد
بدن جهت آنکه نزدیک است بدان شراکت نیز بسیار دارد و بدماغ بواسطه اعصاب در گردن و آن دهن
لیفات دوریند که آنرا مانند سفکته مقعد و رحم احاطه میکنند و می بندند تا چیزی که یکبار داخل معده شده
باز نیاید طرف اعلی نم یا بینی را یونانیان پیلرئس خوانده اند یعنی در بان و عرب بواب خوانند بنا بر آنکه
منع خروج کیلوس میکنند از معده پیش از آنکه خوب بچته شود و دم مذکور متغایر و تند بهم در وضع در مقدر که
نم فوقانی در جانب چپ بسوی فقرات پشت نزدیک بازو دم فقره پشت موضوع است و دم تحتانی در جانب راست
یکمقدار تفاوت است که نم فوقانی اوسع است از نم تحتانی جهت آنکه گاه باشد که لقمه کلان و کنده و بدغایده
زوی بر دم و چیزی از معده بیرون نمی رود و هر دو دم کنده ترست از باقی معده و آنها را لیفات دوری و کونی
مخوانند سفکته احاطه میکنند جهت وسیع کردن و تنگ کردن و بستن که نم فوقانی را و می کنند جهت حمل
طعام و زود آمدنش بمجده و دم تحتانی را می بندند تا چیزی از معده بر نیاید برود و پیش از آن که طعم خوب
بچته شود و متغیر به کیلوس گردد و دم فوقانی را می بندند تا چیزی را که شاید بسیار ضرر باشد بجهت مض
بردن از معده بر نیاید و دل و دماغ را نیز از اندوآن حرکات مذکوره هر دو دم موافق حکم اراده است بلکه حکم ضرورت
طبیعی ولی اختیار می است ته معده که یاد در منتصف ایستاده است یعنی جزو فوقانی شکم موضوع است ولیکن
آنکه که زیاد به بطرف چپ مایل است اکثر حکما و بر اینند که پیدایش خلقت کیلوس نه بر این دو دم بلکه تنها به دم
خصوصی است بواسطه کیفیت و قوه خاص که در دست و بواسطه گرمی معده و گرمی خرای که در حوالی اویند
بر بواسطه گرمی جگر که از ای پوشانده خصوصاً از طرف راست و بواسطه گرمی سبزه از طرف چپ او است بواسطه
و غیره و دل که از طرف اعلا واقعند و بواسطه باریطون و عضلات خرو و فوقانی شکم که در طرفین قدام و در وسط
ترتیب بواسطه تنه و زید اجوف و تنه شریان کلان که نزدیک او میگذرند و بواسطه غایب است خارج است
و بواسطه خارج است که بمنزله سپر است و عضلات پشت بمنزله تکیه گاه او ولیکن هر چند که تحقیق نمایند
که گرمی طبیعی معده و زید او دیگر مذکور که در حوالی اویند ضرر باشد جهت مض ولیکن قبول نمیتوان کرد که گاهی
باشد برای به شرم تمام خصوصاً برای مض چیزهای سخت و کنده بلکه چیز دیگر ضرر است که بمانند قوت منتهی
یعنی خیره مایگی باشد و آن خیره مایگی را بعضی از حکما و منسوب میکنند به صفرا و چنانکه سوریوش اما صفرا
در معده در وقت تندرستی پیدای نمی شود و آن قوه ندارد که چیزهای سخت را تواند پاره پاره کرد و بعضی به ارواح
منسوب میکنند چنانکه دلالت بنبره بعضی چنانکه ریطانوس تتمه کیلوس که چون خمر مایه ترشی شود و اکثر از حکما
به سودا که بواسطه ظرف کوتاه از سپر مجده آورده می شود و این معقول میباشد اگر بنام سودا و بعضی از
محققین ترشی اراده نموده باشند که بخوبی یافته شد که هم چیزهای ترشی چنانکه سرکه و آب لیمو و نیله قوت دارد
که کینه یا عرق نیله قوت و غیره از این بابت ترشی معین اند در مض طعام می پییم که سرکه که ترش زمین رخیته
در مض یا خیره مایگی میکنند و خیره مایه ترشی خیره مایگی نان میکنند نیز از امتحان و پاره پاره و سریع البضم می سازند
فقاله شاذ در دم در باب جگر تربیت تعلیم شریع است که حالت جگر در می خور و بیارند اما جگر را بیشتر در

در کتاب آورده مفصلا آوردم زیرا که ضرر بود جهت فهمیدن گردش خون و مشخص کردن که آیا دل یا جگر دکان
اول بد ایش خون باشد و آیا آورده از جگر یا از دل بر آید بنا بر این عیبت بود که چیزی درین باب بفرمایم که
در آنجا تمام سعی ذکر آن شد و هر چه قدما و متاخرین در باب آن و در باب یک حراره گفته اند پس از آنجا باید که
مقاله مقدم در باب سیر سبز جمیست در آنکه شکل آن نزدیک است بشکل زبان کاه و مولف از کوششی
خاص و شریانین و اعصاب و یک غشا پوشیده کوشش نه مانند گوشت عضلات است بلکه کوششی خاص
و غیر حقیقی بسیار متخالف و استغنی بی جهت جذب و نگه داشتن فضلات غلیظ تر و ده خون و بدین سبب
کوشش را با رتقوما خوانده اند یعنی خون بخته منجمد در باب یک شعبه کلان از دوی فرستد که از شعبه یادید
سبزی خوانند و بشطایای بی شمار و باریک چون نیغات در تمام جرم سبز متفرق می شود و در آن غایب می شود
و لیکن در شعبه نمودار و کلان از سبز زیر و مندی که یکی از آن را ظرف کوتاه خوانند و مایل است بموده و در ته استغنی
میشود دیگری بمقدور و آن است شریان شکمی که شعبه زریان کلاست چندین شعبه های کلان و نمودار بر او
می فرستد که در جرم او بر آکنده می شوند چنانکه آورده و چنانکه ورید باب پر خمهای ورید اجوف در جگر شراکت دارند
و باینکه یک تقاطع میکنند همچنین در سبز اتصال است و شراکت در میان آورده و شریان مذکور سبز نزدیک یک
تقاطع میکنند شطایای عصب زوج سیوم نیز در سبز متفرقند اما بیشتر بر آکنده می نمایند در شای سبز که
در جرم آن غشا همان بسیار باریک است و لیکن آکنده تر است از غشا و جگر همچنین ضرر بود زیرا که شریان سبز
بسیار کلانترند از شریانین جگر و بنا برین زیاده زود میکنند در سبز که در جگر سبز متمکن است در جانب بالای جوب
شکم در نرید دیگر غدا در آنجا مانند جگری دیگر است و مقابل با و است و بسته می شود به باریطون و جبهه و بر
جوب و کاهی بدین غدا و این همه بنده چیزی دیگر نیستند مگر غشای باریک از باریطون رسته شکمش نهایی گفته
شد شبیه به شکل زبان کاه و لیکن همچو بر اینست بلکه موافق می شود بشکل اعضایی که در حوالی او با ملاقات
دارند مثلا محبت به آنچه که ملاقت بخرد و مغزو و مغز و مقواست به آنچه که ملاقت بخرد و می رسد
سبز اکثر اوقات گیس و لیکن در سطو در کتاب چهارم در باب خلقت حیوانات و در متاخران سینیوس
در شهر منشیدیم و بانا و کوش و شهر رومه یافته اند که انسانی دو سبز داشت و فلیپیوس سبز دید
که بیکدیگر نهاده بودند اما درین بطریق ندرت است چنانکه این که نقل میکنند در سطو در جای مذکور که بعضی مردم
سبز ندارند و کور سینیوس و سنگینی و کور سینیوس همین نقل میکنند که در بعضی مردم نیافته اند و پلینیوس
و فله و وس و غیره او نقل میکنند که تمام سبز از بدن میتوان گذری آنکه آدمی بمیرد و که بار نادر حقیقت
کنده شد در زمان قدیم از جلود از تا بهتر بد و ند اما اعتبار برین گفته ام و دو مصنفان بر آنند که زخمهای
سبز زهملک است بواسطه آورده و شریانین کلان که بسیار دارد با وجود این بعضی حیوانات نا کامل باشند
چنانکه کس غیره که سبز ندارند و محقق است که کاه جلان یعنی بوقلمون ندارد و مجلا میتوان گفت که جگر به نیت
شد که آن حیوانات که نه دارند خالی از سبزی زیند که این اختلافی عظیم است در باب فواید سبز
که اکثر حکما و موافق قدما و بر آنند که رطوبه سوداوی و فضلی و هائیکه از جگر جذب میکنند بواسطه شعب مذکور

سپری که شعبه ورید باب است و که بعد ازین که رطوبه مذکور از توده خون جدا کرده شد از دفع میکند بسوی ته
معه بواسطه ظرف کوتاه مذکور بسوی رود بواسطه شعبه دیگر ورید باب و بسوی مقعر بواسطه ان شعبه
مذکور که از ان رسته بمقعر منتهی شود اما بکم تعلیم که درش خون و تخریهای بکتوس محقق شده است که
بچون از جگر بسوی رود و ان نیست و بسوی سپرز بلکه از رود و سپرز خون روان است بسوی جگر همین
تخریهای بکتوس و برعکس کار عام آورده است که چیزی را به اعضا نمی برند بلکه از اعضا می آورند بسوی
دل پس متاخران برانند که آن بسیاری خون که در سپرز پیدا می شود و که ضرورت است جهت غذا و ان
به آن غیر بواسطه آورده بلکه بواسطه شریان مذکور که شعبه شریان کلانند پس میگویند که چنانکه
جگر اخصیتی خاص است تا رطوبه صفراوی از خون جدا کند و بیرون دفع کند بسوی کبسه مراره و از اینجا
رود تا بنجین سپرز اخصیتی خاص دارد که سودا یعنی فضله غلیظ و خاکی و ترش از توده خون جدا کند و
جدا کرده را بیرون دفع کند خواه به ته معه بواسطه ظرف خرد مذکور خواه به گردن بواسطه حالین خواه بواسطه
شراین که کاهی دیده می شود که بول سیاه است در بعضی از بیماریهای سوداوی البته نمی تواند بود مگر از انجین
سودا و ورنه دیگر محسوس نیست از سپرز که بواسطه شریان حالین که آنها سودا و اسبوی گردن می برند
و گفته بقراط محقق است که از رنجین بواسیر سپرز تخفیف می باید در بیماریهای سوداوی بنابرین چون آورده
بواسیر را می زنیم در مقعر یا بر لومی چپانم یا خود بخود و ای شوند و بسیاری خون غلیظ سودا و مریر و بیمار
تخفیف می باید و سپرز سبک می شود اما نمی باید که آن سودا و یا آن خون سوداوی است
باید از سپرز بواسطه ورید مذکور که از سپرز رسته منتهی شود بمقعر که کاهی این ورید مذکور پیدا می شود
و اگر چه باشد خون از سپرز بمقعر نمی تواند بود که این بخلاف طبیعت آورده است بلکه باید که چون اسبوی
سپرز بر دس باید نهیم که آن ورید خالی شده شریانی که خون غلیظ را از سپرز بمقعر می آورد نیز خالی
می شود و بعد از ان سپرز نیز خالی می شود و بعد از ان و بنا بر ان نیز سپرز سبک می شود و اگر شریان ششند
که است خون را بر انداز سپرز بمقعر که این خوب تا بحال محقق نگشته است باید گفت که شریان دیگر خالی
می شوند تا بدل و که بنجین تمام توده خون صفای می شود از ان خون غلیظ و سوداوی و که بعد ازین سپرز
بدین سبب خالی تر ام ازین خون سودا و رسک میگردند بطری دیگر که چون در بیماری جگر بیشتر می زنیم
در باز و جگر سبک می شوند که آورده که از جگر می آیند او لا خالی شوند که محقق است که هیچ ورید از جگر نوز
بسوی دست نمی آورد اما از باز که جمیع شریان خالی از خون فاسدی شوند بنابرین ورید باب بعد ازین
انقدر بسیار خون فاسد جگر نمی تواند برد و بنجین جگر سبک می شود مقاله هفتم در باب کلیه کرده
نقرووی گویند یونانیان یعنی بول کننده اجامی اند مولف از گوشت و آورده و شریان و اعصاب
و بد و غشا و پوشیده گوشت آنها گوشت نهانی است بسیار نهمیه گوشت دل و سخت و بیار متکاف
مشکل نیاز تو کوس دارد که نادرست آنچه زانلی میکند هم تو میوش که شخص را که ده حب بشکل مثلث بود
و کرده است انجان خرد که بر ابر بفتنی بنود غشا و اول و بیرونی از هر طرف کرده را حاطه میکند و سپرز دارد

دراز باریطون رسته است و برین غشا و در میان به که در جزو بالای کرده بسوی و زید اجوف یک غده افق
که موافق همان ریلانوس بدین سبب در این مخلوق کشته است تا مقصود عصبی که بر نریان متفرق
میکرد و مستحکم سازد غشا و اندر وی تمام جرم کرده را بی واسطه می پوشد باریکتر از غشا بیرونیت و عینه دارد
و میرود از غشا و انظر نما که داخل می شوند در کرده و حکم آنکه استوار بر جرم کرده چسبیده است کشت گرفته
حکم می سازد و داخل شده در جرم کرده جوتهای اندر وی کرده را احاطه میکند جرم کرده در کاد و در ترس
نا برابر است در محیط و کوی که در یک است از چند کرده با غده خرد که با نند انهای انکور بهم چسبیده و در طفل که
تازه متولد شده است همچنین نابرابر می نماید اما در آدم کلان آن نابرابر به طرف می شود و صفت
می نماید در راه طبیعی کرده دو عدد دندانهای یکدیگر یکی از طرف است و دیگری از جهت تا در مابین آنها نه و دو
اجوف و نه نریان کلان فرو دایند متمکن گردند و لیکن نقل میکنند که گاهی یکی تنها یافته شده است و در بعضی
نماده و که گاهی سه و چهار یکدیگر نماده و بر طینوس دید که هر دو بهم متصل و گویا یکی شده بودند اندک باین
از جگر و پسر نماده اند و در مابین دو غشا و باریطون و در عضلات فقره اقلن تمیز نموده اند لهذا حکم آنکه عضله
ران که از استخوان خوانند از زیر آنها میروید چون کرده بسنگ گرفتاری شود در آن نیز گویا بی حس و سستی
می شود بقرینت و لیکن درست در مقابل یکدیگر نیفتاده اند که کرده رست در دماغه یک پایین تر از کرده
چپ و دیگری افتاده است تا جای دیگر که کلانتر از پسر است کرده بسته می شود بغضات قطن و بدین غشا و
غشا و بر وی که انداز باریطون رسته است و کرده رست بسته است به اعور و گاهی جگر اما اکثر اوقات بسته است
و کرده چپ پیر و عقولون لهذا در در دو قلع و چون فضلات فاسد بسیار در اعور و رودهای دیگر نند که در در
کرده هم بدین گرفتاری می شود و شراکت ندارد کرده با نه و رید اجوف بواسطه و رید حالبین که از نه و رید اجوف
رسته متفرق و نشاند می شوند و کرده و همچنین شراکت دارد با نه نریان کلان بواسطه شریان حالبین
که از نه و فرو دایند شریان کلان رسته هم متفرق و نشاند می شوند در جرم کرده و شراکت نیز دارد با مثانه بواسطه
آن طرف نما که آنها را یونانیان دور ترش یعنی برنده بول خوانند که از مثانه رسته متفرق و نشاند می شوند
در جرم کرده و در باب رید شریان حالبین باید دست که چون داخل شدند در جرم کرده در اطراف آن
متفرق می شوند با نیطوری که گاهی بایکدیگر تقاطع کنند و بنا برین شراکت و اتصال بایکدیگر دارند چنانچه در رید
و پنج و رید اجوف در جگر یا چنانکه آورده و شریان پیرزی در پسر زنا چیزی ازین داخل نموده اند و در باب
اور ترس باید نیز دانست که چون داخل شدند در جرم کرده پهن میگردند و یک گوی مایی و سبب بهم میر
و بعد از آن متفرق می شود به نه یاده تنها بر بخین که جدا نمائیم می شود و جدا آورده و شریان حالبین
و که بر دهن هر یکی از آن نه یک غده خرد بخین سه را خنار باریک چون مسامات نماده است و این سه
و بافته کرده که گنگون آوردیم مخصوص به آدم که در سکه و در حیوانات دیگر جوتهای دیگرند و در کرده
جوتهای دیگر نیستند الا آن جوته که حالبین و بخین آنها را بهم میرساند بر ریش آن ترتیب عجیب که نزد مضمحل
تشریح این زمان محقق کشته است باید نکر کردن که چگونه بول داخل می شود در کرده و با و از آنها در بخین

دراز باریطون

و از برنجین در مثانه قدما که بعضی تمام در ترتیب مذکور کرده نظر نگرفته اند و از غذای مذکور واقف نمی دوند
بول میگردند که در مرکز کرده در مابین یک کو باطلای و کو پایش یک غشای منهدم باشد که مانند غزال سوراخها
داشته باشد که از آن خون نمی تواند گذشت بلکه همین بول تنها و که آن بول از کو اول همچین می افتد و کو دوم
و از آن کو دوم داخل می شود و در برنجین تا مثانه روان شود اما این غشا محض خیا است و هرگز کسی ندیده
متناخران پیش از تعلیم گردش خون می گفتند که خون میخند به بول و به کرده آورده شده از تنه و رید اجوف بواسطه
و رید حالبین چون رسید بخون مذکور بول از غذای مذکور و مساماتش میگذشت و که خون برای بردن
کرده متفرق می شد و تمام جرم کرده و که شریان حالبین مراد غریبی را بر کرده می بردند اما متناخران ندانند
هر ویس آنها را مطلع ساخت بر گردش خون و بر کار خاص آورده و شریان کمان را گردانید و حکم کردند
که خون میخند به بول آورده می شود و به کرده نه از تنه و رید اجوف بواسطه آورده حالبین بلکه از تنه شریان کمان
بواسطه شریان حالبین که بول از غذای مذکور بگذرد و برنجین و تا که روان باشد و آنچه باقی ماند از پویش
کرده داخل شود و آورده حالبین تا برده شود به تنه کمان و رید اجوف و از آنها تجویف رست دل تا از دل
و ششها و تجویف حبل کش شده و تعدیل یافته بهمان راه بیاید به کرده و دایره دایمی کند در این جث
میکنند که آری کرده داخل دارد و در پیدا کردن آب منی که بسیاری از قدما و سمره تونس و ورمیوس متناخرین
و جذبی و کر حکم کرده اند که طیار میخند آب منی را اما ویسوس و برلیسوس و غیره می دانند که بواسطه آنکه
فوق برای پیداایش آب منی برده نمی شود و بخصیه بواسطه آورده یا شریان حالبین بلکه به رست از تنه
شریان کمان روان می شود و بخصیه بواسطه شریان آب منوی و همچنین شراکت نیست کرده را بخصیه بواسطه
بچ و رید شریان و لیکن می توان گفت که کرده داخل دارند و طیار کردن آب منی از آن حدیث که خون از آری
رطوبه سستی بود و خون آبی بخصیه میرفت و آب منی بسیار آبی می شد و بنا برین ناموافق بود برای خلقت طفل
متناخران دوم در باب اور ترس از کلیه موافق گفتار برلیسوس یا از تنه مثانه موافق کمان اکثر دوفی میرویند
انسطولی و جوف مانند آورده یا شریان اما بزرگ سفید همچو مثانه که منتهی می شوند یکی از آن بکرده رست و پی کرده
جبه و چون نشانه شدند و کرده منقسم می شوند هر یکی از آن به نه یا دوفی که در اطراف جرم کرده متفرق می شوند
هر یکی از آن منتهی می شود و جود شریان حالبین و در هر یکی از حد و دوش یک غده خرد نهاده شده است که بافته و
ساماتش بران وضع و شکل میخند که داخل شدن رطوبه آبی و کرده را مانع نباشد بسبب موافقت
شکل مسامات فرور با اجسام آبی اما گذشتن خون را از همان راه مانع باشد جهت عدم نفوذ شکل
غده و شکل اجسام خون و برنجین را که می مقدما و رید سفید و کاهی شریان سفید خوانده اند و یونانیان آنها را
اور ترس یعنی بریده پیش از خواندن بسبب آنکه جهت رهن کردن رطوبه است از کرده مثانه تخلی و قند می افتد از
دو طبقه و از بعضی سفتای ای آورده و شریان و اعصاب بسیار خرد یکی از آن طبقه که پیرونی است از بار بطون
رسته است و دیگر خاص است و شبیه مثانه شکاف است و لیفات عرضی بر او افتاده که بواسطه آن شکسته و از ختم
می شود و چون ضرر و شود مثلاً چون بعضی از ریکهای ذکر کرده برانکه از آن راه بگذرد تا همراه پیش آب در مثانه زود آید

که آن وقت بسیار فراخ میگردد بحینتی که موجب تعجب است و این ضرر بود از بسیاری در مردم نمیدانند که این
 واقع می شود چون سنگ بسیار کلان باشد یا بهلودار که نمی تواند فرو داد مگر که تمام غشاء اندرونی را بدر و بر بلای
 مطلع شده است که بر چنین چون از کوهه مثانه میروند در مابین دو غشاء و باریکون نشسته است بر طول عضله
 پشاش و میخاید که بگوید که اول منتهی منتهی و منتهی شده می شوند در مثانه و که از اینجا بطریق و راب در مابین
 دو طبقه مثانه را و این طبقه را نیز از یک کردنش که چون به آنجا رسیدند غشاء اندرونی را سوراخ میکنند
 اما بطریق و این طریقه را آنی که یک مرتبه داخل شده است باز کرد و به بر چنین به این طور که رطوبه آبی همیشه راه
 می یابد برای داخل شدن در مثانه اما داخل شده غشاء اندرونی را می فشارد و به این طور سوراخهای بزرگ
 را مسدود می نماید سوای این بر لیبوس و چند دیگر نقل میکنند که در اینجا یک غشای خردیافته اند که مانند
 دوی خرد است و منع میکند بر کشیدن بول ادرار آمدن به چنین مقابله است و در یک سیم در یک سیم مثانه کیسه مثانه
 منقلب است از غشای او آورده و در مابین و اعصاب و لیفات غشای آن سه غشای که می کشد است از باریکون
 رسته است و این بر دوی است و آن دوی دیگر را احاطه میکند دو غشاء دیگر خالصند کنده و سخت و مصمت
 تا بکنندگی بول یا نه با برابرهای سنگها مستقر نگردد و لیکن غشاء اندرونی که مصمت و کله کله است
 از دیگرها و بسیار نرمی است و در دوی که سنگ مثانه دارند چنانچه دارد که محل سنگهاست در حالت طبیعی
 پوشیده است بیک پوستی آغشته که بهم میرسد از فضلات هضم سوم چنانکه گفته اند تا بکنندگی بول منقبض
 میگردد و غشای در مابین غشاء اول و سوم افتاده است بسیار رکنده است و لیفات گوشتی دارد
 و اینها بسیار نازک و لیبوس را نه که بهتر بود سیم آن بعضی که بول و که بواسطه این لیفات گوشتی
 که در ابتدا و مثانه افتاده اند مثانه را تنگ میکنند جهت دفع بول که اگر همه عضلات جز و تحتانی شکم که در مثانه
 چنانچه افتاده اند و جهت دفع بول مخلوقند و در مابین و در مثانه دراز بول سوراخی خود کنیم یا حال اگر چنانچه
 در مثانه باشد بول را از آن سوراخی می جمد پس معلوم شد که دفع کردن نه تنها مخصوص است بعضی از عضلات خرد
 شکم چنانکه همه قدما و چند شسته اند بلکه نیز بلخات غشاء دوم مثانه که مذکور شد غشاء سوم که در مثانه
 و از باریکون رسته است در آن آورده و در مابین و اعصاب بسیار پرانگنده است و آورده و در مابین
 و درید و جوفند و در مابین شریان کلان و اعصاب که دو عددند یکی از آن از ریح سیوم و دای رسته است
 و دیگری از حیاء استخوانی و در مثانه سه سوراخ دو عدد بر چنین اند که چنانکه گفته اند یک اند کردن مثانه و
 دیگری در مابین کردن است بجهت مخارج بول کردن مثانه که راه مخارج بول است چیزی دیگر نیست مگر همین مثانه که
 بتدریج تنگ است و این در مردان اند که در از تر و تنگ تر است که در زنان و اندکی که افتاده است مجرای
 زمان کردن مثانه و دوده نهاده اند که آنها را بچوست خوانند یعنی پیش استاده که منع میکنند بر چنین دای
 آب منی را چنانکه خواهیم گفت در آخر این کردن مثانه که موصوفه افتاده است که از اسفیکته خوانند یعنی سید
 کننده و کردن مثانه را چون آنکشته می احاطه میکند و می فشارد و بول را به حکم اراده ریزد و مقدار مثانه
 مختلف است مطابق مقدار به نه های مختلف و لیکن بطریق عموم میتوانیم گفت که مقدار مثانه موافق مقدار

شش است به اینطور که حیواناتی که ششهای کلان دارند مثلاً نیز کلان دارند آن حیوانات که ششهای
فانی اند مثلاً اند شکل مثلاً نایل است بشکل امرو که مستدیر اشکل است و اندکی دراز مخفی است مثلاً در
ما بین دو غشا و باریطون و در آن طبق که بهم میرسد از استخوان عجز و عصب و استخوان عاده و الیمیان
و همین موضوع است و در مردان بر روده مستقیم نشسته است و در زنان اگر رحم و در وضعی
است بسته میشود دیگر رحم و به استخوانهای مذکور که در حوالی اوست و در مرد باریک و در روده مستقیم
و نیز کلیج استخوانهای مذکور که در حوالی اوست تا به ششم و در باب جمیع آلات تولید مقاله اول در باب
چهارم است اول تولید از جمیع آلات تولید چهار است اند که آنها را اوعیه منی و میا کننده ماده آب منی اند و این
ماده منی که خون و ادرار اندی بر بند خصیه و از آن توریده و با شد و در شرابین و از وید این از جانب رست
بر وید از توره وید اجوف نازل و از اجوف جبهه از توره وید اجوف است بی واسطه بلکه از شوبه کلان اول که
حالت جبهه اما هر دو شرابان بی واسطه از توره و کلان رسته اند جمیع آن وید و شرابان از مواضع مذکور رسته
از وید ایند بسوی خصیه و همراه عضله آویزان کننده بدر می آیند از جوف اسفل از راه باریطون از خارج
که شد اما پیش از آن که داخل شوند در خصیه و پیش از آن که رسیدند و شش را پیدا کنند همچنین هم
در هم پیچیده اند که نمی توان فرق کردن در میان آورده و شرابین و به این در هم شدن آورده و شرابین
چیزی ندارد و امید می شود که به آن قوه آغاز پیدا کردن آب منی منسوب میکنند بعد از آن که آن چهار طرف
منتهی شده اند خصیه بزرگ و دراز و سفید چون گرم باشد از آنها بهم میرسد که بر جرم خصیه بر عرض افتاده است
و به خصیه است که سر آن جای داخل شدن آورده و شرابین آب منی است و دوم از آن جای بر آمدن
از آن ای بر بند آب منی است بسوی ذره و قوه میا کردن آب منی را از یک سفید در آن مخصوص به اینها می
باشد که چون آب منی میا شد و سفید و نضج یافت در آنها بسوی خصیه روان می شود و در آن هم مذکور است
خوانده اند یعنی بر زیر که عرض چنانچه گفتیم افتاده اند مقاله دوم در باب خصیه که شش و شش منی
یعنی که به خصیه که شش حقیقی عضلات چنانکه گفتیم در باب کرده ددل و غیره است و شش و غده ای است
از آن آورده و شرابین آب منی موافق مذهب اکثر حکما و متفوق اند و چنانکه نیز بعضی از مصنفان میگویند
از آن باری از عصاب از پنج چهارم و پنجم قطن و پنجم و ششم استخوان عجز و از آنها متفرقند پوشیده میشوند به پنج
که دو از آن مشترکند و هر دو خصیه را می پوشند سه دیگر خاص اند و هر یکی تنها از آنها را می پوشاند از آنها
که مشترکند اول بهم میرسد از پوست و پوست و این افتد رکنه نیست و چین چینه دارد و جدا می شود
به دو قسم به واسطه آن خطی که از مقعد تا خشفه منحنی است و از الایین سگرم خوانده اند دوم که در
زیرانی است می روید از پارچه که کوشته و یونانیان آن را دار شش خوانند و از متصف آن یک غشای
بر وید که خصیتین را از هم جدا میکند مانند دیوار از خصیتین در عا س کردن یکدیگر متفرقند و یکدیگر اند و آن
در خاصه اول را یونانیان را کور اید یعنی غلافی خوانند و اند بار یک است ولیکن استوار و بر او آورده
و نیز این و چندی از لیفات کوشته متفرقند دوم از بر سر این می رسد رنگ گفته اند جبهه بلکه سرخ است

یعنی چندگوشی دارد و موافق کمان اگر مصنفان میر وید از آن عضلات که آنها را اگر با سترش بوی از آن
کننده خوانند غشاء رصوم جرم بطنه را بی واسطه احاطه میکند آنرا آبجو برینیا خوانند یعنی چون سفیده تخم مرغ
جست آنکه سفید است آنرا نیز غصبی خوانند کنده و ستوار است و میر وید از غشای آورده و شتر این آبجو
شکل خصیه یا است به اهل بلخی و عرب آنها را به زیتون و به تخم مرغ تشبیه میکنند آنها را بدین سبب
میگویند و حاله سیم در میان ظرفهای برنده آب منی یا جهاننده در یاب بر است و بدانکه آب منی در
آبیدید سر و در جرم خصیه برده شده است بواسطه او غیه آب منی و بعد از آن که در آنها نفوذ یافت و میا
شد بدین آید از تشبیه با سفتین بواسطه و ظرف که یکی از طرف بطنه رست و دیگری از طرف بطنه چپ
افتاده است و آن دو ظرف را جهاننده آب منی خوانده اند و چون بر می آیند از خصیه و آبیدید موس کلانند
و اسفنجی است و بالا آمده بهمان باریطون اخراج کرده شده که به او او غیه آب منی فرو می آیند از منتهی می شوند
بر پنج ذره و درین ظرفهای فرق خوب باید کرد میان ابتدا آنها و وسط و آخر که ابتدا آنها و وسط و آخر
که ابتدا آنها متاخران بنام یونانی بر است گفتند یعنی به خصیه ایستاده و چیزی دیگر نیستند
الاسه یا چهار کیسه که در ابتدا کردن مثانه در میان مثانه و در وقت مستقیم نماده و موافق کمان پلاوس
آن کیسه که چیزی دیگر نیستند الا همین ظرفهای جهاننده بمنزله کیسه که ای چند بدن کرده شده که به
این شکل در اینجا افتاده اند جهت در گرفتن و نگاه داشتن آب منی از آن کیسه که آب منی تبدیل جاری میشود
سوی کردن مثانه تا اخل شود در بر سست که دو جسم غده ای اند و سفید و رخ و در زیر سفتی مثانه
منگور گشته و در با جفت نگاه داشتن آب منی مخلوق اند و به یک پرده باریک پوشیده اند و صورت
چند و از آب بسیار خرد تا آب منی خود بخود نریزد بلکه تنها بکلمه اراده و غشه ده شدن آن غده بواسطه
عضلات که آنها را نگاه میدارند و بعد از آنکه ظرفهای جهاننده مذکور تخمین آب منی را در اینجا می فروز و بر خیتند
چیزی که در اینجا می شود و منتهی می شوند به آن سوراخ مشترک بول و آب منی که در رخ ذکر است
و در پلاوس مصنفان دیگر از متاخرین گفته اند که در آخر آن ظرفها یک غده پستانی نهاده است که سوراخ
مذکور آب منی را می بندند و منع میکنند تا آب منی نریزد و خود بخود که آن غده آفتان برین سوراخ افتاده است
که بر تخمین آب منی که بنور می شود مانند در وانی شود و از طرف اعلی آورده می شود و همین را پلاوس
می آتوزد که محل حرقه البول درین غده و در آن برست است و چون که مروج شد میگذارد که آب
منی بریزد به آیین طور که همواره آب منی می ریزد و سوازی آن می آید و موافق قول جالینوس که در پرست
مذکور یک سوراخ از رطوبه پدید می شود که مشابه است به آب منی ولیکن بابت زیاده دارد از آب منی و
حکم میکند که مانند روفن راه بول ظاهر میکنند باین راه که بسیار نازک است به حده بول دیده و گزیده
نشود و تا این راه خشک تر گردد و مقاله چهارم در باب ذکر پس چون آب منی که نگاه داشته می شود
مذکور به بسیاری متورم میکند و کیفیت خود و غده میگذارد و در آن و جان بواسطه آن امید خط که
در پرده آن آب منی است حکم میکند و آب منی را دفع میکند براه مشترک بول و آب منی ذکر آنکه

بره رحم بدرازی ذکر انداخته شود پس ذکر جسمی دراز است که مرکب است از دو عصب مجوف و از یک سینه
که از اجول و آب منی است و از چهار عضفه که ذکر آنها در باب عضلات مذکور شد و از چند آورده و شرابین
و اعصاب و از یک غشا و عصبی و از پوست و دو عصب مجوف و از یک بطریق رباط میرد و از جزو باطنی
استخوان عان و از جزو بالای استخوان ایسکیان و چون نزدیک پنج ذکر آمدند گویند که یکی می شود و تا به ذکر
منتهی می شوند باین طور که گوشت سر ذکر جدا نموده ای پوشد در آنها یک نوع خونی غلیظ سیاه یافته
می شود ولیکن جوف آنها چنان بر معلوم نیست و چنان برابر که جوف آورده و شرابین بلکه چیزی
استفایده است که بچنین مینماید که گویا یافته شظایای آورده و شرابین و اعصاب است و بعضی آنها
را رباطات مجوف خوانند بنا بر آنکه نه از نخاع میرد و نه چنانکه اعصاب دیگر بلکه از استخوان عان و اسکیا
بماند رباطات دیگر در مابین آن دو جسم مجوف یا بلکه در بالای آنها می مشترک بول و آب منی دیده
می شود که آنها را یونانیان او تر تر خوانده اند یعنی طرف بول و آن چیزی دیگر نیست موافق کمان بلانوس
و چندی دیگر الا همین کردن مثانه را چنان اخراج کرده شده تا آخر آورده و شرابین ذکر چنانکه گفته شده
در کتاب آورده و شرابین شبیهای ورید و شرابین بسکاستر یکی اند یعنی زیر شکمی و شظایای اعصاب
که در تمام حرم او پراکنده می شوند شبیهای اعصاب استخوان غرض و عضله اند عضلاتش که چهارند ذکر
آن که شست تمام این جسم از آن اجزا و اندک کوره مرکب پوشیده می شود به پارچه که گوشتی که در این عصبی
که به در او پیدا می شود زیرا که موافق کمان مصنفان بسیار مانع می شد سخت شدن ذکر او ذکر را
از حد زیاده بکلان می ساخت اما موافق مذنب اصح از آن سبب خالی از این است که تا آنکه پس کردن
آن با حال باشد مستدیر اشکل است تا موافق کردن رحم که بهین شکل است باشد هموار است که در آن
رحم را در دو انچه در لذت که در حیوانات دیگر جهت اوضاع مختلف که در آن در آن در آن در آن که
حیوانات خراف ادبی از طرف عقب جماع میکنند مجوف مخلوق گفته است تا خون را در آن در آن در آن در آن
گفته و بر کرده آنرا سخت کنند و تا خون خالی از در و اج شود نرم گردد و در آخر ذکر گوشتی که جدا می شود و در سر
و از یونانیان بلانوس گفته اند جهت شباهت آن به بلانوس یعنی به تخم آن درخت که از لایین کور کوس
و این سر از باقی ذکر سختی آن کمتر است تا رحم ندرد و اندک نوکدار و سر باریک است تا به سهولت داخل شود
در کی که حس است تا به دغدغه زیاده خط کند در وقت جماع این سر پوشیده می شود به یک غشای باریک
که آن پوشیده می شود به پر پوشیم که آن چیزی دیگر نیست مگر همین پوست دراز کرده شده و این پر پوش
در طرف پایین بسته می شود به بلانوس بواسطه رباطات باریک که منتهی می شوند بسوراخ بلانوس
و آنها را عیان خوانند مقاله پنجم در باب آلات تولید زن از آن آلات زن که برای تولید ضرورت
بعضی موافقند با آلات مرد چنانکه او عیب آب منی و او عیب جهاننده و عیب خصیه بعضی مخالفند با کلیه
چنانکه رحم و دهن کردن آن و همین و کوششهای که بشکل یک می تویند و کس و جانهای آن
که بتری که عیب می بیند یعنی پرا و کلی تر پس که کمان نباید کرد با بلانوس و ار کتر کوس و فلهیوس و غیر آنها

که در میان آلات زن و آلات مرد تفاوت تنها در وضع باشد که این مصنفان بدین گمان افتاده اند
 نه که این قدر شباهت باشد در میان آلات زن و آلات مرد تفاوت شری زن و مرد اما نیز که چنانچه
 حکم کرده اند که زن چیزی دیگر نیست الا مرد ناقص و که بسبب سردی مزاج او آلات مذکور نتوانستند
 بیرون آید چون مرد و در نزد گرمی بیرون دفع کرده شدند که باندک دیدن آلات مذکور و اندک طلب
 بر تشنگی و احوال بدین گمان احترام کند هر کس و بر معلوم می شود که آلات مذکور و مرد نه تنها در وضع
 بلکه در ترتیب و ترکیب و بافته و عدد و در محیط و در مقدار و در جوئی و شکل و کاد و فایده بایکدگر
 متفاوتند که رحم را تشبیه کرده اند به سگرم یعنی غلاف ظاهر خصیه یا بزرگ و ذکر را بگردن رحم خبری
 است محض خیال پس اکنون بیان کنم که چه شباهت و فرق باشد میان آلات مذکور زن و مرد و اوعیه
 منی زن را یعنی اوعیه که ماده آب منی خصیه زن می برند شبیه درین اند با اوعیه منی مرد که عدد و فایده
 و جای بر آمدن در هر دو کمیت اما تفاوت اولاد و طول است که بان اوعیه زن کوتاه ترند از اوعیه
 مرد اما عوض این بجهای بسیار دارند که در آن ماده آب منی در میماند و بیض اول می یابد و چون خصیه
 زن رسیده به یک ششم جسمی نرم غده ای مانند خال کوششین میرساند که آن چسبیده است به خصیه
 چنانکه اپیدیدموس لیکن شبیه به اپیدیدموس نیست و اما تفاوت است در جای نشاندن شدن
 که در زنان نه تمام خصیه روانند بلکه در نیمه راه منقسم می شوند و اکثر از آنها خصیتین بمانند و آنچه
 باقیست منتهی می شود بر رحم و بر جوارب رحم متفرق می شوند و اکثر بخوبی بالای عمق رحم مایل است نشاندن
 می شود در آنی جهت غذا و رحم و تا به این راه پاره از حیض بیرون آید در آن زمان که هاله کشیدند
 درین باب واقف باید شد که اوعیه منی مذکور که آن دو آورده اند شرکت دارند و چسبیده
 و آمیخته و متصل می شود به آن دو شرکت این اند چنانکه فلیپوس و پلارترئوس و بوردو از آنرا
 و چسبیده و دیده اند مقاله ششم در باب خصیه زنان خصیه زن در جایی که رحم نهاده اند
 هر یک در جایی و فرق دارند با خصیتین مرد در آنکه نرم ترند و کوچکتر که در اندرون رحم اند و که
 مسطح تر و در مزاج سرد ترند و که بیک غشا و تنها پوشیده اند و که عضلات کر یا شبریه یونانی
 کننده ندارند بلکه بواسطه یک رابطی عیض در جای خود مستحکم میگردند و بر شست و پرست
 و اپیدیدموس ندارند مگر که آن جسم نرم غده ای مذکور بجای اپیدیدموس گیرند درین باب عجیب است
 آنچه ارسطو حکم میکند که زنان آب منی حقیقی ندارند و که خصیه زن جهت طیار نمودن آب منی
 مخلوق نیست بلکه جهت بعضی از رطوبات پیدا کردن و از ابرج عطا کردن که این بر عکس
 دلیل و تجربه است و بر عکس حکم بقراط چون فلیپوید که زنان آب منی را چنانکه مردان می اندازند
 گاهی در رحم مگای بیرون و ثابت میکنند که حقیقی است و تولیدی بنا بر آنکه چون زن بار نمیگیرد و آب
 منیش و آب منی مرد بیرون می افتد و این که خصیتان نه تنها مخلوقند تنها جهت بعضی از رطوبات
 پیدا کردن این بسیار ظاهر میگرد که در تشریح زنان از بهاری نمی میرند نه تنها رطوبات را در می

بلکه نیز آب منی حقیقه پیدای شود و مطابق این بشکریش نقل میکند که یک مرتبه همین بسیاری آب منی حقیقی
 و فیه متین زن یافته اند و دیگر آنکه اختلاط دارند زنان چنانکه مردان و اگر آب منی را میگویند بر قول ابقی
 در زبان بیشتر زنان را اخته میگردند و آنها عقیم می شدند و این علامت است که آب منی حقیقی
 و تولیدی دارند مقاله هفتم در باب طرهای جهاننده و طرهای جهاننده می نمایند که از جهات طرهای
 او عیبه میسر و بند و به آنها متصلند و زیاده چنان دارند در زمانه که در مردان تا فیه راه میگرد بسیار
 چنانکه یک حصه متین کننده و مستوض افتاده اند و بسیار بیکدیگر مجیده و چون اندکی دور شدند از
 خصیتین تنگ میشوند و پیوسته میروند و مانند و نه تنها منتهی شوند چنانکه جالینوس گفته باشد خنای تم
 بلکه منقسم می شوند بدو شعبه یکی از آنها آنچه گفته ترک و تاه ترست منتهی می شود و خنای تم و شعبه
 دیگر که بار کثیر و دور از ترست بعد از آنکه در مابین دو غشا و رحم رفت منتهی می شود و گردن رحم نزدیک
 اند و بی آن به اینطور که بواسطه شعبه اول زنان که حامله نیستند می نمایند آب منی را در غشای رحم
 و آنها که حامله اند و دهن رحم ایشان خوب بسته است و غشای رحم و آنها که حامله اند و دهن رحم
 ایشان برسط و رحم می نمایند در گردن رحم بنابراین ریلانوس نقل میکند که زنهای حامله خطر زیاده اند
 در حال انداختن آب منی زیرا که آب منی روان است بطول این طرف میبرد که بسیار در از ترست و ریخته می شود
 در گردن رحم که غشای است و زکی الحس و همچنین دغدغه زیاده و حس زیاده پیدای شود مقاله هشتم
 در باب رحم بطریق عموم حکما و آب منی حیوانات را تشبیه میکنند به چغهای درختان و سبزه ها و در چغ
 که چنانکه تخمهای مذکور میگویند و ناروینده می مانند مگر که در زمین صالح و آراسته و میوه افشانیده
 شود و همچنین آب منی حیوانات نامولد میماند مگر که در رحم ریخته باشد که رحم زمین است آب منی حیوانات است
 و جای میانی جهت پیدایش طفل بدین سبب و جای مناسب بدن افزیده شده است که در اندرون
 طفلی است تا کبری اجزای که در حوالی اویند کرم گردد و در مابین مثانه و وده مستقیم نیاده شود تا
 مثانه از فوادم و وده مستقیم از خلط تکیه گاه او شوند و منصف بدن منقسم گشت تا بدین قرار
 در مابین می باشد و زمانی که حامله نیستند بالاتر میروند و از استخوان عانه و مثانه اما در آنها که حامله اند تا استخوان
 ایتیان و تابانات میرسد در باب مقدارش چیزی که خوب مشخص باشد نتوان کرد که مختلف است مطابق
 قد بدن و عمر مختلف ولیکن در آن زنان که به بازده یا شانزده سال رسیدند اکثر مشخص میکنند که طول
 بازده اصبع است و عرض سه اصبع شکلش مستدیر است و در از و شبیه بامرو دکلان که عمقش
 طرز و برابر بتدریج تنگتری می شود جوهرش عصبی و غشای است تا با آسانی تواند بسته شد جهت نگاه داشتن
 آب منی برای تولید و تا تواند منبسط و ممتد گردد جهت نمودن و تنگ شدن جهت دفع طفل در حال
 تولد و جهت دفع جگر رحمی و فضلات مرکب است از غشا و آورده و شریان و اعصاب و در باطن
 غشا و دو عدد است یکی بیرونی و دیگری اندرونی آنچه بیرونیت از بار بیرون رسته است آنچه اندرونیست
 خاص است و گوشتی و از جمیع غشای شکم که ترواز هر سه قسم لیفات بر او متفرقند جهت حفظ

و دفع کند کی آن غشا باز یاده و کم بوده باشد موافق اختلاف سن و موافق زمان مختلف حیض که
 را که بعد بلوغ نرسیده اند غشا و بار یک است و آنها را که حیض دارند کهنه ترست و آنها را که حامله شده
 ازین هم کهنه ترست و در آنها که حامله اند غشا و منی نماید بلکه گویا تمام گوشت متخلخل را اسفنجی است و گویا جدا
 کرده شده چنانچه در بعضی است و اینها را بچنان ضرورت بود تا زیاده خون و ارواح توانند در و بگذرد جهت زندگانی
 و غذا و طفل و بچنانکه است جالینوس که رحم در زمان حامله بار یکترست کند که لا سبب امتداد و
 انبساط می شود مخالف تجربه است که به این سبب که طفل کلانتری شود و رحم پهن تری شود همیشه کهنه تر
 میگردد باین طور که در آخر ماه حملی که وضع حمل باید بشود بکند کی و واضح می شود آورده رحم چهار عدد است
 از هر جانبی دو عدد و از آنها دو عدد در بالای خوانند و میر و بند از آورده که او غیه آب منی اند و موافق حکم کتب
 میر و بند از بوسیله و بر تمام جرم رحم و خصوصاً بر عقیقه متفرق می شوند و دیگر تحتانی خوانند و میر و بند از آن
 کلان و رید اجوف که از اسبکاستر کی یعنی زیر شکم کفایت و بر تمام جرم رحم نیز و بر عقیقه متفرق می شوند
 و سواى این بعضی از شعبه های آن مایلند بگردن رحم و آن چهار درید را چهار شریان رفاقت میکنند و بهمان
 طریق منقسم میشوند که آورده و بهمان اجزا و رحم متفرقند که آورده با اینطور که آورده که در جانب است افتاده اند
 و پس خود را ۲ نموده دارند بر دهن شریان چپ و آنچه در طرف چپ افتاده اند بر آنها که در طرف راست و جمیع
 حکما و پیش از یافتن تعلیم گردش خون حکم میگردد اند که حیض در آن زمان که حامله نیستند بیرون دفع کرده می شود
 بواسطه آورده و قوتی که در آنها که حامله اند بواسطه آورده قوتی که بگردن رحم منتهی اند که گاهی واقع می شود که در آنها
 بهر جهت که حامله اند و در این بسیاری از حیض دفع میکنند خصوصاً چون قوی و زور آورند و خون بسیار بگردن
 و حیض می افتد که آنرا رحم بدین آید زیرا که در وقت حمل دهن اندرونی رحم استوار بسته است و از خون
 و رحم غیر تحتانی که در طفل را که از بسیاری خون خفه شود یا که بیوقت بیرون آید پس میگفتند
 آن بسیاری خون بهر جهت دفع کرده می شود نه از راه رحم بلکه بواسطه شعبه های آورده مذکور که بگردن رحم
 منتهی شده اند بهر جهت که این طریق قدامت میگفتند اما بعد از آنکه یافته شد موافق تعلیم گردش خون که کار
 آورده نیست که خون را به اجزا بدن بیاورند حکم کردند که تمام آن خون که بر رحم روان است یعنی آنکه هر وقت
 به جهت غذا و آن یا جهت غذا و طفل یا آنکه هر ماه بیرون آید بواسطه شریان رحم آورده می شود و آنچه باقی است
 داخل شده باورده بسوی تنه کلان و دل جاری است و برای استحکام این حکم و لیوس تحریر کرده است
 که چون جنینهای کرم مثلاً مقویات دل میخورایم که حایض اند حیض زیاده می ریزد و زود تر بر طرف می شود
 زیرا که بواسطه انقباضهای کرم و دل کرم می شوند و بزور زیاده خون در شریان انداخته می شود و چنان
 شتاب تر از راه رحم دفع کرده می شود دیگر اگر نگاه میکنی بر حیض زنهای که تن در سینه خنجرهای دیگر اندک
 آن خونی و ریدی نیست بلکه سرخ و شربانی است که علامت است که این خون آورده می شود و رحم بواسطه
 آورده بلکه از شریان می آید اعصاب رحم از فرج ششم دماغ میر و بند و نیز از روزه های استخوان غریز
 و عصب و قطن رحم بواسطه چهار رباط بسته می شود به لایه ای که در حوالی او میر و بند بواسطه آنها می میگردد

در مکان خود از آنجمله دمای است و دو پایی آنها که بالای اندیشای اند و ستون افتاده و از بار بیرون
رسیده و نزدیک شامهای رحم منتهی و نشانی شده می شوند آنها که پایی اند عصبی اند مستبد را شکل و مجوف
و از جوایب رحم رسیده بالای اند از راه ابط بدن و در آنجا سوراخ می کنند به او تا عضلات جزای
شکم و جون از سوراخ عضلات گذشته منتقم می شوند چند شعبه که بعضی را بدن بایزند به استخوان
عانه و در آن نشانی شده می شوند و دیگر که بسیار دارند جزو استخوان ران و اندکی در قاع کمان ران
تا با خریا منتهی می شوند لهذا زنان که حامله اند اکثر اوقات در وی در جزو اند و بیایند و این
رباطات است افتاده اند تا مطابق احوال مختلف رحم تمتد و منقبض تواند شد تا در دیده و بار شود
سوی این رباطات که چهارند رحم شراکت دارد و با جمیع اعضا و شریف بدن مثلاً با دماغ و نخاع و با
اعصاب و بیدل و بوسطه شراکین و عتبات و روده و سقیم و بوسطه لیفات و چند تیطقات غشای بار یک اند
در شغل شدن رحم زنان به شش ممتد و شترنگو را که قناری شوند موافق حکم بقراط در کتاب
بیماریهای زنان مقاله نهم در باب دهن بیرونی رحم اهل تشريح رحم را چهار قسم جدا میکنند اول
نورم دوم نرم اند و بی آن سیوم گردش چهارم هم بیرونی و یکم آنکه در شترخ کردن دهن بیرونی رحم
اول در نظری آید لهذا دهن بیرونی را اول بیان خواهیم کرد پس جوهر دهن بیرونی که جزو شری کفشی
کوششی و کفشی است و بخندین آورده و شراکین بهم دیگر آمیخته مرکب و یافته می نماید تا بار از خون
و ارواح در وقت جمعی تواند شد و تا بنابرین تنگ تر گردد و در آخر از تنگ تر نرم تر و شستنی
زیاده است و دیگر که در آنها که حاصل شده اند یا در آنها که بسیار جماع میکنند موافق حکم اوست
نخاعی آن در آنها که بکند و به بلوغیت رسیدند بیشتر نیست که فراخی بیرونی پوش و در آنها که بار جماع کرده
و اخیر است و کلاً نیز در آنها که زاییده اند در دوران جزو شری چند جزای خاص پیدا می شود که بعضی از آنها
در آبروی می توان گفت و در نظری آید بی آنکه چیزی را تشريح کنند و دیگر آنکه که مخفی و پنهان ترند و آنها
که بی تشريح می نمایند چهار عدد است اول یکتن خوانند و آن جزای است که بالای استخوان عانه واقع است
دوم که یک است بنا بر آنکه چون کوپک برآمده است و بموی پوشیده است در آنها که بلوغ رسیده اند بی
نزدیک سال چهارم سیوم را بهما گویند جهت آنکه در جانبین طرق کلان افتاده اند و جوهر آنها آشفته
است و چرب چهارم همین طرق است که در از تر افتاده است از سوراخ بیشتر جهت آنکه پوست که
تو از غشاست می تواند است جای کافی دادن و تمتد شدن در وقت تولد طفل بعد از آن اگر بهائی
اند که و کنی بنف در نظری آید یعنی بعضی از غشای خرد اندک در از و بار یک و تنگ افتاده و جهت
مخفی رحم و عتبات از سردی و اوقات بیرونی افزیده شده اند و برین وضع در آنجا افتاده اند که بوسطه
آنها بول بیرون اکثر اوقات می تواند آید بی آنکه بهما آلوده شوند و لطف تر و بخله آن غشای
چهار گوشه که شبیه اند به یک مژگوش و آنها در یک متورمند و برآمده و در رنگ مایل به سرخی
و بعضی از غشای بار یک انچنان بهم پیوسته و نزدیک یکدگر آورده شده اند که همین سوراخی می فرود می گذارند

باین تنگی که انکشت نیست و اندک گشت و کوششهای چهار عدد آنگاه بهم آمده را تشبیه میکنند به غنچه کل
 تمام ناشکفته را به کل زکس در ابتدا و شکفتن از جمیع آن کوششها آنچه مقدم است و بالای راه بول
 می پوشد دوم در جانب مابین افتاده است و دوی دیگر در جانبین بحمت حفظ رحم از هوا و ابفات
 بیرونی مخلوقند و بحمت دغدغه ذکر در وقت جماع که چون گرم شدند و پرا از خون و ارواح ذکر را می فشارند
 مانند دست و یکدیگر و بالای و مقدم دهن بیرونی رحم یک جزو است و می شود که از اکثر گشایش خوانند
 و مانند ذکر هر یک است از سه رباط و چهار عضله و بخندین آورده و شش این و به یک غشای دوسه رباط دیگر
 بخوف اندک و غشی به دور یک از خون سیاه و از آنها دوتا که در جانبین افتاده اند میر وید از مفصل استخوان
 اسکیمان و سوم که در مابین آنها افتاده است میر وید از مفصل استخوان عانه آورده و شش این آن
 بشیمینده آورده و شش این ذکر مرد و از لام تا شباهت تمام باشد دیگر مرد و در دهان یک کوششی پیدا
 می شود که بخشفتن که بیا نوس کوشش تشبیه میتوان کرد که بیک غشای پوشیده است که مانند بر یوسیم
 باشد و هر چند که سوراخ نباشد در سر آن چنانکه در سر ذکر مرد چیزی تشبیه سوراخ در سر آن بنمایند و اکثر اوقات
 در زمان مرده آنچنان کوچک و کوتاه می نماید که اگر خوب متوجه نشوید و در نظری آید ولیکن در بعضی از زمان
 آنچنان دراز افتاده است که بیرون طرق او زبان مینماید یا نیطوری که آنرا جماع میتوان کرد و آن هم
 در زمان جوانان و ترسناک و من خوانده اند مقاله دهم در باب کردن رحم بنام کردن رحم نمیده می آید آن
 در زمان که ابتدا و دیگر از چهار کوشش مذکور و منتهی شود بدین اندوخی رحم و مانند غلافی است ذکر را
 که در زمان داخل شده است یعنی را تا رحم برساند محیط و جوهر بیرونیش مینماید مانند یک بافت لیفات گوشتی
 و غشایی حکم آن است و سوس جری دیگر نسبت الا عضله مستدیرالشکل که کردن از هر طرف احاطه میکنند
 و در وقت جماع تنگتر و گشاده تر میکنند موافق حکم اراده جوهر با محیط اندوخی آن غشی است
 تر از غشی مذکور و آنرا در وقت رحم شدن بکرمی و ارواح در وقت جماع دیگر نرم و بسیار نازک است و تنگ
 تمام و در وقت جماع بسیار خشک می شود و در زمان پیر بسخر غشای می رسد و تمام یک غشای پوشیده است
 که در آن خبر چند دیده می شود با نیطوری که تشبیه است به مرکب کا و تا در وقت جماع تنگتر یا گشاده تر یا درازتر
 گردد موافق کندگی و درازی ذکر در این اختلافی مشهور است و قدیم که همین چه جز است و در گذر احوال
 نموده است که بعضی از اهل تشیع حکم میکنند که در منصف آن کردن مذکور یا اندک اندرون تر در زیر
 سوراخ بول یک غشای است که بعضی افتاده است که از انوزانین جهت اخراج حیض بیمن و او زین
 یعنی بکارت خوانند و بعضی از آن نام میجوهند که در منصف مرکز این غشای یک سوراخی خرد بسیار باشد
 و بعضی گویند که مانند غزال سوراخی چند در در جهت اخراج حیض و یک که دیده می شود و خون میریزد
 در جماع اول با که بعد از آنکه همان بکارت گفته اند و برین مکان چند منصف نامدار قایلند و چون اند
 که چند مرتبه دیده اند و بر تلمیوس نقل میکنند که خود با و ششین و پس در شهر با نام از ملکات ایتا ایا دیده اند
 و بیشتر تلمیوس میگوید که در هر با که که تشیع نموده است یا گفته است و آنرا اینند شش نقل می کنند که

که سه مرتبه یافته است و که سوراخی که در مرکز این غشا بوده و در بوده بلکه مانند طری در آن و از پیوستن این
سوراخ را تشبیه میکند بشکل ابله و می افزاید که چون سوراخ پدید می آید و بعضی ریحین می تواند و که به این
ان قسم دختر تا به بیمار می آید که سوراخ گشاده باشد یا که جماع کند مردی قوی که از او ببرد و لیکن
کلیونوس و بر او ش برانند که این غشا و نه در همه باکره پدید می شود و نورانیوس نقل میکند که یکمای خلعت
السن را بشیر و آبروم و هرگز این غشا را نیافتم و می افزاید که اگر در بعضی پدید می شود این بطریق مذرت است
و خلعت طبیعی و بنابرین بر آنست که همین چیزی دیگر نیست مگر مجموع چهار گوشه های مذکور که به واسطه بعضی از
غشای با یک هم متصدا که در زور جماع اول انجمن دریده و از هم جدا می شوند چون بسیار را که در خون
میریزد و که بعد از آن از هم دورتری شود و نیز مرده می ماند و طبیونوس نقل میکند که مصنفان عرب بر آنست که همین
چیزی دیگر نیست مگر چیزی بطور حلقه که مرکب است از پنج ورید که انجمن در منصف کردن رحم ایجاد شده اند
که دهن و ورید راست مقابل بر چپ است و که در زور جماع اول این آورده از حد زیاد فرورده
می شوند و خون از آنها جاری می شود اما این گمان خیالیت که در شرح کردن رحم چیزی این چنین پدید می
آید که طبیونوس و آلونسو میگویند که در باکره با جابهای راست و چپ کردن به هم می آید و حسیده اند که بدین
سبب می شود که از هم جدا می شود اما بعضی از عروق و شرائین دریده می شوند و خون نیز در او می
که همین چیزی دیگر نیست الا همین اکنون تحقیق درین باب مشکلی است که با کلیه در کردن غشا و در کوب
مناسب بینما بدین چندین کس از مشا بهر این علم از قبول کرده اند و دیده اند و از طرف دیگر گفته
که کورانیوس که آنرا هرگز نیافته است دروغ گو باشد یا چنان تمام سعی نموده باشد یا که بهر که به شرح
نیارده باشد این نیز شکل است که او از مشا بهر است پس البته راهی میان باید رفت و گمان نموده و غشا
مفکوره در بعضی از کبر پدید می آید اما در همه نیست و که چون پدید می آید علامت مطلق نیست و دیگر می باشد
هرگاه اجزا و دیگر دهن کردن و خصوصاً آن چهار گوشه شک فروریزد یک یک در کوبند و بر مرده نیافتم و در
شرح طبیعی داشته باشند بعد ازین بحث عمده است که آیا ضرورت نشان در دست و شش در شک
یکبارت باشد که در جماع اول خون بریزد الجواب اکثر اوقات به چنان واقع می شود که مناسب است
که انجمن واقع شود و لذای پیغم از تورم که پیش بنی اسرائیل بیشتر عادت می بود نمودن پارجهای الوده خون
به کسبای از خویشان و احوال نیز همین عادت است در شهر حلب و شهرهای دیگر مملکت سیر و لیکن کابلی
می تواند شد که خون نیز در هرگاه بیشتر جماع شده باشد مثلاً اگر جماع اول واقع شود در وقت حیض یا مدی طلیل
بعد از آن وقت آورده و شرائین خالیند از خون و هر چه بسیار است و با آسانی می دهد و دیگر
دوم اگر سوراخی که در غشا بود بسیار دراز باشد سیوم اگر کردن رحم بسیار وسیع باشد و ذکر کوچک چهارم
اگر با هستی ذکر داخل کرده شود و اگر رحم بزرگ افتاده باشد چنانکه در بعضی بیمار می آید و می شود که بدین
زود اندر رحم همین شکسته می شود و ششم چون به تیزی اخلاط ازین راه فرود آید همان شکاک شود یا دریده
چنانکه در بعضی بیمارها واقع می شود هفتم بکره از بی صبری بدست یا بخیزی دیگر او را شکسته و دریده باشند

بنابرین نزد بعضی از قومها عادت است دو خنک دهن پیرونی کش تا وقتی که بشوهر دهند که از اجکم شوهر داده
مقاله یازدهم در باب دهن اندرونی رحم دهن اندرونی رحم چیزی دیگر نیست مگر رحم که بتدریج تنگ تر شده است
و بدین سبب همچنین تنگ افتاده است تا چیزی در آن در نرود جالینوس گوید که شبیه است بذر که در دو مصفا
دیگر به بینی چسبیده تاز به زائیده تشبیه نمایند جوهرش کهنه و مصمت است و اندکی مدت پیش از وضع
حمل کهنه تری شود و در آن چیزی مانند شیر حسیده بدایمی شود تا تاواند ممتد شدن در وقت وضع
حمل و بعد از آن که آب منی را قبول کرد و اینان استوار بسته می شود که بقول بقراط سوزنی نتوان داخل است
و تا همچنین خوب بسته ماند بالای آن جسمی اندک دراز مخلوق است که از آنجا که نگاهدارد آخر الام در باب باید
داشت که حرکت این دهن یعنی گشاده شدن یا تنگ شدن طبیعی تمام است و حکم داده نمی شود
مقاله دوازدهم در باب عمق رحم عمق رحم جزو بالاتر و عرض تر رحم است که بر منانه نشسته است و لیکن
به او بسته نیست تا تاواند ممتد شدن به غایت آسانی به آن سبب که طفل بکلان شود در رحم و تا بلند
تولد که کوچک شود بار دیگر این عمق بالاتر نمی آید از عمق منانه بلکه برابر با او است چون منانه خالی باشد
وزن حامله نباشد و بالاتر از عظم عانه موضوع است تا در وقت بارگرفتن جای وسیع تولد گرفت این
عمق منقسم میشود و رادی خفا که در حیوانات دیگر به کیسه الکامی بلکه جوف تنه است که جدا می شود
که بواسطه محیط که شبیه است به آن خط که جدا می شود و مکرر می کشد زباز و غلاف خصیه را بخوار است
و نیز در جسد بوزاری اندرونی جوف رحم صیقلی و نوزده بسته بلکه درشت و نامواری تا آب منی تواند بهتر
به چسبیده ماندن بخلاف این محیط پرورش صیقلی و بسیار هموار است و در جانبین او دوزیده بسته است
موجودند که شبیه است دارند شلخ کوساله خردند آکنه را شلخ رحم خوانند و در همین شلخ خاطر فهای جهاننده
آب منی زن نشسته و نشانیده می شوند و آب منی را می رسانند تا در رحم ریخته شود و کتاب هم در باب هم
آن چیز را که داخل می شود در خلقت جنین مقاله اولی در باب آن چیز که در رحم مادر بدایمی شود در وقت
بارگرفتن اولی باید بخاطر رسانیدن آن جسمی را که مسر بر رحم است که موافق قولی بر تلمیس جنین است
مایل با ستوده و محیط آن را برابر مقدارش مختلف است باختلاف مقدار بدن جنین لیکن متیقنیم
که اکثر اوقات بعضی امت از بهام است و قطر آن بمقدار شیری باشد جوهرش قسمی از برنگوه مای نماید
یعنی خون بخند است و سهولت منفعت می تواند شد و جزو یا دوروی در آن متمیز است یکی را که بیرونی
توان گفت که تماس رحم است و یکی اندرونی که بجانب طفل است اینجانب رحم است نامواری و بوی
مانند نان بخند که در آن طر قهای دراز واقع باشد و در آن طر قهای دراز لیفات بی شمار مینمایند که
اگر خوب تفحص نمای می بینی که منتهر شوند به تنهای آورده و از آن جانب پیوسته است و کو یا پیوسته است
یکی از شخهای رحم جایی که آورده و شرا این رحم بسیار روظ قهای جهاننده آب منی منتهر می شوند به این طر
که رحم و جگر رچی در اینجا بهم متصلند چنانکه بای امرو در بخت و چنانکه در اکت است میان بای امرو و درخت
بواسطه بعضی از لایهای اندرونی تا از آن راه غده درخت به امرو روان کرد و همچنین در غیان آن

جزو رحمی مذکور در رحم اتمه شراکتی بود بواسطه آورده و شراعتی که از رحم رسته داخل می شوند و جگر
رحمی است راه کدر غذا به آن یا که از جگر رحمی بسته نخود میکنند در رحم و دهن خود را مقابل آورده دارند
آن روی دیگر جگر رحم که اندرون است و بجانب طفل افتاده می نماید چون بافته عجیب از آورده و شراعتی
بجانبین روش مختلف بایکدیگر تماس نموده و پنج خورده به این طور که بنمای بسته شمار آن آورده و شراعتی
در تمام جگر رحم متفرقند و جمیع بنمای مذکور از بالا مرئوس می شوند و جمیع می شود در میان جگر رحم و از
جمیع آنها دو تکه کلان علیحده بهم می رسند که یکی از آن وید است و دیگری شریان به این طریق که آن دو تکه
از آن جگر رحم رسته می نمایند و در نظر مانند یک تنه تنهای آیند بنابر آنکه نزدیک یکدیگر افتاده اند و مانند
یک رسیمان بایکدیگر محبده بطریقی عجیب و بیک غشا و غلیظ پوشیده به این طریق که آن غشا آنها را
نه تنها احاطه میکند بلکه نیز آنها را از هم جدا میکند تا بهم نشوند و این حالت جگر رحم است اکنون باید
بیشتر رفتن و دیدن که آورده و شراعتی مذکور که بر او افتاده و جنین چند است و کدام است و چه طور
جنین غذا می یابد پس فکر کنیم که جنین آدم بدو غشا و تنها پوشیده می شود نه بسره غشا و مانند آب و خونا
یکی اندرون است که از او بنایان اتمینا من خوانند و در پیشینه و آن بواسطه جنین را می پوشد و همان
اوست دیگری بر ویت که بر غشا اول کسترانده شده است و همان اوست و از این بنایان که در
کفنه اند شاید بجهت آن بدین نام خوانده باشند که مانند کوهی است یعنی گروی و این غشا و عصب
و باریک و سبک و ذات و استوار و تمام جنین را احاطه میکنند و بر او تمام روی اندرون جگر
رحم نهاده است و استوار بدو محبده و بسته است غشای دیگر که اندرون است از اتمینا من
خزانده اند جمیع بسیار نرم و باریک است سفید و شفاف است و در میان دو او بعضی اوره
و شراعتی شعریه متفرق می نمایند و بگوشه گویا و در هم جاسپیده است و تخصیص بسوی بزرگ
جگر رحمی جای که از آن وید و شراعتی نافی مذکور میر و بند و میگذرند تا بنات طفل رسند و لیکن این
یکدیگر جدا می خوانند و درین غشا و رطوبتی بسیار همیشه پیدا می شود که آن غرق بول طفل است
که از راه ذکر طفل چون شانه او از حد پر شده است در آنجا می ریزد و نکاهدشته می شود و هنگام
تولد به این طور که جنین در آن بول گویا که در حمام گرم شناوری میکند و بنابرین سبکتر می شود
و چون در میخیزد به اطراف شکم در حرکت مادر کوفته نمی شود و بواسطه ران بول تمام راه بر آمدن
بشکام تولد لغزنده می شود و چون و میخیزد طفل محبت در آمدن غشا مار می در دکاه باشند که پاره
نایس بر سر جنین اسپیده میماند در وقت تولد و آن جزو اما ما جدا بسجی بسیار نکاه دارند
در این مختلف و اگر سرخ است گویند که این طفل دولتمند و سعادتمند و دو اگر سیاه باشد
مخالف این اما را این گفت و گو اعتماد نیست که بسیار طفل نیکی اند و خالی از آن غشا و پاره اند
و بسیار بد بخت اند و بد پوشیده آند و مانند بوزین که بنمای شعری وید شراعتی نافی که در تمام جگر
رحمی متفرقند یکی است که از جگر رحمی رسته به یکدیگر چون رسیمان محبده می شوند و بنوشی غلیظ پوشیده

چنانکه سابق گفته شد به اینطور که از بهم آمدن آن ورید و شریان و غشا و یک تپه در هم میرسد که غلط
ختم باشد و آنرا ریمان ناف خوانند و چون از راه غشا و کربن و امیناس گذشته است باطن است
بناب طفل اما بیداد است که پیش از آنکه ناف منتهی شود چندین مختلف میکند و گاه باشد که بر پشت
طفل تمام گردن احاطه نماید و بعد از آنکه چندین مانند روده بر سینه طفل گردد و بعد میکند و ناف او
و گاه باشد که چهای او بطریقی و گرفتاده باشند به این طریق که طول آن ریمان اکثر اوقات
یک باغ نیم باشد در آن طفل که تمام رسیده باین آمده اند و طول آن ریمان کثیف بطریق کوه میباشد
که چیزی دیگر نیست مگر غشا و ورید که جایگزین تر می شود و جوف اندر ویش وسیع تر میگردد و بعد از آن ریمان
ندک و نفوذ کرد و ناف ورید و شریان از هم جدا می شوند و ورید رست می رود و بکار طفل جای که جگر شکافی دارد
و شریان بعد از آنکه اندکی دور شد از ناف منقسم میشود و در شعبه که یکی از آنها منتهی میشود و نشانده
در شریان ایلیا کای رست طفل نزدیک به استخوان ایلیا و دیگری بشرین ایلیا کای حبه سوای این ورید
نبی دیگر در ناف پیدا می شود که از عمق مثانه طفل رسته منتهی میشود و ناف و انظر و تر می رود و این موافق
تجربه ریلانوس از دو وجه مختلف است که جزو اندر ویش عصبی و جزو پیر ویش غشایی می نماید و در این
بطریق دیگر افزوده شده است که باقی حیوانات که در آدمی خوف نیست موافق تجربه ریلانوس از منسوب
و در کثرت و ریلانوس و اکو اسندرس و بیلکو پیر لیوس و چند دیگر بلکه تمام مصمت است و کار بر باطنی
که بواسطه آن مثانه بسته می شود و ویزان نکا بدشته می شود و اما در باقی حیوانات بدون از نایب نمره
از ناف همراه ورید و شریان نافی می رود و جوف است و بواسطه آن بول از مثانه برده می شود و یک غشای کما
که از اریونانیا ن آلتا بدست خوانند یعنی فضائی و این غشا و در آدمی نمی باشد بلکه همین در حیوانات دیگر
و تمام غشایی می شود که تنها از آنکه احاطه میکند و حکمت این فایده خلوق کشته است که عرق و بول
بجایگاه ارد تا هنگام تولد را در آدم بول نکا بدشته میشود و در امیناس کما در در مثانه طفل بعد از نیم
که طفلان بعد از تولد روزی چند بول بسیار می ریزند تا تمام مثانه خالی از این بول بکشد و آنوقت باید محقق
نمود که فایده آورده و شریان ناف مذکور در جگر رجم کدام است و چه طور طفل در رحم مادر غذا می یابد و منور
میکند اول باید فرض کرد که جنین غذا نمی یابد از راه دمان خود زیرا که در رحم همیشه بسته است بلکه از راه
ناف بواسطه خون مادر که به آنجا است بر فرض این قدامت میکشند که خون ورید و شریان و حیوان
مادر رخی می شود بهم آمیخته در جگر رحم و که ورید نافی خون ورید را جذب میکند و بکار طفل می رود و حجت
غذا و طفل که شریان نافی خون شریان را یعنی روح حیوانه از همین بواسطه جذب میکند و شریان
ایلیا پس می برد تا از آنجا جمیع اعضا و جنین برده شود و بعضی از قدامت و بر این کما بوده اند که خون وریدی
و شریان را یعنی روح حیوانه از همین بواسطه جذب میکند و بکار شریان ایلیا پس رخی می شود در جگر رحم
اما سبب نمی دانستند که خون وریدی و شریان به هم آمیخته گردد و در جگر رحم بدین جهت تمام کرده اند که
وین ورید رحم مقابل افتاده است بدین آورده نافی و دهن شریان رحم بدین شریان نافی تا از خون

در بدی و شربانی هرگز در جگر رحمی بر هم نشوند بلکه علیحده بسوی طفل برده شوند یعنی ویریدی بواسطه ویریدی و
شربانی بواسطه شربان و در باب فایده جگر رحمی اختلاف داشتند که بعضی برین بودند که تنها در کار است
برای دیگر رفتن و یکگاه بودن و جمع کردن آورده و شربان نافی طفل و رحمی مادر چنانکه در الیوس و ستر
لورنسوس تشبیه میکردند جگر رحمی را به پیکر یا س یعنی تمام گوشت دیگران میکشند که بسوای این فایده
مذکوره هم در کار است تا خون مادر در اوصاف ترکید و دفعی کاملتر بیاید اما متاخران بعد از یافین
و گردش خون در حیوانات کلان این را بنا بر ظاهر رسیده که پسند که ایا جنین را نیز در رحم گردش خون است یا نه
و درین بابی سنی تمام نموده و دیدند که خون و غذا از جگر رحمی بسوی طفل نمیرود بواسطه شربان نافی بلکه بواسطه
ویریدی که در ریهان نافی و در میان آن برشته بندی خواهی دید که شربان از نافع طفل بسوی بند و جگر رحمی
متورم می شود و ویریدی خالی می شود و برعکس این ویرید از جگر رحمی بسوی بند متورم می شود و شربان خالی و این
نشان آن است که خون یا غذا از جگر رحمی نمیرود بسوی طفل بواسطه شربان بلکه بواسطه ویریدی برضی تخیر
ز لئیسوس میگوید که جگر رحمی که استوار بر رحم چسبیده است و اتصال در شراکت با رحم دارد چنانکه پیشتر گفته
شد جذب میکند خون مادر را و از آن مبعذل می سازد و موافق غذا و جنین و که بعد از این خون مذکور
ایسرید و ویریدی نافی که از راست بچکر طفل می برد تا در انجا از صفرا و فضلات دیگر صاف کرده شده چنانکه
در مردم کلان راست بدل جنین روان گردد و بدین شربان کلان طفل رسیده از انجا متفرق گردد و در
در تمام بدن جنین جهت غذا و او چنانکه در آدم کلان و که پاره از آن خون که باقی ماند از پرورش داخل میشود
در آورده طفل چنانکه در حیوانات کلان تا بار دیگر بدل جنین برده شود و دفعی در آن یافته بار دیگر در بدن
شربان کلان او روان گردد جهت غذا و اعضا و جنین و گردش کند چنانکه در حیوانات کلان اما این خون که
غلیظ تر است از اینان هم خام است و نامناسب که نمیتواند دفعی کافی گرفتن در دل صغیر طفل را و شربان
طفل داخل می شود در شربان نافی و که از انجا بار دیگر بچکر جنین برده شود و بنا برین حکم میکنند که جگر رحمی نه تنها
در کار است جهت در گرفتن و یکگاه بودن و جمع کردن آورده و شربان نافی جنین آورده و شربان نافی
مادر بلکه تا مانند جگر حقیقی دیگر دفعی دهد و خوراک را موافق تر و مناسبتر باز گردد بسوی طفل اما چیزی درین باب
بناظر رسیده که شاید مناسب تر باشد نظر بتعلیم گردش خون که می بندارم موافق و ز الیوس و لورنسوس
بنیاد کار است برای در گرفتن و یکگاه بودن و جای جمع شدن آورده و شربان نافی جنین مادر و که خون در
دفعی نانه می یابد چنانکه در دل و که صاف از فضلات نمی شود در او چنانکه در جگر حقیقی زیرا که چنانکه دل کرم است
این کرم نیست و حرکت ندارد و جوهرش حکم نیست بلکه باستانی متفتت می شود و جوهرش در او واقع نیست
پس خون دفعی تازه در آن نمی تواند یافت چنانکه در دل و نیز می توان گفت که مانند غزال باشد خون جگر حقیقی
تا خون در اوصاف از فضلات مختلف گردد که با سستی که چنانکه در جگر حقیقی راههای مختلفه مستقیم است
خارج و دفع فضلات از جنین نیهای و راههای در آن می نودند لیکن هیچ ظاهر نیست پس نمی توان گفت که خون
در این صاف از فضلات گردد پس چون خون که بواسطه شربان نافی از طفل برآمده می شود نه برای

که خون در وضع یا بد یا صاف ترکردد و فی الحال از آنجا داخل شود در ورید نافی تا چهار دیگر بسوی طفل روان
 باشد چنانکه گفته است بر تلمیض بلکه گمان می برم که این خون در نافی ماند و جگر رحمی بلکه از شریان نافی
 طفل است داخل میشود و آورده رحمی مادر تا از آنجا بدل مادر روان کرد و در لوله بطن تازه بیاید و بار دیگر
 بسوی رحم باز آید و از آنجا داخل شود در آورده نافی طفل تا بجگر و دل طفل روان کرد و در محنت غذا و اوس
 گمان می برم که بارین شریان رحم مادر مقابل افتاده اند نه با دهن شریان نافی بلکه با دهن آورده
 نافی که بجگر رحمی و اعضاء دیگر نافی دهن آورده رحم مادر مقابل افتاده است نه با دهن آورده نافی
 بلکه با دهن شریان نافی باین طور که دو گردش خون باید نفیجید در جنین یکی که خاص است و خود یعنی از ناف
 و جگر و دل جنین بشریان کلان و از شریان کلان همه حدود بدن و از همه حدود بدن باورده طفل
 و بار دیگر بدل چنانکه در دم کلان و گردش کلان یعنی از دل مادر بشریان و رحم و باورده نافی و ناف
 و جگر و دل جنین و از آنجا در شریان کلان طفل و از شریان کلان تا بشریان ایلئاس و از شریان
 ایلئاس در شریان نافی طفل بسوی ناف و از ناف بجگر رحمی و از جگر رحمی باورده مادر و از آورده مادر
 بار دیگر بدینش و این نامناسب است بتعلیم گردش خون که بگویم که دهن و ورید نافی نه بدین و زید رحمی مادر بلکه
 بدین شریان رحمی موافق افتاده است و که خون از راه ورید نافی برده شود بجگر و دل طفل و که خون از طفل
 آورده شود بجگر رحمی بواسطه شریان نافی و که بارین دهن شریان نافی نموده باشد مقابل دهن و ورید
 رحمی مادر بلکه این بسیار مطابق است بتعلیم گردش خون که مناسب است قرار کردن که جگر رحمی و دهن
 و حدود جنین است چنانکه با دوست جنین و که چنانکه موافق تعلیم گردش خون خون از راه شریان بسوی
 حدود و بدن روان است همچنین موافق همین تعلیم است که بواسطه شریان نافی بسوی جگر رحمی روان کرد
 و که چنانکه موافق است بتعلیم گردش خون که خون از حدود بدن روان باشد بسوی دهن بواسطه آورده
 همچنین بسیار موافق است که از جگر رحمی حدود طفل است بسوی دل طفل روان باشد بواسطه همین و ورید نافی
 و مگر که نسبت دو گردش خون در جنین قبول میکنم و که گردش خاص و خود چنانکه در دم کلان کافی می بود
 بی آنکه باری و که داخل شود بدل در زیر که دل جنین آنقدر قوت ندارد که خونی که نامناسب است
 دهد بدین سبب ضرورت که این خون نامناسب که بسیار کم است یا بر از فضلات بسیار است بار
 دیگر بدل مادر برود که قویتر است از دل طفل و در آن بطن کامل بیاید و در جگر مادر و جامهای دیگر
 از فضلات صاف کرد و تا تواند مناسب تر شده بار دیگر بسوی جنین روان شود و انتزاع
 اکنون باید دید که چه فرق است میان جنین هنگامی که در رحم مادر است بعد از تولد اول جنین در رحم
 مادر پس بدین نافی دارد و کامروا از اما چه فی الحال بعد از تولد می بندند و می برند به اینطور که ورید
 و شریان نافی در طفل بعد از تولد خشک می شود و همین کار را باطنها میکنند فرق دوم آنست
 که ثرب بعد از تولد کلان یافته می شود بواسطه آنکه در دست که معده را مانند لباس پیوسته باشد
 و از آنکه در معده دار و در دست معده طعام اما چون در رحم هیچ معده نمی شود ثرب نیز بسیار

و گویا هیچ سیوم موده چون کار نمیکند در رحم بسیار خردست و بکند که ابهام نیست و خالی و تنها
بعضی از رطوبات لکوده است چهارم سه رودای دقاق متشیخ و بهم آمده مینمایند و بفضله
زرد بوده که از کیم مراره رخته است پنجم زوده اعور در اکثر اوقات مملو از فضلات است و رودای
غلظت و بخصیص زوده مستقیم مملو از فضلاتند که بدیر ماندن در انجا رنگ آنها سیاه شده اند
ششم کرده جنین ناموار است و چنان مینماید که گویا از غده چند مرکبند هفتم جگر کلان است
و بزر بسیار کوچک ششم در پستان هیچ غده نیست بلکه تنها شان خرد غده مینمایند هفتم گوشها
دل جنین بسیار وسیع بود خصوصاً است و هم یک بی خرد که دارد خون را برای بردن جویند رست دل
به دهن سریان کلان و یک سوراخی ابله بی از دهن و رید شریانی منتهی بدن سریان و ریدی تا
خون از راه ششها که ساکنند روان کرد و باز دهم ششهای او ساکنند و از دهم در سدی هر چیز
که است بسیار کلان است مثلاً چشمهایش برون آمده است و چندین قسم منقسم شده و داغ
از دم است و از بسیاری رطوبت سیال بود و پری کرانیم یعنی غشای که سر را می پوشد از پری
از زیر پوست متصل است به ام الفلیط و باغ او بواسطه درز با سینه دهم استخوانها نرم و بعضی از آن
غضروفی است که بعد از مدتی استخوان می شوند چهار دهم کله سر او مدتی بعد از تولد و از دست و پایی
غشا و تنها پوشیده است و بعد از مدتی استخوانها بیکدیگر خوب متصل میگردد و باز دهم در لای او
به دلی ششها میشود و شانزدهم کنارهای استخوانهای سروالای یکدیگر که گشته است تا در وقت تولد
که وقت آن از پرده تنگ مادر سردی که جگر کرد و جهت آنکه جای یکی بر بالای دیگری بود و در
بعد از آن خون دمی او منقسم چهار قسم می نماید پیشانی و استخوانهای بینی و استخوانهای
بدن قسم مینماید بواسطه غضروفی که در میان هر یک افتاده است و در آن در اندرون آن غده
و غده است و شوک باریک اندازند تا در وقت بر آمدن جنین کردن یک رحم منقبض نگردد و غده
زرم است و منقسم چهار استخوان مدور و سطح و منحنی و استخوان ایلیان و اسکین و عانة و بواسطه غضرات
ای که جدا مینمایند و پنجم در چند جریای دیگر نف است میان وقت بودن جنین در رحم و بعد از تولد
و سطح جنین در رحم و بعد از تولد و مجب است خود را بهم آورده است مانند کره و بر اسن نشسته است
و کف پاها بر زمین که نشسته است و بد احتیاط نموده و اصابع را بیکدیگر مشبك ساخته و سر او در میان
زانو افتاده است و چشمهای او گویا چسبانده شده است به ابهام و بینی او در میان دو
نماده است مقاله دوم در باب آب منی و حیض و بقرطاب منی دو قسم است یکی که از مرد و یکی
که از زن بر می آید آنچه از مرد است قویتر است و قوه عاتقه زنان بیشتر است و لیکن هر دو در اول تولد
مصلحت است سوای این حکم عیان بقرطاب مرد و زن هر یک دو قسم آب منی دارند یکی گرم تر است
و قویتر و دیگری سرد تر و ضعیف تر و آنچه قویتر از ابقرطاب منی گوید و آنچه ضعیف تر ماده و حکم میکند
که اگر آب منی قویتر مرد آمیخته گردد به آب منی قویتر زن زنده می شود و بخلاف این ماده پدید می آید

و بخلاف این ماده پنداری شود از غالب شدن آب منی قوی تر پدر و مادر جمیع حکما همیشه برین گمان همیشه بوده
بود از بقراط که تمام یا اقله اکثر ازین آب منی که پدر و مادر انداخته در وقت جماع می ماند در رحم و که ضرورت
جهت تولید طفل تا ماده اعضا و طفل شود اما بعد از مدتی هر ویوس بجزرهای یافته است که اکثر از آب منی
مذکور بیرون می افتد از رحم یا بکری رحم فی الحال بر آکنده می شود که آنجی ماند آنچنان کوچک است که در نظر
بخی آید مگر بعد از چند روز و حکم میکند که آنجی ماند جزو لطیف تر و زیاده روحانی آب منی البته باید که باشد
و که در آن علفه فاعلی تولید و مدبر اول و مرتب اول اعضا و طفل است و در باب علت مادی حکم میکند که از
بیشتر از خونی حیض باید دانست که از آب منی زیرا که چندین حیوانات زنده به شرح آورده است در آن
اول و دوم و هرگز هیچ آب منی در رحم نیافته است سوای این همین هر ویوس چند خیر عجیب یافته است در باب
تولید حیوانات که برعکس گمان قدماست اما اصل دارد در تجربهای چند که بکفته و فواید فواید انجلیس
کرده است در تشریح کوزن و آنها را تفصیل آورده است در یک بکتانی که چپا به کرده است در باب خلقت
حیوانات خون مادر که از آن طفل در رحم پرورش می یابد هم طبیعت است با آن خون که هر ماه از راه رحم
بیرون می آید در زنهای حامله اند تمام خرج کرده می شود در غذا و چنین که اگر زن حامله را حیض آید باز شده
و آن زمان از راه رحم آید بلکه بیرون از دهن رحم انداخته می شود بواسطه بعضی از اثر این که منتفی
می شوند بخارج دهن بیرون رحم اما در آنها که حامله نیستند در حالات صحت آند هر ماه می آید ولیکن
پیش از سال چهاردهم در اکثر اوقات نمی آید بواسطه آنکه پیش از آن زمان شیر این و آورده ترک
نشد و کرمی زن کو یا خفه کرده می شود به بسیاری رطوبت تا بان زمان و سوای این پیش از این
زمان تمام خون زن خرج کرده می شود نه تنها در پرورش بدن زن بلکه برای نمو او باین طور که هیچ
نمی ماند برای حیض بلکه بعد از چهاردهم سال کرمی بر رطوبه غالب میشود آورده و شیر این را آنگاه
می آید زود و خوراکرم و رقیق نمیکند و قوه دفعه قوی میکند و جفت دفع کردن آنجه از غذا زیاده است
و وقت این دفعه مشخص است که در بعضی از زنان دفع کرده می شود در اول ماه قمری و در بعضی در
منصف ماه و در بعضی در اواخر ماه چنانکه نیز مشخص است که چند روز خون جاری باشد که در بعضی زیاده
و در بعضی کم می ماند و میکوبند زمانی که رنگ ایشان فی الجمله مایل بسبز باشد و قوی است و روز پاک
می شوند و آنها که سفیدند و ضعیف مدت هفت روز و آنها که میان این و آنند مدت چهار و پنج روز
مقدار خونی کمی ریزد نیز مشخص است که زیاده یا کم می آید موافق اختلاف رنگ رگ و سن و مزاج
و فصل سال به اینطور که از زنان بسیار سفید زیاده می ریزد که از زنهای مایلند بسیاری زیرا که
مزاج اینها خشک تر و صفت ترست و مزاج سفیدان ضعیف تر و زیاده بلغم و لیکن بقراط حکم میکند
که از زنهای که سن ایشان معتدل و مزاج ایشان معتدل است می ریزد بمقدار دو گتیکه که بچینا
سه ربع سیر شامگاهی باشد ازین چیز نامعلوم می شود که خون حیض فضل نیست بلکه خون صالح است
و که در همین بسیاری مشتمل بر غذا بود چون طبیعت از آن ماده میکند محبت پرورش چنین

الآن شخص که در کمره جله ماه میکر تب همن روزی چند نه همیشه می ریزد بسیار مشکل است و درین آب
چتری یعنی سیم که بغمم نزدیکتر باشد مگر آنکه بگویم که این خون آماده شده است جهت برورش چنین و که
همین چون جنین در رحم است همیشه می ریزد زیرا که جنین همیشه بدو محتاج است جهت غذا و اما چون جنین
در رحم نیست طبیعت از آنجا بهادر اندک که تواند تا مباد احتیاج کرد بدو جهت غذا و جنین که حادث شود
اما از آن خون آورده و شتر این زیاد از حد پر شدند و طبیعت بسیار کران بار کرد و زور میکند تا این
کران باری را دفع کند و از آن راه رحم روان می سازد یعنی ازین راه که افزیده است برای بردن غذا
برجست آنکه مقدار وسعت جوف آورده و شتر این شخص است و مقدار خون که در آنها تواند بخشد نیز
شخص است همچنین ضروری آید که وقت پر شدن آنها و دفع خون مشخص باشد و باتفاق واقع می شود
که یکماه بجست این ضرور است و که در آن وقت آورده و شتر این از حد زیاد بر از خون اند و بنابرین
به بسیاری آن وز و خون و امی میشوند جهت پرون شدن این خون و این منخج از راه رحم بیشتر می شود
که از راه دیگر زیرا که چنانکه گفتیم این راه طبیعی است را بی شدن غذا و را با جانب جنین و نشاید که
در اینجا شتر این زنونتر باشند که در جای دیگر یا که در اینجا زیاد زور پیدا شود که در جای دیگر و شاید
که اتصال شرکت شیراین به آورده انجان باشد که خون در اینجا با قدر آسانی از شیراین تواند
داخل شدن به آورده چنانکه در مواضع دیگر مانند اجون و لقمی می شود در بعضی از زنان که شیراین که
منتهی میشود بر دم ستوانند یا که بطریق دیگر خون نمی تواند ظرف خود را اینجا شکافتن تا بر آن رود می بینیم
که براه دیگر بیرون می آید گاهی از راه بینی و گاه از راه دهن و شش و گاهی از راه چشم بیرون می آید یا که در
یا جای دیگر از بدن ریخته می شود و همچنین بر دم میکنند تمام بدن را و بیمارهای سخت بهم میرسانند همین باب
متوجه باید شد که وقت ریختن خون از جان مشخص نیست حکم ضرورت که باید یکماه کامل باشد نگاه باشد
که دو یا چهار بلکه زیاده روز پیش از تمام شدن ماه نباید که همچین چند روز دیگر بعد از آن زمان مطابق
بعضی نیاز زیاد دیگری هم رسد ویر تر اید یا بلکه مطلقا نیاید و چون گرمی و اشتهاوت مخصوصه داده به هر
فیشتر از تمام شدن ماه نباید در اینجا می طلبند آیا بعضی از علامات هستند که دلالت کند بر آنکه زن
از کفر خسته شد و ولادتش چند علامت آورده است و حکم میکند که زن محقق بار گرفته است اگر در وقت
هم در خوردن آب مینی مرد و آب مینی زن در بعضی از اعضا و نوزاد قشریه پیدا شود دوم اگر نمک هم
پخته شد سیوم اگر آب مینه ما بیرون نیامد چهارم اگر نخوی از درد در گردن ناف و جزو یا مینی شکم معلوم
باشد پنجم اگر حیض بسته گردد ششم اگر بتان کلان شود و فی الجمله دردی بهم رساند هفتم اگر زرد
زایل جماع افتد و اما که بود ناشد ششم اگر به علت نور او خوشحال شود و باز خورد و دیگر شود زن هم اگر تریخی
او را بهم رسد و شهوت اکثالش باشد و اگر باشد شهوت فاسد باشد چون شهوت کج و عموال اکنون دانستن
که محل حضرت است یا سایرین بسیار مشکل است ولیکن گمان فی الجمله بهم میتوان رساند از رفتار بقراط
که اگر حالمه به سیر باشد زرد رنگ و خوب باشد و برعکس این اگر مدتی حالمه باشد دوم که اکثر اوقات

پسر در جانب راست نهاده است و دختر در چپ و هم حامله به پسرستان است او بکلانتر است و سخت تر و بزرگتر
بستان چپ اما اینها محض ظن است مقاله سیوم در باب قوه مضموره اکثر در باب کار مصوره که
پلاستیکی گویند یونانیان بر اینند که رحم وقتی که آب منی در وقت به آن میل طبیعی که دارد که تا او را نگاه
دهن اندرونی خود را بچنان استوار می بندد که نوک سوزن موافق گمان بقراط اندرون می تواند رفت
و عقب خود را بچنان تنگی می آورد و منقبض می کند که جای خلط جنسی نمی ماند و که آن وقت
آب منی گرم شده بواسطه گرمی و قوه خاص رحم قوه مضموره که در آنجا گویند در خواب بودید اگر رحم
و متحرک می شود تا از آب که حاضر است همگی اعضا و بدن پیدا کند و تصور یکند و ابتدا می کنند بفتا و بعد
رحم و بعد از آن مشغول میشود بتصور انکاره جمیع اعضا و بدن و یکدفعه که اگر بعضی از آنها زودتر
و بعضی دیرتر در نظر آیند از جهت است که مقدم باشد در پیداشدن اعضا و اما زیرا که هنوز از اینها
خودند که در نظر نمی توانند آمد بعد از آن میگویند که بعد از جهل و فریج و زخم اعضا و بدن نه تنها از یکدیگر
در نظری آیند بعد از آن بقراط و شیخ ابوعلی بن سینا و متاخران دو قسم خلقت متمیز میکنند و در
خلقت اول میگویند رشته های اولین و اصل بدن هر یکی در جای خود گستره اندیده می شود یعنی ابتدا
همه اجزاء و اصله مثل استخوانهای دل و آورده و شریان و عروق و دماغ و اعصاب و جمیع عشا و غیر
ذکر از آنها که بنیادهای بدن اند و حکم میکنند که درین خلقت اول خون مادر و گوشت بهم داخل
نماید و بلکه تمام بهم میرسد از آب منی تنهای پدر و مادر و میگویند که در آن خلقت اول چهار وقت تمیز باید کرد
اول که شش و دوازده روز است و پنجم در رحم است تا هفتم روز از آن گنی خوانند و دردت آن شش روز آب منی
نمی نماید که مانند است و لیکن بقراط میگوید که در آن وقت جمیع اجزاء بدن با آن ترتیب طبیعی مرتب
باشند اما اینها ببار کنند که در نظر نمی آیند مگر که آنها را در آب اندازی وقت دوم نه روز است و آنچه
در رحم است از آن بزرگتری خوانند و در آن روزها چیزی که پیدا کرده شده است ابتدا و نموده و اعضا
متمیز تر مینمایند و در آن وقت سه عضو شریف که عروق و دل و دماغ است بسیار نمودار می شوند
وقت چهارم بحد روز است و آنچه در رحم است از آن بزرگتری یعنی حامل خوانند و درین وقت هم اعضا
بدن خوب متمیزند و از آن بزرگتری علییه و خوب مرتب مینمایند و آن وقت میگویند بدن باین کمال رسیده که
که لایق است که جای جان باشد میگویند خلقت دوم بواسطه و خون مادر است که آن از راه رحم و
رحم و ورید نافی بکود طفل روان است تا از آنجا بر تمام بدن متفرق گردد و اما مسافتها که در میان رشته های
اولین و اصله واقعند برگردد و بعد از آن که اینچنین گوشت بهم رسیده از خون مادر از زمان میگویند بدن
حاضر و تمام کمال است و مناسب جهت داخل شدن جان و خصوصاً جان آدم که ناطق است و از حیوانات
حیوانات دیگر فاضله اختلاف بسیار است در میان مصنفان که بعضی بر اینند چنانکه ارسطو و ائینوس
و جمعی دیگر که تبدیج و بدرجات داخل می شود در بدن چنان میگویند که نطفه در رحم اول میریزد زیستن
بنات و بعد از آن زندگانی حیوانات و بعد از آن زندگانی آدم اما چیزی که مجرد است و ماده ندارد چنانکه

در باب دار و وجوهر تدریج داخل می تواند شد که چیزی که درجات دارد البته قسمت پذیر شد و در
اینجا بود که اگر کسی گوید که فکر اسطو و جالینوس آن است که اول جان نباتی و بعد از آن حیوانی و بعد از آن
انسانی داخل می شوند در بدن پس سه جان علی حده باشند در یک محل و هذا خلاف مقتضای العقل
پس موافق کما و دیگر حکم باید کرد که بعد از آن که بدن طیار شد و خوب مرتب شد آن زمان
جان انسانی چون بسیط و مجرد و بی ماده و ناقص است پذیرست بیکه دفعه در بدن داخل می شود و هر چند
که جمیع کیفیات جان ناطق داشته باشد ولیکن در ابتدا معلوم نمی شود الا بطور جان نباتی بواسطه
آنکه آلات خاص جان نباتی آن وقت بحال رسیده اند و بعد از آن که آلات حس و حرکت طیار شدند
و بحال رسیده اند آن وقت جان ناطق بقوه نباتی و حیوانی معلوم میگردد و آخر آن چون دماغ و آلات
دیگر که ضرورت جهت ظهور آثار رنقی طیار شدند و به این مزاج که ضرورت رسیدند آن زمان ناطق
می نماید پس همچنین حکم باید کرد که جان ناطق از ابتدا و در روز اول که داخل شده است تمام کامل است
و که اگر در آن روزهای اول همه قوئهای خود را بیانی آوردند از ناقصی جان بلکه از ناقصی آلات است
و که قوه نباتی در نباتات همین جان نباتات است چنانکه قوه حس و حرکت در حیوانات همین جان
حیوانات است اما که در آدم جانها نیستند بلکه قوئهای جان ناطق که یکی و مجرد باین قوئهای مذکور متباین است
در اینجا خوب باید کرد که اینها بقا کفیت از هر دیوس که آن بسیاری است یعنی مرد و زن کم یا هیچ و جل
ندارد در خلقت چنین چون در روزهای اول جمیع چیزی از آن در رحم نمی ماند که در نظر تواند آمد که موقوف
این همان هر دیوس باطل میگردد حکم بقراط و جالینوس و ابو علی بن سینا که میگویند که در خلقت اول خون
ما در هیچ داخل ندارد و که رسته های اولین و اصلی بدن تمام بهم میرسد از آب متی تنها و همچنین هر چیز
که این مصنفان مذکور را آورده اند در باب آن چهار وقت خلقت اول شک در آنها بسیار است و شایسته که
مخلص خیال باشد که آنکه از تجربه بنیادی داشته باشد اگرگون بعد از آنکه کار قوه مصوره به و چهار آورده
جای آنست که مشخص کنند که این قوه مصوره چه چیزیست که اکثر از قدما و متاخرین تشبیه میکنند بدن حیوانات
و خصوصاً بدن آدم را که کاملتر است از آنها بعمارت بادشاهی خوب مرتب و آراسته و میگویند که چنانکه نمید
نیست که این عمارت به این خوبی و زینت که است خود بخود به بخت و به اتفاق افتاده باشد بلکه مناسب است
قبول کردن که هم آن جزوای مختلف به این ترتیب در اینجا آمده اند بجهت چیزی که بسیار شعور داشته باشد
و بسیار دانا همچنین همی که بدن آدم به این خوبی و به این زینت و به این ترتیب عجیب که است
و به این شراکت که همه اجزاء آن با یکدیگر دارند خود بخود و به بخت و به اتفاق و بخرکت کواجز او اولین
افتاده باشد بلکه قبول باید کرد که بعضی موجود بسیار فنی و آراسته است در نقطه که این کار عجیب بجا آورد
و بحال آراسته اند از قوه مصوره گفته اند هر چه که باشد اما مشخص نمودن که این قوه مصوره چه چیزیست
بسیار مشکل است و دانستن که آیا جوهر علییه از اجزاء و یا جسمانی یا مجرد است و آیا شعور داشته
باشد یا نه و آیا در بدنهای مختلف مختلف است یا جوهر عام و مشترک است بهم بدینکه که او در هر چیز

شود تا وقت همه خلقتها حاضر باشد و مدبر اول و مرتب اول بدنها باشد یا همین خداست یا باشد
 که بهر درخت و در هر جا حاضر کار همه خلقتها بجای و بکمال می آورد یا همین خداست یا باشد
 در جبر تا که بواسطه آن آب منی و خون مادر به این ترتیب عجیب می آیند و آیا این قوه بیشتر در همین آب منی
 پدر یا مادری بود پیش از جم شدن یا آنکه این قوه تازه پدید می شود در آب منی پدر یا آنکه در رحم افتاد
 و بهر طور آن قوه در آب منی پدید می شود در آب منی یا قدیم است یا حادث آیا از لاشی یا از ماده که در آن
 همه این چیزها بسیار مشکل است و ذکر آنها زیاده دخل دارد به فلاسفه نه بطبییب مقاله چهارم کی جنین در رحم
 ابتدا و حرکت کردن میگیرد و جنین در رحم مادر در ماههای اولین اعضا و رانی تواند جنبانیدن سبب
 سستی دماغ و نرمی اعصاب اما چون استخوان ابتدا و قیام شدن گرفت و چون آن رطوبت بلغم که از آن
 اعصاب و اعشیه و رباطات تری بودند زیاده از حد بر طرف شد و اعضا و خشک تر گردید آن زمان
 ابتدا و حرکت میگیرد و اعضا را آنکه میجنبانند و ابتدا و حرکت موافق کمان بقراط ماه سیوم است و دیگر
 و ماه چهارم در دختر بواسطه آنکه از آن زمان که بدن بکمال خلقت میرسد تا بر زمان حرکت دوم و ماه هفتم
 و موافق کمان بقراط بدن پسر بکمال خلقت میرسد و زسی ام پس بنابراین روز دوم قابل حرکت
 است و چون دختر بکمال خلقت میرسد اما روز چهل و دوم لهذا به این قانون متحرک نمی تواند شد
 مگر و در و پس که از ماه چهارم باشد با وجود این و تلیوس برینست که زمانهای آن حرکت این
 مشخص نیست بواسطه آنکه بعضی از آنها را حرکت جنین خود خواه پسر خواه دختر همیشه معلوم می شود و در ماه
 و بعضی دیگر از آن ماه چهارم و بعضی را بعد از چهار ماه و نیم و گاهی واقع می شود که همان یک زن حرکت
 جنین خود در می یابد و در شش هفته و مرتبه دیگر بعد از چهار ماه و بنابراین حکم میکند که اختلاف زمان حرکت
 منسوب به تفاوت به اختلاف در پسر و دختر بودن جنین محو بلکه بقوت و زور و صحت و عاقله و غیره
 جنین یا زوری و قدرت یا ضعف زن حامله در اینجا می طلبند یا جنین را خواب می برده باشد
 و بیدار می شود بعد از یکدیگر ابوعلی سینا منکر این است ولیکن مادر می گویند که چون جنین بیدار است
 این حالت و حرکت او معلوم می شود و خانکه نیز آرام او چون در خواب است مقاله پنجم در باب علتهای تولد
 جنین در رحم بود آنکه نه ماه رسید بسیار کلان شده است و بنابراین مادر غذا کافی نمیتواند داد و در
 آنکه غذا او بسیار می خواهد و جزو بهتر و شیرینتر و لطیف تر مادر خرج کرده می شود و در پرورش او بواسطه
 آنکه نیز در نه ماه جنین بسیار گرم شده است و نفس نمی تواند گرفتن هوا و وار و لاج به آن بسیاری
 که ضرورت جهت او را معتدل نمودن به او نمیتوان رسیدن زیرا که چند لباس پوشیده است و هیچ یک هوا
 از راه آن لباس نمیتواند گذشتن و هر چند که اندک گذشت باشد پیش از آنکه که به آن رسید
 گرم بسیار شده باشد از گذشتن به پیش مادر و اعضا و دیگر پس اعتدال بسیار نمی تواند شد
 به جنین پس بنابراین جنین بسبب خالی شدن و تحلی شدن به غذا و اعتدال حکم ضرورت باید که
 بیرون آید از رحم تا اینجا جنبه نشود و لهذا اجنبانیدن یا با و قلیق و اضطرار اشتغال خود را می کند و بر می آید

در راه حرامی کند و پیر و نایمی آید سوای این زخم بسکینی طفل کران بار شده و بواسطه آنها می کنند که بعد از
تسکین غشای دران میریزد متضرر شده به این میل طبیعی که همه اجزا بدن دارند تا خود را از مضرت
خلاص کنند سعی میکنند تا هر چیز را بیرون بیاورند و همچنین خود را خلاص کنند سوای این مادر تا خود را
نیز خلاص کند از آن حالت منازعه نفس خود را استوار نگاه میدارد و به بیرون نمی فرستد و دفع میکند
از جانب بایمین و بیفرغ را به بایمین میل داده زور بر رود و درم میکند و همچنین به تلاش طفل در
رحم و مادر طفل متولد می شود و آنچه جالینوس عجیب میداند و ما ندانیم فعلی خدای است که در این
اندرون رحم که بیشتر اینجا تنگ استوار بسته بود که سوزنی نمیتوانست داخل شد اکنون اینجا
تراخی می شود و یک دفعه که جنین به این کلالی که هست از آن می تواند گذشت اما درین وقت هشتاری
و سبکی دست ماما چه بسیار ضرر و راست زیرا که ضرر است که مادر را بواسطه مناسبت بشناسد و که
بهری بسیار جنین را بگیرند و او را در دست کنند و بطریق خوب بگیرد و اندک اگر ضایع باید نماید و که بسکی
بسیار جگر رحمی را که چسبیده است بر رحم جدا کنند تا رحم دریده و خراشیده نشود و که بدرنگ شد
بستن و بریدن طرفهای نافی طرز تولد بقول ارسطو و با شد یکی طبیعی و دیگری بخلاف طبیعی
طبیعی است که سر جنین اول بیرون آید و بقراط دلیل می آورد که چرا این طرز طبیعی است بواسطه آنکه هر
آنچه دیگر فوقانی بدن سنگین ترند از تحتانی بنا برین حکم آنکه طفل گویا او چینه است در رحم بواسطه این
نی لازم می آید که سرش که سنگین تر است اول بیرون آید و این طرز تولد آسانتر است و کم درد کم خطر است و لیکن
گاه باشد که این طرز نیز شکل باشد مثلاً جنین جگر رحمی اول بیاید یعنی پیش از جنین که در آن وقت خطر است
که طفل را مبادا ضایع کند یا که همه آنها بیرون آیند و او را بخشکی بگذرانند و آن وقت تولد مشکل در خطر است
و تا تولد آسان کرد و ضرر و دست که چون طفل کردید و چون بدی آید در همان وقت آنها که در غشای او بیاید او را
بیاورند و بعد از آن که سر بیرون آمد می باید که کتف و باقی بدن از عقب بیاید و آنچه آخر بیرون می آید ناف است
و جگر رحمی و فضلات طرز تولد که بقصد طبیعی است آن زمان است که چون نشسته گاه یا با یا شکم یا در دستها
اول می آیند و نقد بر جنین را خطر نیست بواسطه آنکه دو تا شده بر می آید مانند کوهی که متضرر کرد دران
و وضع مادر را بسیار درد بهم میرسد اما خطر جنین را نیست و به نهادن ماما چه دوست بر ابط ران
مادر یا ستانی آنرا می تواند کشید که اگر یک بار اول بیاید نقد نیز خطر نیست هر گاه که ماما چه کار خود را خوب
بداند زیرا که اول باید سعی کرد تا جنین را بواسطه بهتر بگذرانند اما اگر نمی تواند باید که بای جنین را بر سینه
باریک بستن و او را بار دیگر در اندرون نهادن و به سبکی بسیار دست در رحم نهادن و بای دیگر جنین
و همچنین جنین را بدو پاکشیدن تا بنصف ران و بعد ازین بار دیگر باید دست در رحم انداختن تا هر دو باز
بر آید ازین جای جهت حفظ کردن در وقت که شستن سر از جای تنگ چون شکم یا ناف جنین اول بیاید
این طرز از همه بدتر است زیرا که نمی تواند بر آید که تمام شکسته نشود و که اگر یکی از دستها اول بیاید حکم
بقراط علامت حرکت است و حکم میکند که او را بار دیگر بجانب اندون بیاورند تا جنین را بنمیدن وضع

بهتر بیاید که آنرا بدست کشیدن شکستن کردن اوست می طلبند در انجا ایا خون مادر از بیای در وقت
 در وقت وضع حمل خیر چنین زنده می تواند ماند یا نه جواب میدهند که چنین زنده ماندن ممکن است اما بعد
 قلیل بواسطه آنکه فی الحال خفه می شود بنا برین جراحت میگویند که چون چنین از رحم برآوردن مصلحت باشد
 و شکم مادر بریدن باید در آن زمان که مادر میرد در دوران مادر از یکدگر دور سازند تا چنین فشرده و تنگ نگردد
 خفه نشود و بعد از آن که مادرش مردی در تنگ کردن رحم بسببی و جلدی بسیار در کردن و جراحی را بر آوردن
 و این چند مرتبه واقع شده است چنانکه جراحت در کتب نقل کرده اند اما آنچه میگویند که بعضی جنبهها پس
 بریدن خود بخود بعد از مرگ مادر برآمده اند بسیار نادرست و معتبر نیست ولیکن نزد بسیاری از مصنفان
 ازین مقوله حکایت می بینم و نواز نقل میکنند که یک جنبی بعد از گذشتن مادر خود بخود بریدن زنده و کرام
 و سالم برآمد و همین را البورسیوس نقل میکنند از دوسر در آن کتاب از جماعت روم که یکی سببی
 و دیگری مانیلیوس بود و از روش و متاعش نیز ازین باب نقل میکنند مقاله پنجم در باب وقت تولد
 وقت تولد طبیعی مختلف است و موافق حکم اکثر حکما ماه هفتم و نهم است و دهم و یازدهم و میگویند
 که پیش از ماه هفتم تولد طبیعی نیست و که طفل زنده نمی ماند بواسطه آنکه طفل هنوز بسیار نازک است و زود
 وقوه کافی نیافته است جهت برداشتن آفات بیرونی ولیکن کاسندوس نقل میکند از یکی از امار و ملکت
 زن که از آنکه بول نام بود که پیش از ماه هفتم متولد شده است و بدرازای عرض دو وزده ابرهام
 منضم بود که با وجود این زنده ماند تا به بیری رسید و در باب تولد در ماه دهم بقراط گوید که نیز طبیعی است
 و که بسیار واقع می شود و بعد از ماه یازدهم تولد نوزاد مطلقا ممکن نیست ولیکن کستیوس چند حکایت
 تولد مختلف میگوید که بعضی از آنها واقع شدند در دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و یازدهم و بعضی که تا
 بیست و هشت روز دیگر زنده اما آنها بطریق ندرت است و در میان مصنفان اختلاف است در باب حساب
 روزهای ماه که اول می طلبند که ایا حساب تولد باید گرفت موافق ماه قمری یا شمسی و لورنس و چندی
 بر آنند که حساب باید گرفت موافق ماه شمسی که سی روز است و اینها موافق رای بقراط است
 و موافق تجربهای افتد اما بخشی دیگر می آید که کدام روز ماه است مثلا ایا تولد هفتم ماه یا یک
 و ده روز گذشته باشد و تولد نهم ماه و صد و هفتاد و لورنس جواب میدهند که هفتم و نهم ماه از اول
 کلان دارند به اینطور که اطفال که می آیند در ابتدا هفتم و در ابتدا نهم ماه اطلاق می توان کرد
 که در هفتم و نهم ماه متولد شد چنانکه آنها که در نصف و در آخر متولد شوند تولد هفتم و نهم ماه طبیعی
 دانسته می شود و چنین زنده می ماند در آنها ماه و هشتم و بقراط درین باب دلیل می آورد که طفل
 در ماه هفتم تلاش و زور بسیار میکند تا غشای بار ابر در و بیرون آید و که چون قوه کافی نباشد در نهم
 بماند و می آید که بواسطه این زور تلاش که کرده است بسیار است و ضعیف و بی قوت
 مانده باین طور که دو ماه دیگر ضرورت تا بحال خسته بیاید و تلاش قوت شود بنا برین جواب از زود
 یعنی نه ماه تلاش دیگر میکنند تا بر آید تولد خوب و طبیعی و طفل زنده میماند زیرا که در وقت آن دو ماه

وقت کافی یافته است برای برداشتن آفات پیرونی و برای برداشتن نقصان قوتها که در تولد
می شود اما چون یکماه تنه بعد ازین تلاش دوم میکند و پیرونی می آید حکم میکند که ایچنان هست و در مانده
ولی قوه می آید بواسطه این دو نقصان قوه که نزدیک بودند بهم آفات پیرونی برداشتنی نیست و ازین سبب
زنده نمی ماند ولیکن بعضی بخلاف این می آورند که این دلیل بقوط ایچنان درست نمی نماید و بدین سبب
می افزایند که هر چه قانونها و حدود و اوقات موین اند و مشخص و که در وقت مشخص اند که طفل قوه
کافی دارد و رایج شکستن غشا و خود و که وقت مشخص است که غشا و وقت بجهت و رسیده اند تا تواند شکسته
شدن و که آن دو وقت هفتم و نهم ماه است و بنا برین چون هشتم ماه تولدی شود نشان رگشت که خبری
بد و بلا می بهتر رسید خواه با در خواست و این بلا و طفل را بقهر حرکت میدهد تا بر آید و رحم را تا او را
دفع کند و که بنا برین عجب نیست که طفل تا رگ و مانده و ایچنان منتظر رسیده زنده نماند دیگران دلیل می آورند
از اوضاع مختلف ستاره اما این تعلیق بعلم ریاضی دارد و حکیم یوسف اخرا لام بعضی از عمد های اطباء
بر اند که بسیار مشکل است تحقیق مشخص کردن آیا تولد شده باشد هشتم ماه درست به اینطور می که
مشخص کرده که پنج یا شش روز کم پیش از ابتداء هشتم ماه تولد نشده باشد که این تعلیق دارد و بدین
روز جماع و بدین نشان روز باز گرفتن ایچنه تحقیق داشتن بسیار مشکل است و همان زمانها که در وقت
بر درستی نمیدانند دیگر نمی افزاییم که اکثر از اطفال که هشتم ماه می آیند زنده نمی ماند و که بسیار زنده اند
که ماه نهم متولد شده اند می میرند سوای این میگویند که در آن روزهای ماه نهم مصیبت نیست که طفل زنده
که خود تجربه بچند مشخص ولی شک کرده باشد که حکم بقراط راست است و که متولد در ماه هشتم هر گونه
نمی ماند بلکه تنها همس میگویند که بقراط ایچنین گفته است و بهتر میدانند اعتماد کردن بر قول بقراط که
سعی کردن در چندین تجربه که گویا ممکن نیست پس میگویند که قانون بقراط ایچنان تحقیق ولی شک نمی نماید
و که شاید که این حکم کرده باشد موافق نقل طبیبان که پیش از و بوده اند و که شاید که خود تولد در هر یک از این
نکرده باشد و معقول تجربه پیدا کند و موافق تجربه عام گفتن که وقت طبیعی و متعادلی است تنها که اکثر
اوقات طفل زنده می ماند مثلاً ماه نهم یا چند روز کمتر یا بیشتر و که چون تولد واقع میشود و روزهای بسیار
پیش از نهم ماه خواه در هفتم خواه در هشتم ماه باشد طبیعی و متعادلیست و که اکثر اوقات طفل زنده
نمی ماند زیرا که علامت است که بعضی زور شده است و که بعضی افت و بیماری ایچنین یا با در رسیده است
که بقدر جنین را به پیرونی آمدن و رحم را به دفع کردن مایل ساخته است کتاب دهم در باب جوف اعلی
مقاله اولی جوف اعلی را که اورا یونانیان تراکس خوانند عدد میشود از طرف اعلی تر قوه و از طرف
از سفلی به بقدر غائر از طرف قدام بطن صدری و از طرف خلف بفقرات پشت و از جانبین به اضملاع
سینه تراشکل است مایل با هلیکس و در اکوم از طرف قدام و خلف و بعضی ترا قدام است که در جوف اعلی
و که که آتما نیست و سینه ملاقی بزاویه مجامه دارند و بمانند پشت سفینه بهم میرسد از رستخوها
و غشا اما بواسطه استخوان درامی فقط کند و از ترتیب آنها جوف مستدیر را شکل و اوج بهم رسد

و با واسطه غشا با منبسط تواند شد موافق اخیلج حرکت نفس اهل تشريح آرد منقسم میکنند چنانکه جوف
 اسفل را با جزاء محیط و محیط و از آنها بعضی مشترکند با تمام بدن و بعضی خاصند بسینه آنها که مشترکند با اندام
 که در آنها در کتاب جوف اسفل گذشت اجزاء محیط که خاصند بسینه به قسم اند که بعضی از آنها نرم و گوشتی
 که اولاد و نظری آیند و بعضی که در زیر آنها اند و استخوانی و غضروفی اند و دیگر غشائیه که تمام جوف را از طرف
 اندرون احاطه میکنند اجزاء محیط و غلاف دل و ششها ته و رید جوف صاعد و شریان بزرگ صاعد
 و رید شریانی شریان و ریدی قصبه شش حنجره مری اعصاب راجع به تمام صدر و همیشه متعلقه دوم
 در بابستان بستان در اینجا پیش از همه اجزاء سینه مذکور می سازیم زیرا که بالای محیط سینه در نظر
 می آید و موضوعی دیگر محبت ذکر آن است نسبت بستان مشترک می نماید میان مرد و زن و لیکن در مرد
 راست حقیقی نیست که تنها در کبند از سینه پوست و حلقه و کاری نمیکند و بستان زن غلافی بزرگ
 عجیب تر که سواهی سینه و پوست و حلقه جسم حید غده ای دارند که در میان آنها عصب حید و آورده
 و شریان بسیار آمیخته اند تا قابل شوند برای پیدا کردن شیر جهت غذا و طفل همین دو غده و در زیر که
 موافق قانون خام و معنی طبیعت نمی باید که زن نه از داده از دو طفل یک حمل می آورند و بدین سبب
 حیوانات که جمای این میاری آورند بستان نیز بسیار دارند و لیکن بنقل قیوس در یک زنی غده
 بستان یافتند و در جانب چپ و یکی در جانب راست و کو ابولیس در زیر دیگر چهار غده دیده است
 یعنی در هر جانبی دو غده و چهار بایان بستان دارند نزدیک زبان بجز از بوزینه و قل که آنها در سینه دارند و
 باقی در سینه و بواسطه عسل میکنند که بدین جهت از آنها بستان دارند در سینه تا مادر یک وقت دارند
 طفل غذا و در نقل گرفتن و شیر دادن و بوسیدن و در سینه زیاد از حد کردن شکل بستان یا که
 بستان داده و آنها را بشیمه توان کرد و نصف کرده و لیکن نقل میکنند که در ملک سنجی آفتد در ازانی
 که تابش کم رسیده اند و که در جزیره آرنبوئیس بر دوش می توانند افکند اهل تشريح و در بستان در جز
 خاص متمیزی سازند اول حلقه و دوم جرم بستان غده ای وجود هر حلقه میگوید اسفنجی است و شش
 میکنند به سوز که در یکی از سینه است و سخت و است می شود و جذب می گردان و بواسطه در کشیدن
 در یک مایل است بسرنخی و در شیر ده اند که مایل تر بسیاری و در پیران سالکی نیز مایل تر بسیاری
 و در داکر او دایره واقع است که در یک مایل است سفید است مثل رنگ ناچهار و که در
 و در زنهای حامله و شیر ده مایل تر بسیاری و در پیران سالکی تمام سیاه در حلقه چندین سوراخ
 یک غشا و اجسام غده ای و سیمان آورده و شریان و اعصاب کام غشا و بستان که شش است
 و از تمام می پوشاند و بعضا لایه در زیر آنند سوند میکند غده چنانکه گفته شد بسیارند و در یک
 سخت است و در پیران سالکی بر طرف شده و لیکن از آن غذا می است کلا نتر که در زیر حلقه افتاده
 و از غده دیگر خرد احاطه میکنند و در میان آنها آورده و شریان پیچ خورده دیده می شوند و در ده
 بستان بد و هم اند بعضی از آنها بیرونی و پوست اند بعضی عمیق اند آنها که بیرون نیند و در ده

شیر را جذب کنند و جرم بستان اند و بیرون سراز
 عده است تا چنانچه خرد باشد که از آن طفل
 در سینه غده در داخل شش افتاده شده که فایده

در نظری آئیند میر ویند بران ورید ابطی و منها که عمیق اندی آئیند از زیر تر قوه ای و میر ویند از ان شلخ
و برید اجوف که از او رید زیر تر قوه ای خوانند و سوای این وریدی دیگر از طرف پایین بسوی بستان
بالا میرود و میر ویند از ان شلخ ورید اجوف که از او رید ابکا ستر کی یعنی زیر شکمی خوانند و بواسطه
ان شلخ همچنین شراکت و مبعی لقی است در میان رحم و بستان که بعد از تولد خون بیشتر بر جم میرود بلکه به
بستان تابش پیدا کند و در ویدین سبب است نیز که زنهای شیرده را حیض نادر می آید و بدین سبب نیز بعضی
از اوقات دیده شده است که بچد زیاده از حد طفل خون از بستان برآمده است و بعضی اوقات
حیض از راه بستان برآمده است و که از اوقات شیر از راه رحم برآمده است و این نادر است سوای
این آورده مذکوره انقدر شیر این باید فهمید که به بستان میروند و در آنها همچون آورده را کنده می شوند
و از آنها جانیها که آورده اند رسته رفاقت میکنند با آنها اعصاب بستان شاخهای عصب سینه اند
و خصوصاً میر ویند از ریه چیم و بواسطه ان اعصاب با چیم رکی الحس است چنانچه گفته شد در باب نواید
آورده هر قدر ما بران بوده اند که خون را به بستان می برند جهت پرورش آنها و جهت خلقت شیر اما چون این کلان
تعلیم گردش خون است متناظران میگویند که بواسطه شیر این خون به بستان روان است و که بواسطه آورده
خون که باقی بود باز برده می شود بسوی تنه ورید اجوف و به دل در اینجا در میان متناظرین بحث است که ماده شیر
که ام دست ایا خون یا کیلوس یا هر دو بعضی بر آنند که خون تغذائی تواند بود که ماده کافی شیر باشد بلکه گفته اند
که کیلوس پس به واسطه یعنی بی آنکه بیشتر خون شده باشد شیر می شود و گفتار خود ثابت میکنند بقول بقول
که قایل باین مکان می نماید سوای این دلیل چند بر اثبات قول خود می آورند اول که ماده شیر خون مختص می شود
و از شیرده زنده نمی توانست ماندن چون اکثر اوقات زیاده از یک سیر شاه جوانی هر روز شیر به بستان
بر می آید چون مادر و طفل تندرستند و طفل اندکی کلان است پس بعد از این قدر بسیاری خون بیشتر شده
به شیر و برآمده چه طور مادر بر حال خواهد ماند دوم دایه که طفل را شیر میدهد چون شیر از وی بردارند و بایست
چون بنام می شود و این همه در بران تغذیه سیوم حیض که در وقت حمل یعنی ریختن بعد از تولد کاه ای آینه
به کاه که مادر بیشتر طفل بخوراند چهارم اگر خون مادر مبدل به شیر می شود بی بایستی که بعد از چند روز اینچنان
نه این نفاس نمی ریختی بلکه بایستی که تمام بسوی بستان بالا میرفت چیم شیر و کیفیت آنچه مادر می خورد نگاه
می کرد و خون نه چنین است پس معلوم شد که ماده شیر خون نیست و که بیشتر بیشتر خون نبوده است دیگر کیفیتها
کار وای مهمل و مفرح بعد از آنکه که مدتی به بستان میرسد و این علامت است که بعضی از راهها
مختص است از موده به بستان و که این دایره کلان که خون میکند نمیکند دیگر اسطو میگوید که در شیرده
بمراه طعام موی فرورده به بستان روان است و در دایره انجا میرساند پس معلوم می شود که بعضی راه مختص
چشمه از موده به بستان که از ان این موی روان شده است و که از ان این موی روان شده است
و که از ان راه نیز کیلوس می تواند رفتن و نیز سیانوس نقل میکنند که یک عورتی شیرده در شام باره
بیماری میخورد و از راه بستان برآمد و که فضلات این بیماری در غایط و زندیافته شد و دایها در میابند

و گاهی می دهند که بعد از طعام خوردن در حال بیهوشی در تنگستان بران شیر می کشد و این نیز نفع است
که این راه در دوازده و شتر این روان نشده است و که باریک شیر بیشتر خون نبود از آن
شیر سرد تر است از خون و فضیلات زیاده بیداری شوند از شیر طفل که از خون در جبین در رحم ببارد
بکیتوس که سخی بسیار که در جبین بعضی از راههای مختصر کیلوس از حوده به بستان برین گمان
افتاد که بعضی از عروق نقد که از اینهای شیر در سینه میرویند و بسوی بستان بروند و کیلوس
را می برد اما هر چند سخی نمود هرگز نتوانست که این شاخ مذکور را تا به بستان برساند که همیشه از نطفه
رفته است نزدیک ضلع اول جایی که از جوف سینه بدر می آید آن شاخ تا بسوی بستان روان
باشد و بارها چون ابتدا و شیر نمود از بستان بسوی جوف سینه که بطرفی سفید است
اما از این هرگز نتوانسته است رسانند و حدیث را دیده و لیکن چون از بارید بسوی ضلع
بالای شیر بسیار ریخت در اینجای رتلیوس چند چیز عجیب نقل میکنند در باب خلقت شیر که از مصلقان
مختلف نقل کرده است و میگویند که بدستوشن که از پویشن کستوشن و چند دیگر حکایت میکنند
از چند بکر و از نهائی نا حاکمه که در بستان آنها شیر پیدا شده است و همین طور چیزی رتلیوس
نقل میکنند از یک بکر ملک خود وی افزاید که در بستان همین مردان گاهی شیر پیدا می شود
و در سطورین باب حکایت میکنند از یک بزین نزد بزین که آنقدر بسیار شیر میدارد که از
پنیر میکند و مینویس نقل میکنند که سبزین نزد سبزین موصوف مختلف ملکات بنیما دیده شدند
که شیر میدادند و مصلقان دیگر مردان دیده اند که از بستان آنها بسیار شیر میجست و ابوعلی
حکایت میکنند که از بستان مردی آنقدر شیر بر آید که از شیر ساخته شد سنگین و ش نقل می کنند
از یکی که نام او و سیوشن بود که از طفولیت تا به پنجاه سال شیر بسیار داشت و در ده سال
چیزی از این باب نقل میکنند از یک انگلیز و سنتر لوس از دیگری که بعد از موت زوجه اش
مدتی شیر داد و فرزند را و چیزی دیگر درین باب نقل میکنند و لیوس که بستان گلان داشت
مردی که در همین سال چهلیم از عمرش شیر بسیار میداد و بند کیتوس نیز نقل میکنند از پدری
که شیر به پسر خود میداد و همین طور چیزی نقل میکنند نیکلاس و زما و و رتلیوس و
توش و اکو ابندنس و بار یلوس و همین رتلیوس نقل میکنند که خود یک طفلی را
دیده است که او همیشه او که بکر بود شیر داشتند و تمام آن قبیل را اینجای داشتند آن و شیر
را چون بزنا ممتد داشتند خود را به این نوع خلاص ساخت که براد خود را خود که او نیز شیر دارد
و که دانوش شخص را دید که عمرش سی و چهار سال بود و از بستانش به آن بسیاری شیر میجست
که کافی بود جهت پرورش طفل و نقل میکنند که در دنیای نو که اکثر مردان شیر از بستان می دهند و آنکه
این شیر درست باشد از آن معلوم شود که جهت پرورش طفل مناسب است چنانکه گفته ایم مقدار سوم
در باب اجزای کوشی و استخوانی جوف سینه عظمائی که بر سینه پیدا می شوند در حساب اجزاء

بطن سینه می آیند و آنها بدو قسم اند که بعضی از آنها عضلات خاص اند بسینه و جهت حرکات سینه
 تخیل شود و بعضی خاص بسینه نیستند زیرا که هر چند که بر سینه متمکن اند ولیکن جهت حرکت اعضاء
 دیگر آفریده شده اند مثلاً جهت حرکت کتف و ساعد و بازو که او تار آنها منتهی در تاندن می شوند
 در آن اعضاء و اما چون ذکر آنها بتفصیل آورده ایم در کتاب عضلات اند اعبت بود پس به
 مقاله چهارم در باب اجزاء استخوانی و غضروفی سینه بعد از آنکه در تشریح کردیم عضلات سینه
 در کرده و بریده شدند اجزای استخوانی و غضروفی در نظری ایند یعنی عظم صدری و غضروف خجری
 و اضلاع و ترقوه و فقرات و کتف و بجم آنکه همه آن اجزاء در حساب اجزای خاص محیط سینه می آیند
 ضرور بود که در اینجا ذکر آنها بنمایم اما چون نیز بیشتر کرده شده است در کتاب استخوان و کتاب عصاره
 اند اکثر آنرا ننموده مقاله پنجم در باب اجزاء غشای سینه که پلور ابا باشد و قاسم صدر و قسم غده
 ای تمیض جنبه که تمام بدن از سر تا پا پوشیده می شود از طرف بیرون بی پوست همچنین از طرف اندرون
 پوست آئیده می شود یک غشاء که آن موافق کمان ریلانوس از جوف اسفل بسته اخراج کرده می شود
 تا به سر یا موافق کمان دیگر آن از سر بسته اخراج کرده می شود با جوف اسفل باین طوری که تمام غشاء
 بسته قسم متمیز باید که یکی در سرست دیگر که در جوف اسفل است و دیگر که در جوف اعلی است و آنچه درست
 امین نویسیم و در کف می شود آنچه در جوف اسفل باشد از بازو یا ریطون خوانند و آنچه در سینه باشد
 پلور اکفته می شود در باب بازو یا ریطون ذکر این سابقا گفته شد در کتاب جوف اسفل و ذکر این هم
 آورد در کتاب سر اکنون ذکر پلور ابا باید که پس پلور غشاء سینه است که بر تمام محیط اندرون جوف
 سینه کشیده می شود و بنابرین همه اجزای که درین جوف میوه و غده احاطه نماید و حفظ کند چنانکه باطن
 مخاطات و احاطه میکند همه اجزای که در جوف اسفل متمکن اند پلور ادر هر جا دو است بازو یا ریطون که در جوف
 اندرون آورده و شرابین را و اند و جز و اند و بی آن که بازو یا ریطون یعنی آن جزی که بسوی جوف
 گستر آئیده می شود و چسبیده بر جوف اندرون اضلاع و استخوانهای دیگر و جز و بیشتر از آن
 به و بی اضلاع بازو یا ریطون که در میان تمام در میان این دو تار اند و در میان همین دو تار
 پلور یا که بند جمع می شود جوهر این غشاء و متشابهت جوهر بازو یا ریطون و روی از
 تا از آنند بهر ششها و اجزای دیگر مخاط و روی یا جز و پیر و نیش نامی
 و بعضی غشائی که بر بالای او موضوعند آورده این غشاء میوه و بند از دور
 و اکثر میوه و بند از آن و رید که آنرا از و کسور یعنی بی بی روح میوه و بند از دور
 تا آنجا می کشد و در اینجا ضرورت است دانستن آن که جاری خاص و بسیار ظریف پلور ا که از پلور زیاده
 سیم خوانند که جبری در ریه است مگر بازو و خنکی پلور ا در ریه و تعلقش بواسطه غشائی که تار او در ریه
 شده است نه به سینه آورده چنانکه همه تارهای حقیقه اند بلکه به سینه شرابین به اشیاء که چون خون در ریه
 جری شده و چرک می شود اکثر اوقات در غشای ریه کشیده از راه جوف سینه به ششها و درین سرفه می آید

یا از راه بول و زیر که قصد کردن بارهای بسیار همان علاج است درین بیماری و که اکثر اوقات خون خراب
و سفیدی آید متاخران بعد از یافتن گردش خون حکم کرده اند که این سفید چیزی دیگر نیست مگر همین چگلی که
راه آورده و از راه دل و شریان بر می آید و بر خلاف هم قدما و عجیب نمیدانند که حرکت از راه دل تواند شد
بی آنکه حیوان بمیرد که حکم میکنند که راهی دیگر نیست تا جرک بقصد کردن بیرون آید مگر که از راه دل بگذرد و که
هر روز در دملها باید که جرک از همین راه دل بگذرد و مثلاً چون از راه بول دفع کرده می شود بدین سبب میکنند
دل به این گوشت قیام و متکاثف مخلوق شده است تا آنکه شستن جرک و اطلاق متعفن دیگر متعفن نگردد و
پلور امیر عقیده از دفع ششم که از راجع خوانند در اینجا باید دانست که هر چند که پلور اعضا است بشناسند
ولیکن بی واسطه نیست که در زیر این پلور از یک به استخوان یک غشای دیگر گسترانیده می شود که از اینو نایان
بریتان یعنی کرد استخوان خوانند از لایم موافق قول جالینوس فایده پلور آن است که تمام جوف سینه
را متصل می سازد و برابر تا ششها متعفن نگردد فایده صغیر آن است که تمام جوف سینه را می پوشاند
چون لباس و محافظت میکند فایده سیوم آن است که عطای کند غشای راجع اعضا و که در آن جوف
و اتقند که غشای ششها مثلاً و قاسم صدر چنانکه خواهیم گفت از آن میزنند در باب قاسم صدر چون پلور را
از طرف فقرات ظاهر آمده متعفن شده است باین جهت و جوف غظم صدری و دو قاعی شود تا از غظم صدر متعفن
شوند و است فقرات پشت و در و به این طور که به این دو تا شدن یک غشای بهم میرسد که تمام جوف
سینه و ششها را منقسم میکند بدو قسم و از این جهت بدی استیم خوانند یعنی در منصف استاده
و جوف قاسم صدر طول قاسم صدر است که از میان دو قوه فرو می آید تا با جوف غظم صدری و غرض
از جابجایی غظم صدری جایی که ابتدا و تا شدن میکند تا بقوه است و باید فهمیدن که آن غشای چنانچه در
کتابی یکدیگر نیستند از نزدیک فقرات که از طرف قدلم از یکدیگر دورند موافق غظم صدری و یکجور
نرسند قابل دیدار یعنی محسوس می شود و در میان آن جوف رشتهای عصب بسیار واقعند
هر چند که قاسم صدر چیزی دیگر نیست مگر همین پلور ای اخراج کرده شده باین طریق که گفته شد
ولیکن اندک تر است از پلور او اکثر اوقات نزدیک آورده و ششها را باین دیده می شود
چنانکه در رشتها ای آورده و ششها را باین بستنی و ششهای ورید از او کس از راه قاسم صدر
نمیکند و سواقی این یک وریدی خاص دارد که از اندامها سیست خوانند یعنی قاسم صدری و سواقی
این بعضی ششها را از اعصاب چندی در او برکنده اند فایده قاسم صدر چند چیز است اول آنکه جوف
سینه و ششها بدو حصه متمایز است باین جهت که در دیاپترزی دیگر متعفن نشود جانب
دیگر نیز در دو دمل که در دو تادل بود و طوطا و یخته است
سیوم آنکه در آورده و ششها را باین باشد که میچند و دیگر غار را سازد تا از جوف زیاد
فرو نرود در باب جوف سینه ای که از اینجا شش خوانند در آخر قاسم صدر از طرف بالا نزدیک قوه
جسم غده ای ورم و اسفندی بدای می شود که آنرا نایان میس خوانند و بدین جهت آنکه ششها

بزرگ تره خوشبوی که از اتمیس گویند فایده تمیس آنت که یکم کاه و رید اجوف صاعد و شریان کلان
صاعد باشد و یکم کاه شامهای آنها که بسوی کتف و ساعد روانند پسند تا جوف مفتحم می شوند حکم کردند
و تا به سختی استخوان متضرر نگردند مقاله ششم در باب دیفرغها در میان جوف اسفل و جوف اعلی جسم است
مستوی افتاده و گویا مستدیرا لشکل که از اعرب حجاب خوانند و اینها میان دیفرغها یعنی جدا کننده
و فاصل جهت آنکه جدا میکند جوف اسفل و اجزاء طبعی که در آن موضوعند از جوف اعلی و اجزاء
نفای بنابر آنکه محیط آن حسیده است مانند محیط دایره تمام جوف یکم آنکه از عظم صدری که
که با بسته است فرو می آید به آخر عضلات ناحیه که به آن نیز بسته است و اجزای شش و در میان
بقطره اولی قطن به این طور که سه از یک شسته شده است جوف هر شش نزدیک کناره کونستین است و در
غشای است و عصبی که مرکب مینماید از یک سطح دایره و یک محیط دایره بهین که اول غشای و عصبی
است و دوم پوستین سوای این دمورید خاص دارد و در شریان که آنها را دیفرغهاست خوانند
یعنی حجابی دیگر و عصب در و واقعند که یکی از آن از زوای ششم دماغ رسته است و دیگری از آن
که میرود از پایین چهارم و پنجم فقره گردن و سوای این دو طبقه دارد دیفرغها و آنچه فوقانی است از بلو
میرود و آنچه تحتانی است بشوی جوف اسفل از باریطون میرود و سوراخی دارد در جانب راست جمته
که گذر و رید اجوف صاعد و در جانب چپ سوراخی دیگر جهت راه گذر عروق و نیز دیگر فقرات قطن
رخیز در آن مینماید جهت راه گذر شریان کلان لیفاقی چند دارد که از محیط آن رسته اند و مانند او تا
تا ریه یک متر و نشانده میشوند در مرکز آن بطریق نصف قطر و بنا برین اکثر میگویند که عضله است
و که حرکتی یعنی جایی که از آن میرود در محیط است و در پیش جایی که اوتار شش انده می شوند
در مرکز هم مصنفان بعد از بقراط و جالینوس بر آنند که عضله است اما عضله خاص است و که از اینهمه
عضلات دیگر بدن متمیز است خواه مجزوم خواه بشکل خواه در فایده و کار در باب حرکات این شخص
مینماید که موافق حرکت نفس متحرک می شود و حرکتش برای حرکت تنفس در کار است اما شکل
است خوب دانستن که چه حرکت دارد در پر شدن ششها و جذب هوا و دفع شدن هوا
و خالی شدن ششها که اکثر اطباء بر آنند که در وقت جذب ششها هوا را سخت می شود و در دفع
ششها هوا را مسترخ می شود اما بخلاف این اند اگر ششوس و لور ششوس و میخوانند که بخلاف
عضلات دیگر بسوی مرکز و دم خود می کشد و که لیفات از محیط جوف رسته متشنج می شوند برابر
یکدیگر و اضلاع بسوی دایره یعنی مرکز عصبی می کشند اما بکیتوس در ششها حیوانات زنده
که شش بسیار کرد تا حقیقت حرکت دیفرغها متشنج کند و حکم میکنند که در دیفرغها دو جز متمیز
با یکدیگر که مقدم است بسوی عظم صدری و یکی که مؤخر است بسوی فقرات افتاده و که
ششها را جذب هوا یعنی خون تبدیل بر از هوا و متوم میشوند فرود میرود بر نیمه مؤخرند و
از ازمی ششها رند و فرودی برند و بنا برین جگر و موده که در زیر آن نیمه نهاده اند نیز فرودی برند و در

و که نیمه دیگر مقدم در همان وقت بسوی بالا بطریق در آب روان است باینطور که چون نیمه موثر دیفر غا
زوی رود در همان وقت نیمه مقدم بالا میرود و بر سر و بسیار و بخلاف این در وقت دفع شدن
از ششها و خالی شدن آنها نیمه مقدم دیفر غا همراه عظم صدری فرو می افتد و نیمه موثر دیگر و موثر
بدن و آنچه بطرف بالا میرود و در آن زمان لیفات دیفر غا سست میشوند و دیفر غا متشنج میماند
بنابرین بکسیوس می گوید که فایده دیفر غا آنست که به آن و در وقت و بالا آمدن جاد و بدنه ششهای
متورم شده و همچنین معین باشد بر حرکت نفس و که بفرستادن موثر و جگر و در دفع کند طعام از
موثر بر وجه او و کلیوس از رود بار روان سازد در آورده شیر دار و بر از روان سازد بسوی مقعر فایده
دیگر که موافق است باهم اطباء آنکه جدای کند جوف اسفل را از جوف اعلی و منع کردن تا با جوات فضلیک
موثر و در بالا نیاند و اجزا و شریعت را نیاز دارند درین باب باید دانست که زخمها که در مرکز دیفر غا
مملکتند زیرا که جزء عصبی دیفر غا در آن مرکز است و چون متضرر می شود لقوه بیدای کند و ایضا ازین سبب
زخمها مملکتند که مرکز دیفر غا محسوسه است بفلات قلب و جگر از طرف پایین و ایضای توان گفت
که از آن سبب زخم مذکور مملکت است که تنفس بر طرف می شود زیرا که دیفر غا معین است بر حرکت نفس
دیگر در زخمها و آفات نیز دیفر غا تجربه یافته شده است که عضلات و لقوه بهم می رسند و که فلکین لها
اچنان متحرک می شوند که بهار خندان می نماید و همچنین خندیدن می میزند و بحکم آنکه این خندیدن
درست و حقیقی نیست بدین سبب بدان نام خاص به آن داده اند و آنرا خندیدن سر در شش خوانده اند
و ازین خندیدن در درین خندیدن متمایز است مصنفان موجود است که اول پیش معرط
از یکی که نام او سیمینس بود و پیش سگس از یکی دیگر که اکثر دوش نام داشت و زخم سگس همیشه
سر تریه جان دیفر غا خورده بود و پیش ارسطو از کسی که زخم نیز دیفر غا خورده بود و پیش بلینیوس
و میردس از بعضی همیشه بازان و جالینوس دلیل این خندیدن می آورد و میگوید که از متضرر شدن
عضله عریض مربع بهم می رسد اما آن عضله عریض تا بروی می رسد بلب یا شش میگوید که آن
خندیدن لقوه ای بواسطه ارواح بیدای شود که بواسطه در زخم دیفر غا از دیفر غا بسوی روی میگزیند
ما سیمینوس حکم دیگر میکند و میگوید که در زخم خوردن دیفر غا حراره متغیر میکند و در وسط
می شود و این خندیدن در روی می شود زیرا که بحکم ارسطو دل محل خندیدن است از لایه بلینیوس
و جمعی از متأخرین میگویند که اعصاب دیفر غا چون از گردن بسوی دیفر غا فرو می آیند و در می خورند
در راه و چسبیده می شوند بششهای اعصاب که بلها و روی میروند و که همچنین اعصاب دیفر غا
و اعصاب روی بهم شراکت دارند و بنا برین محالی و هم دردی دارند و که بنابرین عجیب است که چون
دیفر غا متضرر می شود روح هم لقوه باشد و مقارنه فتم در باب جغره جغره که از ایوانا نیان لارنس
خوانند سر با ابتداء تقصیر شش است جسمی است مرکب از غضروفی چند و عضلات و اعصاب و آوده
شراین و غشا با جهت بهم رسیدن آواز مخلوق گشته است شکلش مایل است با سینه و له لیکن

از طرف تمام اندک نشود و از طرف خلف اندکی پس افتاده تا جای دهد برای مخصوصاً در وقت
فرزفتن طعام که آن زمان چون مری فرو می رود جهت فرو رفتن طعام که آن زمان چون مری فرو
جهت فرو رفتن طعام حنجره بسوی بالا روان میگردد و کلانی حنجره مختلف است موافق سن که در اطفال
نکست و بنابرین آواز اکوتوش دارند و در مردم کلان وسیع است لهذا آواز کنده دارند و بعضی مردم بسیار
دراز است و در بعضی کوتاه لهذا چون بسیاری هوا یا ارواح از شش دفع کرده می شود که آواز کلان بهم میرسد
و چون کم دفع کرده شود آواز ضعیف بنابرین پیش حالینوس آواز کلان را ادو علت است و سست نصبه
شش و دفع هوا و قوی و علت این و سست و دفع قوی موافق کمان بقراط بسیاری که سست بدن
سبب همین بقراط در کتاب خصیه آورده است که خصیه دخل دارند در صورت دادن آواز که بدین
اطفال را از یک سال چهاردهم آواز متغیری شود و در خصیان نیز بدین سبب متغیری شود که بدین
سبب خصی میل ندارد و که غرض خصی بدین سبب بانگ نمی کند یا بانگ ضعیف می دهد غرض
حنجره پنج عدد است اول را تیر ایدیش یعنی سبزی یونانیان خوانده اند جهت آنکه شکلش مثل
برج که از طرف اندرون مقعر و از طرف بیرون محدب شد و آن شکل فی الجمله شباهتی دارد به سیر
عند قدیم و حدایش در مردم بیشتر است از زن جهت آنکه در زنان بعضی از عدد است که گردانها
را برابر میکنند جهت خوشنمای حوائی غرض و سبزی اندک و کلانتر است از غرض و فی دیگر که در آن
دو غرض و یعنی اکثری و طرجهای یعنی فنجانی زیرا که شکل فنجان قدیم است که نوک دارد و آ
موضوعی که میان منتصف آن یک خطی دیده می شود لهذا بعضی از مصنفان اثر او را می دانند
در چهار زاویه اش چهار زاویه واقعه و آن دو که فوقاً می بینند نشان بیشتر است و بر اعظم را
بسته می شوند بجانبین آنجا که لای دو زاویه دیگر که می نمایند بسته می شوند یعنی فنجانی که در آن
واقع است غرض و دوم که یکایم یعنی منسوب به اکثر و در صورت اکثر جهت آنکه نسبت
بر یکدیگر قاعده سبزی موضوع است و یکم آنکه مستدیر شکل است و تمام اها طه نامه دارد و دریا
خود ساکن است بنیاد غضار یف حنجره است و همیشه حنجره را کشاده نگاه دارد اکثر مصنفان
آن را به نام نیز گویند زیرا که پیش قدم او اقدم بی نام بود غرض و سوم از آنکه تندی
خوانند یعنی طرجهای زیرا که شبیه است به آن فنجان قدیم یونانیان که نوک دارد و این نیز در سبزی
موضوع است و در بالای اکثری یا بی نام نهاده است و این سه غرض و بهم که سست اند و با
بعضی از غشای باریکترین و حرکت شدن و وسیع شدن حنجره مخصوص است به سبزی و حرکت تنوع
شدن و مسدود شدن مخصوص است بطرجهای که تمامی حنجره گفته شد ساکن است و قاعده دیگر است
و حرکات مذکوره متعلقند به عضلات حنجره چنانکه در کتاب عضلات گذشت غرض و فیه چهارم
یونانیان کلتیس یعنی زبان کوکبه خوانده اند موضوع است در اندرون طرجهای و به حاجی
بسته است و شکاف طولانی از روست و این شکاف نه جهت خلقت آواز مطلق افزیده است

زیرا که می بینیم که حیوانات نشخوار کننده هر چند که خالی از این عضو هستند با وجود این بعضی از اصوات
 از ایشان گاهی اصدور است بلکه تنها در صورتی که اندازۀ نمودن او از تقطیع آن مجز
 در جانبین این عضو و دفعه دیده می شود که تا آنجه از طعام در وقت حرف زدن یا در وقت خندیدن
 فرو رود نگاه داشته شود در آنوقت تا زمانی که بزور سرفه بیرون انداخته شود غرض وقت خند را توان
 یعنی بر زبان کو حک افتاده جوهرش نرم تر است از سایر اعضا ریف و بشکل زبان است و همیشه با
 ایستاده می ماند جهت خروج و دخول هوا و هرگز فرو نمی آید مگر بواسطه سبکی طعام که از بالای آن
 مانند چیزی که از پلی گذرد می گذرد تا چیزی از طعام داخل نشود در بخیه بنا برین وقتی که طعام گذ
 فی الحال باز حالت طبیعی خود ایستاده می شود باینطور که چون شامی از درختی خم نمایند چون قاصر
 بر طرف شود حالت اصلی نمود نماید در جانبین بخیه بعضی از غده می باشند که تر میکنند اجزای را که
 در حوالی آنها واقعند مثلاً ششم در باب قصبه ریه آن بخیه را که از هوا و برای ششها میگذرد
 و که از بخیه تا به ششها منتهی می شود از احکام و قدیم آن تیره یا یعنی شریان خوانده اند جهت آنکه
 هوا در وقت خفا که گاهی می درخشند که در شریان می باشد چنانکه ششها از آن تیره یا یعنی
 شریان نام هوا گرفته است جهت آنکه نام هوا ریه های بسیار دارد و تا فرق باشد در میان او شریان
 دیگر که نام هوا ریه ها ندارند بقول طائری که شش گفته است و عرب قصبه الریه پس قصبه شش گفته
 در از شش که مرکب است از دو غشا و از غضار ریف و از رباطات در میان این غضار ریف
 افتاده غشا و ریش با ریکه تر است از بلور که از آن میرود و استوار حسیده است بواسطه رباطات
 که میان غضار ریف افتاده اند غشا و انداخته ریش کیفیات دارد که بطول افتاده اند و گنده تر
 و متکلیف تر است خصوصاً در بخیه و میرود از آن غشا و که بر کام گسترده اند می شود و بنا برین
 متصل است به دهن بطوبه غیر لوده است تا خشک تر نگردد در حرکت و فریاد و در جذب هوا
 گرم تر و در دفع بخارات دغائی تیز و لیکن نمی باید که این رطوبه از حد زیاده باشد که از بسیار
 این رطوبه چنانکه از نا بودن آن او از بر نیکی خود نمی ماند که در بسیار این رطوبه آواز زدگان
 می شود مثلاً در زکام و از نا بودن آن آواز کلنگ گزای شود مثلاً بود از نهایت حرارت حاک
 چون این رطوبه بواسطه گرمی پراکنده شده است باینطور که چون رطوبه مذکور بسیار بسیار
 از حد زیاده باشد کنگ می شود در بعضی از بیماریها و چون آن رطوبه بر طرف شود و از بیماریها
 صحت باید آواز کو یا بکرامت باز می آید این غشا و انداخته ریشی ازکی الحس است جهت دفع مضای
 در میان این دو غشا و جوهر قصبه شش است که غرض وی است و رابطی و ضروری بود که غرض وی
 باشد جهت پیدا کردن آواز که چیزی که او از می دهد بکم اسطر مسمیت و سخت باید که باشد
 سوای این اگر تمام رابطی بودی و افتاده می شدی و در وقت جذب نفس اس
 کشاده نگذردی که اگر بخلاف این تمام غرض وی بودی مثلاً کی غرض وی در از بیا که از غضا ریف بسیار

چنانکه گاهی واقع میشود

همیشه گشته بودی و هرگز تنگ تر نگردیدی و سواى این ضرورت بود که جای دهد بمری باینطورى که غشای
مرد کلند جهت خلقت او از ورابطات غشای جهت آسانى جذب نفس جمیع این اعضا ریف مستدیر
الشکلند اما نه تمام که از جانب مری اندکی مسطح افتادند و در آنجا جوهر غشزوفى نیست بلکه غشای
ناآسانتر جای دهد بمری چنانکه گفته شد جمیع این اعضا ریف بیکدیگر بسته می شوند بواسطه بعضی از رباطها
که در مابین آنها افتاده اند و این رباطات در آدمی زیادتر اند و در حیوانات دیگر زیادتر غشای اند باینطور
که در آدمی مینمایند مانند عضلات خرد جمیع این اعضا ریف از یکدیگر جدا شدن مستلزم است اما از طرف
باینتر همیشه بتدریج تنگ تری میشوند و چون نزدیک به ششها رسد منقسم گردند و شعبه که یکی از آن
بطرف راست و دیگری بطرف چپ ششها روان است و آن دو شعبه نیز منقسم می شوند بدو شعبه دیگر
که به لنبی باره روانند یعنی به بارهای شش که آنها را البی خوانند و آن شعبه ها نیز در آن البی منقسم میشوند
چند شعبه به شمار که برکنده می شوند و تمام جرم ششها را میخیزد اند به شعبه های ورید شریانی و شریان
وریدی اما فرق است میان شکل این شعبه های خرد و کور و میان قصبه شش زیرا که اینها مدورند و قصبه
شش چون مری برآمده است مسطح و این شعبه ها بغشای نرم تر پوشیده می شوند و در قصبه
شش شعبه های ورید گردانی اند و شریانها شش شعبه های شریان که و تیدش یعنی خوابی و اعصابش شعبه های
عصب نیز و چشتم که از راجع خوانند فایده قصبه شش است که از آن راه هوا و پشه شش روان باشد
و از همین راه بخای دخیانی شش بیرون دفع کرده شوند فایده دیگر آنست که داخل دارد و در خلقت او از
که چنانکه گفته چون خشک تر یا تر نشود و او زرد می شود و مقاله نهم در باب ششها ششها را با یونانیان
بنویسند یا بلوئیس گویند یعنی جذب کننده هوا و دفع کننده آن بواسطه آنکه حیواناتی که به سینه هوا
جوابند ششها دارند چنانکه آدم و همه آن حیوانات دیگر که در هوا میزنند و آنها که محتاج جذب هوا
نیستند چنانکه ماهی از شش خالی اند پس شش جسمی مرکب است از گوشت و از سه قسم ظرفها و بعضی از آن
و از یک غشای گوشتی که شش را شش خاص است و از این بابت دیگر گوشت نیست در تمام بدن که سبک و متخلخل
پس فنجانی و همچون خون زردی میخورد نابراین از گوشت نمیکویند بلکه پرنکو مایع خون ریخته میخورد و آن
سبک افزیده شده است تا بتواند به آسانی از نفس متخللی و خالی شدن موافق و وسیع شدن و
تنگ شدن جو فسیله و از این متخللی و کسب فنجانی مخلوق گشته است تا هوا بسیار بیکدفعه بگذرد
در جذب نفس و دفع کند فضلات و دخیانی را در حالت دفع گوشت ششها استقامت خود نمیکند
و حکم میکند بواسطه سه قسم ظرفها که یکی از آن ورید شریانی است از تحلیف ریه است دل رسته و
دیگری شریان وریدی و سیوم قصبه شش چنانکه قصبه شش منقسم میشود همچنین ورید شریانی و
شریان وریدی منقسم می شوند اول بدو شعبه و بعد از آن هر یکی از آن بخندین قسم دیگر که مانند پنجه است
درخت متفرقند در اطراف ششها باین طور که در چند جا با هم میخیزند و بهم پیوسته و متصل بهم مینمایند
باینتر اکت با یکدیگر در ششها پیوسته و تا خون از ورید شریانی تواند داخل شدن در شریان وریدی

و همچنین از تجویف راست دل تجویف چپ روان شدن چنانکه سابقا گفته شد باید نیز که شراکت
باشد در میان شعبه های ورید شریانی و شریانی وریدی و شعبه های قصبه شش فضلات
از جنمای ورید شریانی و شریانی وریدی بتوانند داخل شدن در شعبه های قصبه شش و بیرون
منفذ شدن در ورش ششها را خالی از اعصاب می دانند و بنا برین خالی از حس و لیکن
ریلانس از متناخرین حکم میکند که شعبه چند اعصاب موقعی در جرم آنها برانگیزد و آنکه زنی الحاح
تمام جرم ششها انجمن از گوشت و ظرف و اعصاب مرکب پوشیده می شود بیک غشا که از ریلانس
میرود و بین غشا و سایر بار یک است تا سبک باشد و چندین سوراخ خرد در تمام محیط آن
شش برانگیزد و تا جری که در جوف سینه در بعضی از بیماریها جمع می شود چنانکه در ریلوریا
یعنی در پر از خونگی بلور از آن سوراخها تواند داخل شد در ششها و شش مانند کف دریا
آن چرا که را جذب کند تا از بیرون اندازد و بسره مکان ششها جوف سینه است که از آن
برگرفته در وقت استنشاق هوا جرم شش منقسم می شود بواسطه قاسم صدر بجز ریه است و جوف
باینطور که دو عدد می نماید و لهذا آنرا ششها گویند نه شش و بدین سبب همچنین منقسم گردند
که تا جوف افقی بیکدیگر و بر سبب جزی دیگر کار خود تواند کرد هر یکی از جزی ریه است و جوف بدو بلی متمیز نمینماید
نه بسره چنانکه در حیوانات دیگر سوای این چهار بلی یک لبوس خرد است در جانب راست و دیگر
و در جوف است از دیگر غا تا تجویف راست دل باینطور که جمیع بلی ششها منقسم است سه
در جانب است و دو در جانب چپ و این بلی بدین فایده مخلوق مینمایند تا جرم ششها بیک ترکود
و حرکتش آسانتر مقدار ششها مطابق مقدار جوف سینه است و شکل آنها به سیم و کواکب
حیوانی دیگر که شکفته سم اند و هر ششها در چنین در جرم مادر زکشی مایل است بسره جزی و غلیظ
و بسیار سنگین است و بر از خون باینطور که در ته آب می نشیند و در ته آب می نشیند و بسبب
این است که طفل در جرم نفس میکند و بنا برین رنگ آنها دیگرگون می شود یعنی مایل برود
و جوف آنها متغایر است و سبک می شود ششها در جای خود بسته می شوند و کویا و یازان اند
از طرف قد ام بوظم صد ری بواسطه قاسم صدر و از خلف بفقرات و گاهی از جانبین بلور
چسبیده اند بواسطه لیفات و اکثر اطباء بر آنند که این چسبیده شدن سبب بیماری سنگ
نفس است ولیکن میگوید که چسپیدن مذکور ضرور است تا دل از سنگینی ششها رها
نشود و تا آسانتر شود جذب نفس و ریلانس کواهی میدهد که همیشه این چسپیدن مذکور
در بدنهای که تشریح نموده دیده است و تر یخوس نیز کواهی میدهد که بارها همین چسپیدن
یا فته است خصوصا با ضلوع یا بینی نزدیک بدیغ غا تا و دیغ غا فشرده نکرد و تقریفا علت دیگر
برای تنگی نفس می آورد در کتاب بیماریها مثلا چون بواسطه رطوبه غلیظ و چسبیده جرم
ششها به پهلوی چسبانیده شوند باین طور که حرکت آنها مشکل گردد و ششها نیز بعضی اتصال

بدن بوسیله ورید شریانی و شریانی وریدی که از دل میریزند و در ششها پراکنده می شوند
با این طور که ششها متحرک دارند بچندین اجزاء بدن مثلاً بدماغ بواسطه اعصاب و به دل بواسطه
ورید شریانی و شریانی وریدی و بقصبه شش و بطن صدری و به بلعبره و بقاسم صدر و به پشت
الکون آسان است فهمیدن که چگونه فیتنسیمی یعنی مردی که فیتنسیمی با دارو کاهای انهدار خون بسیار
از راه قصبه شش و در آن دفع میکند که از ضعف آن می میرند یا جنبه می شوند که بر لوز کرون خون
تمام خون بدن از راه شش میگذرد پس چون بعضی از ششهای ورید شریانی و شریانی
وریدی و قصبه شش بهتری رطوبه صفرای یا رطوبتی دیگر که متعفن شده است دریده شد و یا پوسیده غیب
نیت که آن خون بسیار از راه قصبه شش و در آن انداخته شود در باب کار و حرکت ششها اختلاف
بسیار است در میان اطباء که هلمونیوس از متاخرین حکم میکند که ششها هیچ حرکت ندارند بلکه همان
مانند غزالند که از راه آنها هوا را بکشد و بچون سینه که در آن دل میگذرد و که همان محیط جوف سینه
تنها متحرک است اما در زخم سینه متحرک نمینماید و متورم و خالی می شوند و بخلاف این این که میگوید هلمونیوس
که مانند غزالند تا از راه آنها هوا را بکشند داخل شد در جوف سینه بکوش حکم میکند که غشاء محیط شش
هر چند که بسیار باریک است ولیکن انجمن شکاف است که هیچ هوا را نمی گذارد که بفضله سینه داخل
شود و صد کرده است که اگر چه ورید بسیار بدی در ششها و آنها را متورم کنی شعله شمع که نزدیک آن باشد
بجای ازین متحرک نمی شود پس این علامت آنست که هوا از راه ششها بچون سینه نمی تواند گذشت و که
ششها مانند بال نیستند چنانکه میگویند بهیچین سلیو نیوس بلکه بترکند مطابق حکم قدما و نادربین بحث
مشهور آنست که آیا ششها متحرک بالذاتند یا با بوض یعنی بقوه خاصی که داشته باشند یا بواسطه حرکت
سینه که او را پس و بپور از در متاخران هر سنیوس میگویند که بالذات و بقره خاص متحرکند نه تنها
حرکت سینه زیرا که میگویند حرکت ششها که دائمی است بالوض و قسری گفتن تا معقول نمینماید سوای
این میگویند در تشريح حیوان زنده بعد از آنکه جوف سینه تمام تشريح شود و چون عضلات سینه و
شکم کار میکنند و تشريح نمی شوند و اتصال ندارند به ششها با وجود این ششها مدتی متحرک می شوند
پس میگویند که این علامت آنست که ششها بواسطه حرکت سینه و عضلاتش بلکه بقوه خاص خود و با
لطیف متحرک شوند اما بخلاف این ویلوس سلیو نیوس و دیگران رخص کرده اند که حرکت مذکور ششها
در آن وقت طبیعی نیست بلکه قسری و بواسطه حرکت قاسم صدر و دیفرغ که چون ششها بسته اند
بقاسم صدر و بر دیفرغ شسته لازم می آید که در زوری که در آن وقت حیوانی که هنوز زنده است
میکند و حرکت دیفرغ که آنوقت می شود ششها نیز متحرک میشوند و ثابت کنند که حرکت ششها
بقوه خاص ششها نیست میگویند که بهمان تجربه معلوم می شود که ششها موافق حرکات مختلف سینه
متحرک می شوند و که چون سینه بجانب بالا بتورده می آید ششها فرو میروند و که چون بخلاف این سینه
فرو میرود ششها متورم شده دیفرغ را می فشارند و در باب انجمن او را پس می آورند که نامعقول

گفتن که حرکت دایمی ششها قسری و عرضی است ایشان جواب میدهند که هیچ نامعقولی نمی نماید که
 طبیعت ششها این چنین آفریده شده است و که حالت طبیعی ششها آنست که حرکت آنها قسری و با-
 لوض باشد بنابراین اکثر مصنفان حکم میکنند که حرکت ششها قسریست و بالوض و بواسطه حرکت
 سینه تنها اما اختلاف بسیار است در بیان کردن آنکه از جهت اینست که حرکت که از سطوح و از
 او میخیزد که توده هوا که ششها از دل است یا از بسیاری خون که ششها را متورم میکند باین طرز
 که ششهای متورم شده محیط سینه را از هر طرف دفع میکنند و جوف را باین طریق وسیعتری سازند
 اما بخلاف اینست که اگر این راست می بود علت حرکت نبض و نفس یکی می بود و حرکت نبض و نفس
 در یک وقت معین هر دو می بودند و این بخلاف تجربه است که بیک حرکت نبض سرچهار حرکت نبض
 می شود و اگر دم فرو بندند تخمینا سی حرکت نبض خواهد شد بیک حرکت نفس سوا این حرکت نفس
 متعلق است باراده که دم فرو بستن ممکن بود چون خود بخود با حرکت نبض می شود تمام طبیعت
 و از این می توانیم منع کردن دیگران میگویند که محیط سینه بواسطه عضلات شکم وسیعتر میشود
 و که بترس خلا در جوف سینه ششها متورم میگردند از هوا و که جذب میکنند که هوا در آنها نیز
 از ترس خلا داخل می شوند چنانکه داخل می شود در دم جدا می شود باینکه از یک کره دور میزند
 و این مذهب اکثر قدما و نیز از متاخرین است اما بیکم آنکه گفتن تنها که این می شود ترس خلا جزو کائنات
 نیست و چندین از متاخرین این ترس خلا قبول نمیکنند و بر آنند که هوا و مثلاً در دم خود میخیزد
 و خلا غیر و بلکه بنوعی بواسطه حرکت و جدا شدن بیلوهای دم از یکدیگر همچنین میگوید بواسطه
 حرکت بیلوهای سینه و از یکدیگر جدا شدن آنها هوا دفع کرده می شود در ششها که فانیند و در
 جای خالی رختن هوا از انسان است دیگران چنانکه بکتوس فرض میکنند که توده هوا که گرداگرد
 بقیع است یعنی که مانند جزو زمین میل دور و بسوی زمین و مرکزش و که بواسطه این
 و اینچنان میخیزد که باستانی از هر طرف متحرک می تواند شد پس میگویند که چون سینه باین
 افتاده است جوف متخلی و پر از مایات ششها و شعبهای جوف و قصبه ششها نیز انبساط یافته است
 بهم آمده باینطور که هر درایی جای خالی نیست اما بود از آنکه بواسطه عضلات شکم وسیعتر می شود
 بیکم اراده از دم دور میشوند ششهای نیز که بیشتر افتاده بودند و متخلی و پر از مایات خالی
 قصبه ششها نیز وسیع و خالی میگردد پس لازم می آید که هوا که قلیل است و در حالت قسری در جای خالی
 بریزد و آنها را بپوشاند تا هیچ جای خالی نماند اما بیکم آنکه ششها بسیار گردند بواسطه نزدیکی دل بسیار
 خون که دارند هوا که اندر آن داخل شده است نمی آید که کم و بسیار متخلی می شود و جوفی است
 و بنا برین ششها را از حد زیاد متورم می سازد و آنها را می آید در به اینطور که ششها تا جوف را پر می سازد
 قسری و تا ذی خلاص کنند با آن قوه طبیعی که هم از او بدو دارند در دفع موی خود را منع می سازد
 و هوا را نگه دارد و از راه بخارهای فضای به بیرون دفع کنند تا هوای دیگر سرد و متبدل آید جهت قسری ششها

و خون و دل و شاید که تا معین باشند بر حرکت خون از ورید شریانی بشریان و وریدی آنچه در
از برای زندگانی حیوان اکنون مشخص نمودن ایاجهزی اینها که داخل می شود در ششها همان
در اینجا بقوه خاص ششها طیار میگرد که از او روح حیوانی در دل پیدا شود و هر آینه مشکلی جز نیست
که اگر چه همه حکما و اقدما و متاخرین برین گمانند که گویا چیزی بی شک می بود لیکن تا بحال نتوانستیم
دید که چرا این حکم معلوم و مشخص از آنها را نمیتوانیم و هیچ دلیل نمی آورند فایده دیگر ششها که می آورند
خود بخود معلوم است یعنی که ششها از هر طرف احاطه میکنند دل را تا که گاه او بشود نیز مبادا که
بر عظم صدری و بر فقرات ظریف و در بدن کی این استخوان آمار یا بد فایده دیگر که می آورند که
بدین سبب دخل می شود در ششها که ششها مخلوقند جهت اعتدال و ترویج موقوف بسیار
نمیاید اگر خوب نمیده باشند که تجربه معلوم می شود که گرمی بدن بعضی سردی می باشد که به
سردی خاموش می شود لهذا جهت حمام بسیار گرم باشد کسی که در آن مدتی بسیار میماند ضعیف
می شود و اگر میروند جهت خلوا از سردی و شعله آتش در جای تنگ و بسته خاموش می شود بسبب عدم
مروحه و نیامدن باد تازه پس ششها میگردند مریه و روح و دلند لهذا مایه و آن حیوانات که در کوه و کوه
در دل دارند ششها ندارند و ششها محتاج نیستند به گرمی و آن آنها همان ضعیف است و در بدن
استخوان معتدل میگرد که محتاج به مروحه نیستند و لیکن درین باب نمی باید فهمید که ششها مانند مروحه
در ششها که هوا که در جوف سینه باشد متحرک میگرد و بسوی دل و ششها میگرد که ششها را
از ششها داخل میشود در جوف سینه پس با این معنی ششها مروحه دلند که هوا در سینه در ششها میگرد
تا به سینه که سینه است میگرد و چون که بدل روان است با همین که دل حواس ششها میگرد و این امر ثابت میکند
در بدن نادرست دیدن کسی را که خالی از شش می باشد و لیکن نشانه های طبیب هستند نقل میکنند از
پایه سال که از ذوق مرده است که بجای ششها کیمیا کی عصبی بر او داده اند و او را ششها میگرد
تا به سینه و در جهت او از بدین سبب حکما از سطوح حیواناتی که ششها ندارند حقایق و حقایق
در باب مری می گرد که از اینها میگرد که ششها است از فکس گفته اند مشتق است از فکس که خوردن است می گرد از
و ششها را ششها است که جهت روان کردن از بدین تا معینه فایده شده است در زیر نصیریه
و ششها را ششها است که در آن ممکن است و راست و فویدی آید در ششها تا فقره چهارم یا پنجم ظهر و در اینجا
از برای جانب راست مایل می شود تا جای دهد بشریان کلان بعد از آن باز مایل میگرد و بجانب
تا جای دهد بگرد از آنکه از دیفر غماک شده است و چون باز دهم فقره ظهر رسد منتهی گرد و نیم بالا
میگرد و مری که کتب است از دو غشا و خاص و از غشا بیوم مشترک و از طرفهای چند و از بعضی از غشا
و از بعضی از غضلات دو غشا و خاص ششها و غشا و معده که مری جبا میگرد و مری دیگر نیست که
همان غشا که از فکس مرده شده تا بدین از آن غشا را پنجم و ششم کوشتی است و از فکس مایل است
بشریح و پنجم و ششم لیفات دیگر بر آنکه می نمایند که بواسطه آنها مری منقبض می شود و نیز بواسطه

آنها بر حرکت خاص دارد که بواسطه روان کردن طعام بموده و جبرای موفقی دفع کردن از راه دهن
بنابرین حکما چون نمیدیدند که اخراجات مخصوصه باین غشاء پسرونی و حکم آنکه معیدند که کوششی است
سبب گفته اند که این غشاء و عضله است غشاء اندرونی زیاده کننده و زیاده عصبی است از بیرون و جذبین
لیفات مستقیم دارد که بطولش افتاده اند و فایده آن با آنست که طعام را جذب کنند تا از فرو
روان سازند همین غشاء اندرونی اخراج کرده می شود و گسترانیده بر دهن و بر زبان و بر کام در بالا
این دو غشاء و عشا ثالث گسترانیده شده است که میر وید از رباطات نفقات طریقه ای مری چندین
آورده اند که بعضی از آن از ورید اجوف صاعد میر ویند و بعضی از ورید اگیلی می موده و چندین شعبه ای
خبر این کلان و عصبی چند چند لیکن نمودار از روج ششم دماغ رسته غدق جذبی می شود و در زیر مری
که تکیه گاه او نیز تا غلظه از ان طرف ما ازین طرف و ماری بعضی از رطوبه که دارند ترسانند تا فرو رفتن
طعام آسان تر و لغزان تر و سریعتر گردد و عضلاتی چند مری به این طرف احاطه میکنند کام فی کتاب
العضلات مقاله یازدهم در باب غلاف قلب طوطی که در آن است غلاف قلب غشایی است
که تمام دل را احاطه میکند لهذا یونانیان آن را باری کار دین خوانند و اندیونی که در او یک دریا که دل آ
نیاز برین شکل و مقدارش تقریبا چون شکل و مقدار دل است اما ماس دل نیست مگر بقاعده بلکه اندل
افتد از دور افتاده است که ضرورت است که تحت آسانی حرکت دل و جهت کجیدن آن رطوبه که در آن
غلاف گرد که تمام دل بدای شود و جوهر آن غلاف صلب تر است از جوهر بلور اندا دل و شکرین
بعد از جالبیندیس غلاف رملانوس حکم میکند که از بیرون رسته است بلکه از غشای آن اینها از طرف
که در قاعده دل را عقد یعنی ورید اجوف و رید شریانی شریان کلان که با شعله محمل آ
باین طوری که مینمایند که چیزی دیگر نیست مگر همان غشای آن طرفها که گرداگرد دل اخراج کرده است
روی بیرونش لایحه منیهای و روی اندرونی هموار و لغزنده بسیار آورده چند بار یک دارد و در آن
افان درید که از ادیو غشایی خوانند و یکی دیگر ورید دارد که مخصوص است به او و آنرا کبش نامند
غلافی خوانند بعضی از شریان این خرد نیز در غلاف بدای شوند و بعضی از شطایای روج را جو بسته بود
بقایم صدر به بد طور دایره و با جریای چند دیگر که بحوالی اند بواسطه لیفات و حصصه است
بدایره عصبی دیو غشای درین غلاف گرداگرد دل رطوبتی بدای می شود که اکثر اوقات شریان اند
بول است و کاهی شبیه است به ابی که در آن گوشت تازه شسته شده باشند بنابرین جالبه می باشد
که دل کو یاز یک شانه نهاده است رطوبه مذکور همیشه بدای می شود اما در بعضی قلیل و در بعضی کثیر
مثلا در مدقوق کم است و زکمش مایل بر زکما و در آنها که بیماری در بلور دارند مانند حرک در زنها
و اطفال و مشلخی بسیار است بسبب ضعف حماره غریبه و اگر بسیار شری زیاد باشد اینها که
در بعضی از آنها ریه طیفش دل بدای می شود و آدمی خنپه شده می میرد اگر بخلاف این از حد ریه
گست دق بهم میرسانند این رطوبه ازین قسمت که بعد از کم شدن بهم میبندد رسید که بواسطه

جراح خوب شخصی را جاق کرده است که زخم در غلاف دل خورده بود و از این رطوبه بسیاری ریخته بود
الکون از کجا این رطوبه میر وید و چه طور در اینجا بدای شود بر معلوم نیست که بعضی از مصنفان میگویند
بعد از بقراط که باره از آن آب است که می نوشند که مانند شکر میگذرد از قصبه ریه و ششها بیشتر
دریدی و بعضی میگویند که به اینجا آورده می شود بواسطه آورده دیگران میگویند که فضلات مایه
مضم سیوم است دیگران میگویند که ریه است که فرو میرود از غده زبان بدر از قصبه شش از
انجا در شریان و از شریان به این غلاف دیگران میگویند که بدای شود از شکر دل که بزور حرکت دل
مبطل شده است به آب اخرا میگویند که بدای شود از بخار مایه رطب دل که بواسطه حرکت
و گرمی دل از بخار مایه دل بیرون از راه تمام جرم او دفع کرده می شوند که چون در مخورده غلاف قلب
که بسیار کثیف است جمع می شوند در اینجا و تمام این مسافت که در میان غلاف و قلب است بر می کنند
به این طور که دل گویا در آن رطوبه شناوری میکند فایده این رطوبه آنست که دل را از گند و مسموم شدن
و حرکتش آسانتر سازد اما آنگاه که این رطوبه پراکنده شده است دل سوخته می شود فایده دوم
آنست که فضل دارد و در پدید آید شکر دل سیوم تا دل به شناوری کردن در آن کمتر سنگین گردد
و رطوبه را به اینجا یا به اینجا آب این قسم رطوبه اکثر اوقات بدای شود در جوف سینه و کجا
که در آن کوشش شسته باشند و فایده این آب شسته آنست که اجزای سینه را از آن آلوده گردانند تا
از قند رطوبه گرم و خشک نشود و از نقل بر لیسوس کلامی به آن بسیاری بدای شود که دیوخی بسیار
میباشد و یکی دو از سنگین ماندن کینه کلان فرود می آید است باب در از دم در باب دل بطریق عموم دل جز
شیر تغیر بدن است و یکبار در سطوح اینان ضرر است جهت زنده ماندن که هیچ حیوان جامی از دل که دیده
و که زخم خوردن آن فراموش حیوان می میرد و دخت آنکه ترشیده و حیوة است و دکان اول روح حیوان
چون که او را اعضا و دیگر بدن محتاجند و لیکن سنگین و ترش و کثیف در کتاب باز دهم و شکر از دم
طعام است حیوان است جامی از دل آورده اند و بقول جالینوس ضرر از حیوانات قریبی بود از گنده شدن دل
بعضی اعضا از آن فراموش و بنقل و رطوبت مری بود از آن که دل در زمان تبصره همان ساخته بودند
بهر جهت شکر آب که خوب است اند که کاهی دل بخان پوشیده است به شکر که در نظری آید چنانکه در شکر مرغ
و در آب این همان عام که از متغیر شدن دل حیوان فی الحال می غیر و خللات این جالینوس حکم میکند
که در آن در شب و بای بردار است و یکبار لیسوس کاهی بسیار را لغز می شود و یکبار زرد و آغوش خشک میشود
چنانکه امروز در آتش سوخته شده و یکبار لیسوس به بسیاری گرمی با یکدیگر می شود و گویا که تمام آنست
دیگر تر لیسوس تر نیک و لیسوس ریو تر نیک و لیسوس ریو تر نیک و لیسوس ریو تر نیک و لیسوس ریو تر نیک
نیز در آن دیده اند که لیسوس یک درم سخت در دل آدمی یافته است که بمقدار تخم کبوتری بوده و بنشین
نیز در آن یافته است در دل که رنگ سیاه بوده و شش و بنظر لیسوس و بنظر لیسوس و بنظر لیسوس
بعضی از جمایافته اند و بر لیسوس در جانب دل کا و دل بر از رطوبه بلغم یافته است و بعضی که بر

و ز سر و س یافته است که عشا و حقیقت بدل گردیده شده بود بخلاف لداع دیگر برایش نقل میکند از شخصی
 که بعد از زخم خوردن بر دل زیاده اند و قدیم و دیر و ز اکسوس نقل میکند از کوزن که در دشت تیر و قوس
 یافته شد و جالینوس فرمود که بعد از زخم تیر در دل خورده بر خاست و ستر و قوس و زین و سوس
 نقل میکند از بعضی تمانده که بعد از زخم خوردن در هر دو جوف دل طایق زنده ماند و ملوس نقل میکند از
 چندی که باز زده بر وز زنده ماند بعد از زخم خوردن بر دل و همدست چند حکایت از یونان بابت می آورد و یونان
 کسی را دید که بعد از زخم در جوفیت راست دل دور زنده ماند و ستر و قوس نقل میکند که دل خرگوش
 که یک سفید سوراخ گردید بیل تیر و که با وجود این چندین ماه زنده ماند پس قبول باید کرد که هر چند که
 بخلاف کفایت و قدامت در دل احتمال ضرر دارد اما بگویم آنکه انجان دورست و در اندر وی بدن مفرات
 علی کردن آسان نیست و جالینوس درین باب حکم میکند که اگر زخم تا جوفیت رسد مردن ضروریست
 ضرورت است اما چون رسد تا جوفیت حیوان یک روز و یک شب زنده می تواند ماند زیرا که در آن وقت
 طرفهای کلان بریده شده اند دل یکپوست است و حیوانات و لیکن جالینوس نقل میکند که در او
 دو دل یافته شده است و در تا فراسوس آورده است که در اج در مملکت بنمکنیا دو دل
 دارد و دل در متصف بدن درست نمیشد لیکن سرش اندکی مایل است بایست و بقیه در
 پستان جایی که زدن او درست معلوم میتوان نمود و در این ششها از انجان احوال
 که میانه پاره بود آنها محقر است و لیکن اگر اعتبار نمایند بصفه شش که هر قاعده دل اندکی
 مایل است بایست و آن قسم مردم میگوید که جایی باشند و کاهی مایل است بایست و این قسم
 مردم میگویند حتی میگرداند و کاهی درست در متصف افاده است و آنها را از اولیدین میداند دل ام
 کلانتر است که حیوانات دیگر یعنی سبب دل حیوانات دیگر بدن ایشان خرد تر است از سبب دل
 آدم بدن او معتدل است و اگر مردمان شخص کرده اند که طول آن موازی شش است و سبب آن
 باشد در حالت انقباض اصابع و عرضش چهار بار باید دانست که مقدار شش مختلف است مطابق سن
 و مزاج بدن مختلف که این قسم مردم که مزاج ایشان سرد است و ایشان جفا بند دل گانه دارند
 و آنها که مزاجشان گرم است و دلیرند دل خرد تر دارند بنابراین ارسطو حکم میکند که خرگوش و کوزن و سوس
 و خر و موش و دل کلان دارند بالنسبه لحقیقه نقل بر د قوس حکما مصر این خیال کرده اند در اعتبار
 دل و گفته اند که دل آنها که قدر هستند هر سال کلانتری شود و به دو درم تا به پنج سال به این طور بزرگ
 که دل پنج ساله بوزن صد درم باشد و که بعد از پنج سال تا به صد کمتر می شود و به دو درم تا که تمام عمر حیات
 بر طرف شود شکل دل خرد و طبیعت ناقص که جز بالایش سبب آورده و ستر اینی که در آن واقع است
 پس ترست و مایل به ستر و از این را قاعده دل گویند و جزو باینی که جگر است و سر گویند و بقراط
 آنرا خرد دل و دوم گفته است جزو مقدمش خرد ترست و جزو مؤخرش مفرط تر در وقت انقباض
 اختلاف است که چه شکل دارد که پیش میفرار مضغان تمام دل در از ترست و در وقت انقباض بسیار

کلان دستدرا شکل اما درین باب آنچه معقول تر دیده شد آوردم در باب آورده دل بسته می شود
بقاسم صدر و بدین غما بواسطه غلاف قلب و به اجزای دیگر که در حوالی اویند مثلاً ششها و دیگر بسته می
بواسطه آورده و ششها این ششها از دست و گویا کوچه تا حرکت انقباض و انقباض ششها
کرد و جوهر دل غشای می نماید در حین در رحم مادر و بعد از آن در همین رحم مادر بواسطه خون مادر که
گوشت خاص بهم میرساند که از این گوشت و خون می خورد این گوشت بسیار متکاثف و بسیار
کنده است جهت استحکام دل که اگر محکم بسیار نبودی تاب حرکت دایمی داشت و از این جهت در حین
بر طوف می شد محیط یا دیوارهای تحریف راست ایچان کنده نیستند که در جانب چپ بواسطه آنکه
خون که عروق راست است چون وریدی است ایچان باریک و گرم نیست که در تحریف جهت شریانی است
و گرم تر و بسیار و این گوشت سرد کنده ترست و سخت تر در تمام جرم دل لیفات بسیار متفرقند که
آنها خواه بوضوح و خواه بطول و خواه بطریق در آب افتاده اند جهت استحکام دل جهت حرکات
مختلف آن که آن لیفات در انقباض دل سخت کشیده شوند تا هر دو جوف را بفشارند و خون
پیرون از دل اندازند و سوائی این دل پوشیده می شود بیک غشاء که به آن ایچان استوار بسته است
که جدا نمیتوان نمود و این غشاء نیز جهت استحکام دل افزیده شده است ستار شش یونانیان
میگویند که از بهر محکم ترست از پلمی و شکل است از آنکه از کردن و چون نزدیک شش آورند از اجزای
میکند و که اخته آن دیری بند و این نوع پیه در دل پیدا می شود و گاهی القدر بسیار است که جوهر دل
در سطح پیه با وجود این خوب گفته اند از سطوح و کانیوس و لب و غشای پیه که به پیه می شود و اگر
گرم بدن مثل دل و جگر و آورده و ششها این بواسطه آنکه باستانی که اخته می شود که از ششها این است
باید فهمید که یونانیان از این پله می خوانند که آن باستانی که اخته می شود و سخت نیست و با این
نمی شود که ایشان اینچنین نام مطلع نموده اند از ششها که پیه است که از ششها این است که از ششها این است
ستار می اندازند پیه را می شود که اگر اعضا و اندک و ربی آنکه که اخته شود جهت آنکه پیه را می شود که از ششها این است
همه از این پله می این ستار می شود که در دل پیدا می شود که در دل جوهرش بسیار سخت است
از این غلط غده ای باید که آن موافق خلعت ستار است یا بسبب آنکه تقلبات دخیانی پیدا می شوند
الیه و درش کرده شدن دل یا بسبب آنکه خون در دل بسیار متحرک می شود و از این حرکت بسیار ستار پیدا
می شود چنانکه از حرکت بسیار ششها می شود و این گفته اکلیلیوس است دل یک وریدی دارد که از
اکلیلی است و از این همان دلیل که ورید را اکلیلی گفته اند شریان اکلیلی گفته اند و ششها این کلان است
و چنانکه ورید اکلیلی در دل دارد اما شکل و وضع ضد افتاده است با نظری که میکند از دم خون
از ششها این کلان را و آن باشد بسوی اجزای دل در ششهای شریان اکلیلی که پراکنده اند چنانکه
ششهای ورید اکلیلی در تمام جرم دانه باریک است آن بسو تنه شریان کلان را منع نمیکند پیش از
یافتن گردش خون و مشخص کردن فایده و کار آورده و ششها این اختلاف بسیار بود در میان مصنفان باب

قائده ورید و شریان اکلیلی و چندین جزای عبت درین باب آورده اند اما اکنون که مطلع شدند
بر گردش خون و از کار ناموفق آفریده و شریان آخرین اتفاقا نمودند که کار شریان اکلیلی است که خون
شریانی را از تنه شریان کلان تمام جرم دل نبرد جهت غذا و آن و که ورید اکلیلی آنچه باقی ماند از
پرورش دل میکشد و به تنه و ورید اجوف می آورد تا از اینجا تجویف راست دل روان باشد و از
راه ششها به جویف تب آمد و از تنه شریان کلان بار دیگر داخل شود در شریان اکلیلی و از اینجا
دور ورید اکلیلی تا که گردش خون باشد چنانکه در اجزای دیگر بدن دل نیز سه شعبه از عصب روح ششم
می یابد که یکی از آن شش و شش انده می شود و همین جرم دل دوم و کو شهای دل سوم در میان نظر نماید
کلان دل اما آن اعصاب بسیار با یک اند و کم نمودارند و قوه محرکه دل از آنها نیست چنانکه بعضی
کمان برد جانکه بود از بریده شدن آنها دل حرکت نمیکند بلکه همین قوه حس تنها از آنهاست پس
دل عصب کم دارد اما لیفات بسیار دارد و شاید آنها را از عصب آنها را اعصاب دانسته است
چون حکم کرده است که مبد و اعصاب دست بعضی از مصنفان بود از بقراط حکم کرده اند که دل یک
نوعی از عضلات است زیرا که بقراط گفت که دل گوشت است بشکل معتدل بر افتاده و که عضله چنانکه عضله
دیگر نیست که آن حرکت اختیار کند بلکه عضله خاص است چنانکه دیفران و که آن حرکت طبیعی است
بعضی بر آنند که یک عضله تنها نیست بلکه از عضلاتی چند بهم می رسد زیرا که میگویند که چون دل بسیار
جگمه شود و آب توده از عضلات می نماید و این میگویند عصب است بسبب حرکات مختلفه دارد
دیگر آنست و لیوس و بر تلینوس بر آنند که عضله باید گفت بلکه تحریک می شود بواسطه لیفات چنانکه عضله
ضد عین چون موضع می نمایند دل بالطبع گرم است و از جمیع اجزای دیگر بدن گرم تر ولیکن چون غلیظ است
است و در حالت طبیعی گرمی آن سوزنده نیست بلکه ملایم و معتدل است و در شرح حیوانات زنده است
چون در دل آنها نمی سوزد و آن گرمی را عطا میکند جمیع اجزای بدن بواسطه شریان و این خون را
برازد و از حراره غریزی با طراف بدن می برند و بواسطه آن گرمی مذکور خون در دل کامل میشود
و مناسب جهت غذا و اعضا و انداختن خون که باقی است از پرورش اجزای و بسبب دوری از دل
شده داخل می شود و آورده که از این بازمی آورند بدلی تا بار دیگر گرم شود و کاملتر گردد و در غایت
جهت پرورش اعضا و بدن پس عبت باشد کمان آورس که دل را بالطبع سرد و است
جذب رطوبتی که در غلاف قلب است و بسبب ظرفها که دارد که غشای اند چه با وجود این ایس
سرد نمیتوان گفت بلکه رطوبه مذکور بدین سبب گرداگرد دل افزیده می نماید تا گرمیش را
معتدل کند پس موافق کمان هم حکما و دیگر دل هر چه هم گرمی بدن باشد پلینوس و دیگر نویس
و پلینوس نقل میکنند از ارستمنش که دماغ موی دارد و همین نقل میکنند پلینوس
و بنی و بنوس و مروتوس از بعضی از دزدان را آن قسم مردم را ممتور و گرم مزاج دانند و در آنکه
اوقات گمانان عظیم از ایشان صادر گردد و بر تلینوس کمان دارد که ماده آن مو بسیار ری

فضلات دخیانی است که به بسیاری گری از دل بیرون می آیند تا درست که دل آنچنان سخت
و متکا ثقت شود که سوخته نتواند شد چنانکه نقل میکنند از زربا نیتوس که سر در و زربا
سر دار رومانیان بود که دل او آنچنین بوده است و زربا درست که دل عضو فی باشد چنانکه نقل
میکند ریلا نوس از بعضی دزدان در باب فواید دل چیزی نداریم که در اینجا میفرایم بر آنچه در
کتاب آورده مفصل آوریم و موافق تعلیم کردش خون هر دو اوست و موافق تجربه های بکینوس
ثابت کردیم که دل جسمیست حرارت غریزی بدن است و که در آن اولی خلقت نوع است چون که در
راست نه یکم در دل بلکه بدل روانست و همچنین نیز چیزی نداریم در اینجا که میفرایم در باب حرکات
دل مصلحت آنها که آنها را این در جای مذکور گفته باشیم مقاله دوازدهم در باب از برای دل که در آنها
و تجویفها و فصل میانه بین دو تجویف و آورده و شرابین و در ما بر قاعده دل دوازده غشای
واقعه که آنها را گوش خوانند نه تحت کار و فایده بلکه تحت شباهت گوش و بعد دندکی از جانب راست
و دیگری از جانب چپ و بواسطه آنها جرم دل یا بلکه تجویفهای آن متصلند از طرف راست به تنه و در
اجوف و از طرف چپ بشریان و ویدیا و موافق کمان ترلینوس و چند دیگر چیزی دیگر نیستند الا تنه و
همین و در اجوف و همین تنه شریان و ویدی از خارج کردن شده و درین ششتم میفرایم و متصل در دل و در
چون شش نشانه شده یا موافق قول بکینوس چیزی دیگر نیستند که درین خون دل از خارج کرده نشسته
و درین ششتم و درین اجوف و درین شریان و ویدی متصل تا خوبی که از تنه و ویدیا اجوف و ویدی
تجویف راست دل و در آن است و در آن خون که از غایت ششها تجویف چپ دل جاری است دفعه در آن
تجویفها داخل نکردن که اولاً بر نزد و نگاه داشته شده در آنها چنانکه در حیض تا فواید آن در اینجا
بنا مقدر که ضرورت داخل شود یعنی تا آنقدر خون در آن جا و وقت در آنجا که حرکت انقباض
دل دفع کرده شود و کونتهای دل متحرکی شوند چنانکه دل با حرکت انقباض و انقباض آنها
تجویفها را با حرکت انقباض و انقباض دل آنها می سازد با حرکت انقباض دل یعنی در یک
وقت نیستند بلکه حرکت انقباض آنها در همان وقت است که حرکت انقباض دل و حرکت انقباض آنها
در همان وقت است که حرکت انقباض دل بواسطه آنکه حرکت انقباض آنها بواسطه خون داخل شونده
بر آنهاست و از زمان خون در آنها می شود که دل در حرکت انقباض است و چون خون را بیرون دفع نماید
مبصر می گردد و از زمان انقباض دل است بقراط حکم میکنند که گوشها مانند مهر و مهر دل اند جمعیت
سردی را نیندک و گوش راست و وسیع تر است از گوش چپ نه یکم آنکه گوش چپ هوا و آنها از
ششها در گیر و گوش راست خور از چنانکه بعضی از قدام گفته اند که تعلیم کردش خون هر دو گوش
بر از خون است بلکه زیرا که گوشها چیزی دیگر نمی نمایند مگر از ویدیا اجوف و از شریان و ویدی از خارج
کردن شده و یکم آنکه تنه ویدیا اجوف که از طرف راست فاصله است کلانتر است از تنه شریان و ویدی
که از طرف چپ فاصله است لهذا عجیب است که گوش راست نیز کلان و موافق تر باشد از گوش چپ

ز یک سو کوششهای دل در اطفال تازه متولد شده سرخ است و یکم هر و یوس علت این سرخی بسیار
خون سرخ است در تمام کلان رنگ آنها با مله است بر رنگ سیاهی و این رنگ از چنان سرخی نمی آید که
رنگ دل را اما این رنگ مختلف می شود موافق حرکت مختلف آنها که در این باط خون بران خونند
سرخ تر می نمایند و در حرکت انقباض نه جنب است در روی اندرون کوششها ناموار و نوارهای مختلف
و دیده می شوند که در میان سطوح بنای دو تجویف در دل و اتعند یکی از جانب است و دیگری از جانب چپ
از جانب چپ است نیز سه یا پنج تنه ای سردل و می نماید مانند کیه که بر دلی افزوده گردیده است جهت
برای بی تعادل با تجویف چپ چه اگر تجویف راست را دور سازند دل بشکل تایی باقی مانده باشد
دیوار با محیط این تجویف راست نه چنان کنده اند که دیوار بای تجویف چپ زیر آن خون که در او از
تنه و درید اجوف می ریزد در دست راست زیرا که از خای آخرین بدن می آید ولیکن وسیع تر و کلا تر است
از تجویف چپ بسبب آن بسیاری خون که در میکره و از آن تنه کلان درید اجوف جهت پرورش
ششها جهت بیدایش روح حیوانی و خون شریانی در تجویف چپ و نیز تا تعادل باشد
با تجویف چپ که دیوار بای آن چنانکه گفته شد تر و بنا برین سنگین ترند فایده جوف است
که خون باقی و باز آئینده از پرورش جمیع اعضا بدن در کیه و بواسطه تنه و درید اجوف و بار دیگر از آن کم کنند
کاملتر و مناسبت برای غذا و ششها و تمام بدن تجویف چپ رنگ تر است اما شریک تر شکش مال است
به استداره از تجویف راست و با با فر سردل میرسد و دیوار بای آن تنه امثال دیوار بای راست باشد
تقریباً و علت این آنست که استحکام کافی باشد جهت حرکت تیز که در آن می شود چون حرکت انقباض
خو را با جزا آخرین بدن بر و بسیار می اندازد علت دیگر آنکه تا مخرج حیوانی که در آن بیدای می شود منتشر نگردد
فایده تجویف چپ آنست روح حیوانی را پدید می کند و تمام خون را است کردن و یکمال رسانیدن جهت
اعطای کردن گرمی غریزی و غذا و جمیع اجزا و بدن بواسطه شریان کلان و ششهای بی شمار آنی که در تمام
اجزا و بدن متفرقه اما باید دانست که روح حیوانی بیدای شود اول از جز و بلر یکم ترین خون که از تجویف
راست و از راه فاصل میان تجویف چپ میگذرد و از خون که کیه شریک راه ششها طیار و بسیار رقیق
شده است از فضلات و فانی داخل از راه هوا که به نفس داخل شده است در ششها و از
ششها تجویف چپ و بنا برین بسیار صاف گشته است و ماده مناسب جهت خلقت روح حیوانی
فایده دیگر تجویفها موافق تجارب بکیتوس آنست که حوض اول کیلوس و بنا برین مکان اول خون باشد
زیرا که جناحه بیشتر ثابت کرده شد کیلوس نه بجز بلکه رست به دل روانست تا بگذشتن از تجویف
راست و بعد از آن از راه ششها و از تجویف چپ متفرقه چون کرد و غذا و موافق برای اجزا
بدن تجویفهای دل مذکور از یکدیگر جدا می شوند بواسطه یکدیگر یواری کنده که آنرا فاصل میان خونند این
فاصل از جانب تجویف چپ معقول است و از جانب تجویف راست حدود مسامات بسیار دارد
که بعضی از آنها کلانند و بعضی خرد و با اشکال مختلفند و حکم قدیم است که جزو بار کیه خون را از تجویف

راست بماند ششم میگذرد بتجویف جب از راه این مسامات جهت خلقت روح حیوانی که حکما و
 ندیم می دانسته اند که تمام خون بدن از راه ششها بتجویف جب میرود و از اینجا بشریان کلان
 موافق تعلیم که درش خون اکتفا بعد از آنکه مطلع باشند متناخران بیک روش خون و از راه آمدن این
 به ششها سببی زیاده کردند و دیدن که ایا چیزی از راه دیوار فاصل مذکور میگذرد یا نه و اساسا مسامات
 از تجویف است تا بتجویف جند میرسد که بعضی حکم کرده اند که این دیوار انجنان کنده و سخت است
 بکنج از راه آن نمیتواند گذشت و که مساماتش از تجویف است بتجویف جند میرسد ولیکن اکثر
 بر آنند که جزو بار یکترین خون از راه این دیوار مانند ششم محرق میگذرد و بعضی از آنها چون از این
 بنقل کاستند و پس جندی دیگر حکم میگذرد که مسامات آن دیوار از تجویف است بتجویف جند میرسد
 ولیکن هیچ وجهی که میلی از آنها نمیتواند گذشت از تجویف است بتجویف جب اگر میل اندر زور بلکه
 به استی و دیگر دانیدن از هر طرف به ششم اما کلینوس و ممفینوس و هر دو جندی دیگر بخلاف این حکم
 کرده اند و شاید سبب آن باشد که تجربه های مذکور را نتوانستند یافت هر چه باشد تحقیق است که
 از آن دیوار خون نمیتواند گذشت و که اگر اندک گذرد مانند غرق میگذرد زیرا که از راه ششها راه کلان و گشاده است
 بتجویف جب و اینجا معلوم است که اکنون درین زمان همه کس حیران می شود که چون قدامت از آن واقف شده اند
 خصوصاً اگر مطلع می باشند بر شکل و وضع مختلف دریا که بر دهن آورده و شرابین دل افتاده اند فی الحالی ازین راه واقف
 می شوند نه چنانکه بتفصیل بیان کردیم در کتاب آورده و شرابین در تجربه های دل چند فی الواقع از طبیعت گاه پیدا می شوند
 بویستوس مثلاً باره ای چربه در آنها یافته است و در سوس بعضی از کشتکها که از طرف اندرون سفید و دانه
 و اگر کف اندرون سرخ و بر تلیوس نیز ازین قسم چیزها چند مرتبه دیده است خواه در دل مردم خواه در دل حیوانات
 دیگر و از استوس چیزی یافته است که مانند بلغم میخورد بوده است و در تلیوس یک سیرش بهمانی گوشت غده که
 و مایل به یک سیاه و بنیوس باره ای گوشت بگلانی نمی مرغ و خوسایوس گری چند و نیز سیتوس کرم
 جزو دانه های در شهر نو ندان در مملکت انگلیس ماری که دو دم داشت و سوس ماری دیگر ازین
 قسم در شهر نیابلی در مملکت ایتالیا و دیگر بوی شکم و قتل در زنی شکم در و نیز دوشی سیر سنگی چند که بمقدار
 خود بوده اند سوادای این زمانیکه مرتبه استخوان در دل یافت و در تلیوس دو مرتبه یک مرتبه در یکی از امرا که نام
 میگذارد بود در شهر بریس در ابتدا در شرابین کلان و دیگر مرتبه در زنی با دشتاه و در سوس در
 تهرانی در شهر دم که شکل مثلث بود آن استخوان و سیمین و یوسف در شخصی که عمرش چهل سال بود که
 مانند سنگ سخت بود در مقاله سیر دهم در بیان فرق میان دل جنین در رحم و غیر آن طر فهای دل
 جنین در رحم بطریقی دیگر که مفارقت بیرون است که جالینوس از آن خبر داده است که سوزانی اسیدلی
 پیدا می شود و بر زیر گوش است که منتهی میشود بشریان و ریدی ناموافق گمان بر تلیوس باره خون از ویداجو
 بتجویف جب دل روان باشد بی آنکه از راه ششها بگذرد بواسطه آنکه ششها در رحم متحرک نمی شوند و جنین
 متغیر می شود و ششها پس متحرک می شوند و بوی شوند از هوا که به پشت شدن آنها یعنی حرکت ششها

نسبت تمام از این است که از راه ششها که از تجویف است در سیرش ماری
 بطریق دیگر و از شرابین و در سوس ماری که دو دم داشت و سوس ماری دیگر ازین

و حرکت انقباض آنها خون از رگهای درید تجویف حب جنائک واقع می شود بعد از تولد خون طفل تنفس شود
و ششهای متحرک می شوند و بر می شوند از هوا که بر پر شدن آنها یعنی حرکت است و حرکت انقباض
آنها خون از رگهای ورید شریانی دفع کرده می شود در رگهای شریانی وریدی تا تجویف حب برسد باین
تولد که راه خون از ششها ضرورت و اسان میکند و سوراخ اهللیج مذکور عبث می شود و از آن
خوبی هم می شود که در آدمی کلان نشان آن نمی ماند دیگر بدانکه در جوف شریانی ورید مذکور یک غشاء
بر سوراخ مذکور افتاده است که به آن و وضع است که منع میکند تا خون که یکمیر بتلاز ورید اجوف در
شریان وریدی داخل شده است باز متواند گشت بسوی ورید اجوف بلکه تجویف حب جاری باشد
دیگر بدان که در همین جنین در رحم مادر شرکت است در میان ورید شریانی و شریان کلان بواسطه یکی
آنکه دراز که بویید شریانی از طرف ریه است و شریان کلان از طرف جبهه و شش می شود
و فایده این فی آنست موافق حکم تریلینوس که آن خون که تجویف حب است دل آورده شد بواسطه ورید
اجوف داخل شده در ورید شریانی از اینجا اکثر آن را راست بشریان کلان روان باشد از راه
مذکور و اندک که از آن بسوی ششها جاری باشد کتاب یازدهم در باب جوف سیم که هرست
مقاله او به بعد از آنکه جوف شکم و جوف سینه ذکر کردیم اینجا بی آنست شریانی که از امصقان فرج
جوف سوم خوانند و نیز جوف علی بواسطه آنکه جوف سینه نه جوف علی گفته اند جنائک مصفان عرب
گفته اند بلکه جوف میانه گفته اند یعنی در میان جوف اسفل که جوف شکم است و جوف اعلی که شش
ایشان سرست در باب شش کل سرخبر نیست که در اینجا میفرایم که در کتاب استخوان شکل طبین و غیره
مرویات نام آن بتفصیل مبین گشته مقدار سر آدمی کلانتر است که در حیوانات دیگر مانند
الحفظه نسبت آن بسیاری موز که دارد در جای بلند تر نهاده است که واجب است که روح در محل
شریف و بلند متکین باشد و این مکان بلند بسیار مناسب است جهت چشمها که در آن مانند کعبه
تا از دور بینند و بینی نیز از اینجا بلند بوجهای بهتر در می یابد و گوشها را از آنرا سر از جند خرمک است
که بعضی از آنها محیطند و بعضی دیگر مایط اند و بینی از آنها محیطند بعضی مشترکند جنائک که در
مشترک بدن و بعضی خاصند جنائک که آن غشاء که از اپری کر نیلج خوانند یعنی گرداگرد کل و از این
دیگر که از اپری است این خوانند یعنی گرداگرد استخوان و عضلات و استخوان و این جزوای
و طاع است و طاع خرد و موز و اعصاب که از آن میروند و خارج کرده شده در خارج است
و میروند اکنون محل آنست که همه آن اجزاء را بسان کینم بترتبی که مذکور شد اما یکم آنکه در شش
سر موی اولاد و نظری آید و جای مناسب نیست که از آن گفتگو کنیم لهذا پیش از آنکه بیان کنیم جزوای
نرمه که بر طبیعت موی را باید مذکور ساخت مقاله دوم در باب موی اکثر بر آنکه موی جزو
زنده بدن نیست بلکه بعضی از بخار است و فضلیه دخالی و غلیظ و خلک و اندک نصی که بواسطه
کرمی اند و بینی بدن بیرون از راه مسامات تنگ بدن دفع کرده می شود به این طور که موی دراز

همی شود نه به اینست پس سبب اینست که چنانکه از دیگر بدن که زنده اند و سببها
و در خنان که مبداء اند و بی نمودارند بلکه به زکشت اینی سیویم یعنی به او بدن نزدیک که خیزی را
به او نزدیک سازند و بلند کرد یعنی که ماده اول که داخل شده است در مسامات ماده دوم از عقب
آید و متصل شود بدو و از انطرف تر دفع کند و از او سازد و همچنین ماده دوم و سیوم و چهارم بایک
ماده اول ماده دوم جاری باشد و بسر او رسیده بدو حسیب و متصل به او گردد و او را اینچنین دراز
سازد و میگویند که سر وی به او پیروی نیز ضرور است تا منع کند که آن بخورای دغای بر آنکه مگر
در هوا بلکه بخور گردد و دو متصل دیگر درین باب می افزایند که جای مناسب مواجست که از خود زیاد و طب
و از حد زیاد به پاس نباشد زیرا که می بینم که هیچ چیز نمیرود در جای که زیاد نم باشد چنانکه در جای
که بسیار خشک است بلکه می باید که جای معتدل باشد مانند پوست بدن دیگر می افزایند که نه هم جای
پوست مناسب است جهت بر آمدن موی بلکه تنها آنجا که رطوبت کافی دارند چنانکه آنها می باید که غدد دارند
نزدیک خود مثلاً نزدیک گوش و زیر بغل و در ابط ران و دیگر جایها ولیکن اگر رطوبت زیاد است
با اگر کافی نباشد موی بر نیاید لهذا می گویند که اکثر اوقات مقدم سر به موی شود جهت آنکه پوست
مقدم سر از مبداء فطرت بسیار خشک است و بعد ازین بنا برین زیاد از جای دیگر خشک می شود
و از اینجای رطوبت به می باید دیگر حکم میکنند که برای در آمدن موی یک قسم موی معتدل ضرور است
لذا میگویند بر آن که مزاج ایشان بسیار سرد و تر شده است موی شوند زیرا که گرمی کافی
ندارند برای خشک ساختن ماده موها و بر عکس این زیادتی گرمی میخورد موی را می سوزاند لهذا
اطفال و خصبان که گرمی زیاد دارند هرگز مقدم سر ایشان خالی از موی نشود و دیگر میگویند که جماع
کردن بسیار مردم مقدم سر ایشان خالی از موی شود زیرا که جماع گرمی از حد زیاد مشتغلی میکند و که
بسیار موی را می سوزاند و سوای این پوست خالی از رطوبت مناسب میکند و دیگر میگویند که بواسطه زهر
خوردن عظیم الشوری شوند و بر تلینوس چند کس را می آورد که موی آنها از خوردن زهر ریخته شده
بوده است و همین خضر اقل میکنند از کسی که از خوردن زهر موی آن ریخته بود بنا برین یکی از علل
آنست که وی تمام سر او می ریزد که آتش زهر است که چنانچه موی را می کزد و تمام مزاج را خلط
نمیگیرند و بعد ازین میگویند که موی در قسم است یکی که در زرم مادر پیدا می شود چنانکه موی هر
نوزاد و بر وی یکی که بعد از تولد پیدا می شود و این بر می آید در سر چون آب منی در او پیدا می شود
و در دختر چون حیض آمدن شروع میکنند که آن وقت میگویند که پوست متخیلی می شود و دیگر میگویند
که در ذوق موی آید بنا بر آنکه ماده موها از راه حیض بیرون دفع کرده می شود با وجود این بود از
چند سال دختر جوان دیده شد که ریش دوازده ساله مرد داشت و بعد از این در این حد حیض
و بر تلینوس نقل میکنند که یکی دختر دیگر را دید که اینها موی دار بود بر روی و در قین و نیز بر تمام
پوست بدن و بدی و لیل قبل ازین زنی اینچنین دیده شد در ملک فینیا که ریش اینچنان دراز

داشت و رنگ ریش سفید مایل بسفیدی شکل و رنگ مویها مختلف است موافق مزاج مختلف بدن که
 آنها را که رطوبت غالب است موی دراز است و آنها را که یسوست غالب است محبذ اند موی محبذ اصل است
 از غیر آن و بنا برین مردم جسته موی محبذ دارند بواسطه خشکی مزاج و برعکس این آثار کوچک موی با
 و بسیار نرم دارند زیرا که چنانکه در سطو گفته مزاج آنها تر است بعد ازین موی غیر محبذ یعنی رست می شوند
 بحسب مساوات رست که دارند و برعکس این محبذ می شود بواسطه مساوات بهیچ که از آنها
 ماده موی میکند و رنگ موی در آدم بسیار مختلف است و این اختلاف باقی می ماند و لا هویه مختلفه تعلق
 دارد و رطوبت غالبه و یسوست زیرا که آنها در اقلیم گرم و خشک متوطن اند موی خشک و محبذ و شکننده و
 سیاه دارند چنانکه مصریان و عرب و هندو و ایتالی و اکثر از فرس و بخلاف این آنها که در اقلیم
 سرد و تر می باشند موی نرم و نا محبذ دارند و اکثر اوقات رنگش زرد است چنانکه دانی و انگلیز و نروژی
 و سوت و رست و دیگر با بعد ازین رنگ موی تعلق نیز دارد و بر طبقه که در بدن غالب است که آنها مثلاً که مزاج
 بلغمی است رنگ موی شان مایل است بسفیدی ولیکن هر چند که در بعضی مردم صفرا و کراتی بسیار است موی
 هرگز ندارند موافق حکم که در اونس و سکا لیچ و لیکن بر تلمیوس شخصی دادید در ملکت سفیدی که موی بسیار
 بسفیدی بود و مرسل و زدناتوس حکایت میکند از شخصی که بر بود و ریش سفید که بواسطه بسیاری
 صفرا و خون آمیخته بوستش رنگ طلائی شده بود و رنگ مویش بسفیدی مایل اکنون در باب سفیدی
 ریش حکما و قدیم برین گمان بوده اند که خشکی علت است چنانکه برک در فغان بواسطه خشکی سفیدی می شوند
 اما این گمان از ارسطو رد کرده است زیرا که آنها را که سرانیک پوشند و خشکی بهم می رسد موی سفید
 بیشتری شود از آنها که سر برهنه می دارند هر چند که در هوا موی سفید خشکی بیاید دیگر بعضی مردمند که از عین
 تولد موی سفید دارند و در آنها نمی توان گفت که علت این سفیدی خشکی است چون در اطفال بطولیه غالب است
 پس خشکی را علت سفیدی موی نمیتوان گفت لهذا ارسطو میگوید که علت سفیدی عفونت است
 بواسطه آنکه چون ماده موی متعفن میشود اکثر از آن منقلب به هوا میگردد و موافق اصول ارسطو
 آیمخته خاک و آب علت سفیدی است لهذا آنها که سر را خوب پوشیده دارند سر موی سفیدی می شود
 بواسطه آنکه گرمی غریزی نمی تواند ترویج یافتن بلکه خبی می شود و بدین سبب گرمی غریب و اخلاقی می شود
 و آن علت عفونت است بدای می شود از قلت حرارت غریزی و از بسیاری حرارت غریبه چون
 غریزی کافی نیست برای دفع خوب اخلاط بنا برین میگوید که از موی خصوصاً سفیدی می شود بواسطه
 آنکه حراره غریزی انجام است بنا برین نیز میگوید که مردم را زودتر در زردی و صد غلین موی سفیدی می شود
 که در جاهای دیگر زیرا که در اینجا دو عضله کلاخ در زیر پوست واقعند که بسیار رطوبت دارند و سوائی
 این میگویند که استخوان صد غلین بسیار بار میزند که بدین سبب حراره غریب که علت عفونت است
 به آسانی داخل می تواند شد و اینست که اکثر شکر دان ارسطو در باب موی می آورد ولیکن حق اینست
 که این دلایل بسیار مستحکم نیستند و بچنان حریفی گفته اند بدین سبب بعضی از متاخران بخلاف این

میگویند که موی چنانکه نیز ناخن جزای بدن زنده اند و که نزدیک آوردن تنها بلکه بدر کردن اند و
و که موها را تشبیه باید کرد گیاه و درختی که بواسطه مبداء اندرونی نمومیکند و غذا دی با بند و که بنحوا
جون گیاه و درخت دارند و که چنانکه درختان چیزی دارند که تشبیه می توان کرد در گیاهای بدن که بواسطه
آن غذا از بنجا تمام جرم درخت متفرق میگردد و همچنین موها باید دهمسته باشند و که چنانکه درختان چیزی
دارند که تشبیه می توان کرد در گیاهای بدن شاخها همچنین موها نیز خون درازند و آنها دیری بر نماند و که چنانکه
نه هر نوع درخت در زمین نمومخوب میکند بلکه در همان زمین که موافق است بطبیعت خود همچنین موی
نه در همه جای بدن بلکه تنها در اینجا که مزاج و بافته آنها موافق است بطبیعت موها و بنا بر این است که
موی بدن مختلف است مثلاً موی سر طبیعتی دیگر دارد و از موی دقن و موی دقن از موی بینی و موی
بینی از موی گوش و موی گوش از موی عانه و غیره زیرا که مزاج و بافته جایهای مزبور مختلف است چنانکه می بینیم که
درختان مختلف در زمینهای مختلف پیدا می شوند و که چنانکه می بینیم که همان درختان که از یک نوع اند
ولیکن رنگ مختلف دارند موافق ممالک و هوا و در زمین مختلف همچنین رنگهای موها و بنا بر این است
نماینده که موها زنده اند میگویند که محجوف اند و روند زیرا که در مملکت بلنیا موها به یک همادی گرفتار
می شوند که آنرا بلنیکا بلنیکا خوانند و آن چهاری چنان است که موهای سر توده به توده فیله فیله می کنند
یک اکثرت جمع می شوند و یکدیگر استوار چسبیده به آنطور که بشانه جدا نتوان نمود و اگر این توده را
می بوی حیرت مانند چرخ و خون بر می آید و در خطر است که بدر وجه ششم گرفتار شود و بالکلیه کور شود بنا بر این
جمع میکنند که بریدن و بلند بسیار درازی شوند و کسی نمی بیند که سر یا چهار یا بیشتر این توده موی از سر مانند
نار اوخته دارند و دیگر همین حکم را سطور آنها می اندرونی دارند زیرا که بدانداری می توان از او تشنه نمود
و موی که آنرا اهما می اندرونی دیده نمی شوند که در گیاه نیز دیده نمی شوند هر چند که در حقیقت موجودند و
درین باب میگویند که بواسطه غنیک خوردن در نظری اند و که شکل موها مربع است بمقارن سیوم
در باب غشای پیر و بی و اندرونی سر غشای پیر و بی سر که تمام سر را از طرف پیر و بی احاطه میکند
و غشای است اول از اینها بر روی کرانین خوانده اند یعنی گرد گرد کرانین که کله سر است غشای
دوم که در زیر اول است آنرا پیری استخوان خوانده اند یعنی گرد گرد کرانین که کله سر است غشای
سوم که در زیر استخوان غشای اول که بر روی کرانین است باریک و نرم است و مصنفان تشبیه کردند
که تیر وید از رشته های یا لیفات ام غلیظ که از راه در زای کله سر بر آمده همچنان عریض میگردند
که آن غشای مذکور را هم می رسانند و میگویند که شراکت ام غلیظ با پیری کرانین معلوم است در اطفال
که در زای آنها هنوز از چنان استوار بسته نیستند سوای این میگویند که تجربه معلوم است که هم
حالی و هم دردی بسیار است میان ام غلیظ و پیری کرانین و این علامت آنست که یکدیگر متصلند
و که پیری کرانین از ام غلیظ رسته است غشای دوم که از پیری کرانین استان کفیم غشای بسیار باریک
است و عصبی و بنا برین زک الحس است و همین غشای است که بر همه استخوانهای دیگر بدن است

گسترانیده میشود و حسن استخوانها از پوست فلیپیوس و لکوریسیوس آن دو غشا و پیرونی مذکور
 سر بر ابر هم کرده اند و گویا یکی بوده اند اما در الیوس و لکوریسیوس و برلیسیوس بر خلاف اینند و گویا
 که از هم جدا می توان کرد اگر کسی بگوشتش بسیار نگاه کند و سبک دست باشد غشا و اندر و
 سر سر دو عددند اما غلیظ و ام رقیق و آنها را مردم لاتین مایتر بهمان معنی ام گفته اند جهت آنکه
 اکثر برانند که از ام غلیظ و رقیق دماغ همه غشای دیگر بدن میروند یکی در بالای دیگری نهاده اند
 و آنچه در بالای نزدیکتر به استخوان افتاده آنرا مادریخت و غلیظ گفته اند زیرا که در حقیقت کهنه و سخت
 و غلیظ بسیار است و تمام جوف اندرونی کله سر را احاطه میکند و نه تنها بلکه سر بسته می شود به
 آن رشتها که بیرون از راه درز باری آیند بلکه هم استوار بچند موضع دیگر استخوانهای مختلف
 سر حسیده است و خصوصا استوار بسته است به آن استخوان که قاعده کله سرست بنا برین نام
 دماغ را نیز احاطه میکند خواه از طرف بالا خواه از طرف پایین خواه از جانبین ولیکن تماس
 و افتاده بر آن نیست تا آنرا فشار دهد بلکه اندک از آن دورست و آویزان کرده شده چنانکه
 غلاف قلب از قلب تا حرکت انبساط و انقباض دماغ متشنج نگردد و زیرا که انقباض کله سر
 حسیده چنانکه گفته شد لغذا بقراط گفته است که در تریاچم یعنی خون جراحان سورخ کشند
 در سر جهت تریاچم چرک با خون آن پاره از استخوان که بریده اند بزور بسیار بیرون کشند
 تا ام غلیظ دریده نشود بلکه دوزی چند انتظار کشند تا زمانی که خود بخود استخوان جدا شود و از ام
 غلیظ این غشا دو تا است مانند سایر غشای بدن هر چند که یکی بنیاید و روی بیرونش
 که از طرف کله سر افتاده است سخت ترست و ناموار تر از روی اندرونی و انجمنان یکی از حسن
 نیست که روی اندرونی سبب سختی کله سر که به او تماس است روی اندرونیش لغزنده است
 و ناموار و روشن و سفید و به بعضی از رطوبتهای ابی الوده در جزو مغز سر جای که دماغ نزد از
 دماغ کلان جدا میکند چنانکه نامشود بلکه منقسم می شود مانند صلیب چهار دونه که فرو میرود
 در جوهر دماغ نه تا بدان استخوان که قاعده دماغ است بلکه تنها تا جزی سخت تر دماغ و یکی از آن
 دو تا بسوی پیشانی و دیگری روان است در زیر وی ذی درز سه می به این طور که جزو مغز دماغ
 جدا میکند بجانب رت و جانب جب اما نه تمام چنانکه سابقا گفته شد بلکه تنها تا جزی سخت
 ترش دو دوتای دیگر از جانبین افتاده اند در زیر و محاذی درز لای و فرو میرود در جوهر دماغ
 چنانکه دوتای اول و همچنین دماغ کلان از دماغ خرد جدا می کنند اما نیز نه تمام بلکه تنها تا جزی سخت
 ترش دوتای چهارم جدا میکند دماغ خرد را بجانب رت و بجانب جب اما نیز نه تمام بلکه چنانکه
 دوتای دیگری به این طور که فایده ام غلیظ آنست که دماغ کلان و خرد را از هر طرف احاطه
 کند و بپوشد و به این دو تا شدن مذکور دماغ کلان را و نیز خرد را بجانب رت و بجانب جب
 جدا کند و پس از آنکه بوسیله رشتها یا لیفات مذکور آن غشا و پیرونی را که او را پیری کوانین گویند

فایده دیگر آنست که از این چهار دو تا چهار حفره یا بی بهم می رسند که چنانکه آورده و مشرب این حوض نگاه دارند
خون بدین سبب جالیئوس کاهی آنها بطون ام غلیظ میگوید و کاهی مجرای خون و از آنها تا اندک
ابتدا میکنند از قاعده استخوان مؤخر سر و از جانبین بالای آید که در کدماغ موازی در زانوی نزدیک
همین کله سر و چون در بالای سر و خوردند بایکدی و یکی شدند پیدا میکنند حفره سومی را که از این است
سوی بینی موازی و در سیمی حفره چهارم کوتاه ترست و نزدیک کله سر می آید چنانکه آن سه سابق بلکه
در میان دماغ کلان و خرد افتاده است و فرو میرود سوی قاعده کله سر و منتهی می شود به آن غده
که از آنکس پیدش یعنی مخروطی خوانیم و این چهار مین در ابتدا بسیار پهن است و در آخر منتهی می شود
بیک و رید که از این شاخهای پشمار میروند و آن بافته که از آن بافته کن پیدش خوانند می سازند فایده
این چهار فی مذکور پیش قدمایش از یافتن گردش خون آنست که در پید خون در پیدی را از
عطا کنند تمام جرم دماغ جهت غذا و آن اما بعد از گردش مشخص شده است که خون که در آنهاست کدیک
نیست بلکه شریان است و که در این آورده شده است بسبب شریان گردنی تا از این مشرق شود
در تمام جرم دماغ جهت غذا و آن بواسطه شریان پشمار که به آنها متصلند و در اطراف جرم دماغ
برکنده به اینطور می آید که آن خون باقی است از غذا و دماغ داخل شود در شطایای آورده گردنی که در
تمام جرم دماغ نیز متغیرند و رفاقت میکنند با شریان چنانکه در اجزاء دیگر بدن مابار و دیگر بواسطه
آن آورده به سوی دل آورده گردنی بی شک خون در زانوی دماغ از شریان پشمار آورده میروند چنانکه
در دیگر اجزاء بدن موافق تجربه های هر ویوس و کیتوس که سابقا در باب گردش خون آوردم و این
مصنفان تا ثابت کنند که خون که در آن چهار فی مذکور است شریانی است نه وریدی میگویند که
میزند چنانکه شریان سوا این میگویند که کاهی واقع می شود که بسیاری خون از راه بینی بر می آید
و که از این سوم می آید که رنگش سرخ است مانند خون شریان که نشان آنست که خون که در اینها
واقع است شریانی است دیگر میگویند که شریان گردنی که از آنها آید و تیدس یعنی خوابی خوانند شریان
می شوند چنانکه آورده گردنی با آن چهار فی مذکور و که همچنین عجیب است که خون شریانی در آنها روان
باشد در این باب مگوی موافق همان بعضی از قداما که آورده و شریان در جرم دماغ نفوذ می کنند
و که دماغ غذا و خودی یا بد از خون که نفوذ در می کند بطور عرق که این معقول نیست چون ضرر منجانب
که دماغ غذا و بیاید همان طریق که اجزاء دیگر بدن سوا این اگر باره مغز بواسطه بدست بمالی افکار
خون مانند قطره خون مینماید و این علامت آنست که به این مالدین دست آورده و مشرب این
شکافه شده اند و که از آنها خون بر آمده است سوئی این آن چهار فی مذکور که از آن جالیئوس
و بعد از آنکه س واقع شده اند بر لیسوس و جندی دیگر از مصنفان چهار باج دیگر ازین باب است
یا گفته اند که از این است که آن چهار بول و در اطراف جرم دماغ روانند اما که بعضی از آنها در بعضی
از مردم پیدا نمی شوند بعد از دور شدن ام غلیظ غش دوم پیدا می شود که بواسطه تنگی و زنی ام تنیق

کونید زکی الحسب تمام جرم دماغ را بی واسطه می پوشد جهت حفظ آن و نه تنها محیط دماغ را از
میکنند بلکه در همه جهات و چون مغز فرو میرود جهت استحکام آنها تا با بطون دماغ نفوذ نمیکند تا آنها را نیز
پوشد و در جای خود محکم سازد مقاله چهارم در باب تمام جوهر اندرونی سرکه دماغ مطلق است
بطریق عموم تمام آن جوهر نرم و سفید که از آن کله سر بر می نمایند از امصنفان لایین سر بر مطلق
یعنی دماغ خوانند و از آن سه قسم متمیز میکنند جزو مقدم و جزو مؤخر و جزو میانه جزو مقدم را نام دماغ نیز و دماغ
کلان که گفته اند از جهت آنکه کلان تر است از جزو مؤخر جزو مؤخر را سر کلیم کونید یعنی دماغ خرد بواسطه آنکه
خرد تر است از جزو مقدم جزو میانه آنرا بر تلینوس بد لا یعنی مغز دماغ میگوید و حکم میکند که فرق بسیار
باید کرد میان آن جزو میانه و اندرونی و در میان دو جزو دیگر مذکور که آن جزو میانه که از او بعد از آن مغز
دماغ خواهیم گفت در اندرون مخفی است با بنطور که دو جزو دیگر بماند پوست او نیک که از او احاطه میکنند
فرق دیگر است که مغز مذکور سخت است و متکاثف و سفید تر است از آن جزو را محیط دیگر در آن مغز
جزو مذکور بطون واقعند در دماغ کلان و دماغ خرد و دیگر میگوید بر تلینوس که آن جزو میانه یا مغز چند
که متصل است به دو جزو دیگر یعنی بدماغ کلان و دماغ خرد می نمایند و تلینوس بواسطه خط چند از آنها متمیز
میکرد به این طور که از اینجا جدایی توان کرد اگر جراحی فقهیده و تجربه کار و سبک دست باشد
و بدن تازه باشد که چون مدتی بر میست بگذرد از آن او هم جدا نمیشود و تجربه کار و سبک دست باشد
که هر چیز را سست و نرم میست از دیگر در باب این نیز یا جزو میانه بر تلینوس حکم میکنند که از او بعد
متمیز باید کرد قسم اول که از او سر مغز و بدن مغز میگوید بسیار کلان است و کلان تر از دماغ کلان
و دماغ خرد چون در دماغ بطون واقعند و شکلش قابل است به اندازه که بشکل کله سر افاده
قسم دوم که چکتر است و از او دم مغز میگوید بواسطه آنکه از قسم او ایچ و واسطه میروید از آن نیز
مغز اخراج کرده شده میگوید جهت آنکه چیزی دیگر نمی نماید مگر همین قسم اول یعنی سر یا بدن مغز
اخراج کرده شده که آن بسوی خارجیت روان است و در خارجیت نفوذ میکند و خوب چیزی را باید
اول دم مغز یا مغز خج چون هنوز در سراسر است یعنی پیش از آنکه بفقرات در آمد حشمت آن اعصاب
است که حکما و منسوب میسازند بدماغ کلان و دماغ خرد که او رسد کرده است که هیچ عصب نیاید
خواه از جزو مقدم که دماغ کلان است خواه از جزو مؤخر که دماغ خرد است خواه از جزو میانه که سر یا
بدن مغز است بلکه همه میروند از این دم مغز یعنی از مغز اخراج کرده شده پیش از آنکه از جوف
سر در آید و در فقرات گردن آید دوم دم مغز مذکور میروید از سر مغز یا از بدن مغز که به او از چهار
جانب متصل بواسطه چهار پنج و زیر که قوا از آن پنجه میزند بسوی جزو مقدم سر و دوی دیگر بسوی
جزو مؤخر پس از اکثر مصنفان حکم کرده اند که آن میروید از جزو مقدم سر مغز از دماغ کلان
از جزو مؤخر یعنی که دماغ خرد اما موافق زهد بر تلینوس نیز میگوید متصل نیست بدماغ کلان و دماغ خرد
بلکه از این سر مغز یا بدن مغز مذکور که چیزی دیگر نیست مگر همین سر مغز مذکور اخراج کرده شده سوم

دوم مغز مذکور پیش از آنکه در آید در فقرات بدرازی چهار انگشت است و حسب نیازت کل او را بپندار
کلا تر است از آخر که مغود میکند در فقرات چهارم که به ام غلیظ و رقیق پوشیده می شود و که بواسطه
بهره ام رقیق که از ابی واسطه می پوشد منقسم میشود چنانکه جزو مقدم دماغ بیانیست و بیانیست
و این خوب معلوم می توان نمود در سر کاوی که اندکی بجنه باشد لهذا فاج می شود در یکی بیانی که
در جانب دیگر باشد زیرا که نصف اعصاب تنها گرفته شده اند چنانچه همین دم مغز مذکور مغز میکند
در فقرات کردن و که اخراج کرده می شود تا آخر استخوان عجز و عصب و که در میان فقرات مذکور
نه تنها پوشیده می شود به ام غلیظ و ام رقیق اخراج کرده شده بلکه نیر به سیوم غشا و که استوار است
تا در یک شدن باری است شدن خار بشت متفرک در دهم ششم که نزدیک ششم و هفتم فقره پسینه
منقسم میتوان کرد و چندین رشته های باریک به اینطور که اگر از احوان تازه باشد در آب سرد
اندازند و به کوشش جدا کنی بمانند دم آب مینماید و این رشته های مذکور همان اعصابند که
از سوراخ های فقرات میر ویند به این طریق که در کتاب اعصاب گذشت بعد از آن که بر تلیونی
همچنین تیز کرده است تمام آن جوهر نرم و سفید که از تمام جوف کله سر برست و که از دماغ
مطلق میگوید سخن میکند چنانکه مصلحان دیگر درین باب همان دماغ مطلق و بعد از اسطو
حکم میکند که مقدار دماغ مطلق در آدم کلا تر است که در حیوانات دیگر باینجه محفوظ و که اکثر
اوقات دماغ مطلق آدم بر اینست با دو دماغ کا و که اکثر اوقات بوزن دو سیر یا دو سیر و نیم
شماره می آید و به این مقدار مخلوق گشته است جهت شرفی بنی آدم بر سایر حیوانات و جهت
اختلاف و فضیلت اعمال بنی آدم بر اعمال حیوانات غیر ناطق و دیگری گوید که تمام جرم مطلق
باینست به استدارم موافق شکل کله و سوزن لکن از طرف قدما می نمایند در ایشان محد و شکل
می شود و این دو حد را حکمت شباهت زاید به استانی گفته اند و بطریق دماغ مطلق بر بیمار
نمایم و اینست و بی و چهل بسیار دارد و مانند رود و آن نامها را از جهات آنها میسوزند چنانکه بعضی
کمان کرده اند بلکه اگر خوب نگاه میکنی بسیار عمیق اند و فایده آن شکاف های تیز عقل نیستند
چنانکه از آریسته اوتوس آورده است زیرا که خزانیه این شکافها دارند و به جهت سبکی دماغ تیز خرد
کما تاله از اسطو و عبت نیر نیستند چنانکه بعضی توهم نموده اند بلکه ناظر نمای دماغ در امتیث در آن
شکافها روان باشند که خطر بودی که در آن حرکت دایره دماغ شکسته شوند خصوصاً در بری
محتاج چون دماغ بسیار متورم می شود محیط و جوهر اند دوی دماغ بلند می آید و چند بطور دارد
چنانکه خواهم گفت مزاج دماغ سرد تر است چنانکه معلوم میشود از رنگ سفید و نرمی آن لهذا اوقات
حکم کرده است که دماغ محل سردی و چسبیده است زیرا که تریابی گرمی مانع است از غلبه بر او تیر عقل را
چنانکه معلوم می شود در بیماری فرز یا غنی فرا سبطس چون حرارت تب غالب شده است دل و وجهه
رطوبه و دوز شده است و لیکن حکم جالینوس گرم تر است از هر هوا و بسبب بسیار از هوا که دارد

اما آنجا که گرم نیست که دل جوهر دماغ خاص است که در جای دیگر بدن انجمن بدلی می شود بقراط از آن تشبیه
نموده است بقطره سبب رنگ آن و بسیاری رطوبت نرم و نمناک مخلوق شده است تا صورت های
مرئیات به آسانی در آن تصور کردند لیکن نرمی محکم است تا چیزی که یک مرتبه تصور کرد مدتی بماند
که دماغ محل بادست نشا که در آن حرکت دماغ را میگویند که از رشت های با ریکه بن و نرم که
با آسانی نفوذ می شود در آنست که در میان آن رشت ها مسامات بسیار و نفوذ قایم آن
کنند که چه طور تصور می باشد. هر وی معلوم میشوند باین که در دماغ است میگویند که آن رشت ها با اجزاء
آخرین بدن در خارج کرده می شوند و که در دماغ منقسم است چنانکه غنک بوت در میان رشت های با رجه
خود را رشت های این بابت پیدا نمی شوند در دماغ یا اقل در نظر نمی آیند در تشریح مکر در دم منوعی در
انجا که لایحه اعصاب می بینند که اگر از اسبی بسیار جدا می کنند خوابی دید که مرکب است از رشت های
باز یکدیگر بی شری و این رشت ها چیزی دیگر نیستند مگر همین اعصاب که بعد از این با جزا بدن منقسم می
نادرست کسی سرفالی از دماغ در پشت باشد و لیکن سکنی بر سر و و لریک و کویوس کویوس می بینند
که طفیل دماغ دیدند و اکنون کسی و پنج سال باشد که فستاقس بلبیب مشهور هلمند طفیل را دید
که بجای دماغ آب صاف بسیاری داشت بفتشای پوشیده و هر ستنش نقل میکند که مقدار
دماغ از آب ای جماع کمتر می شود و که خود در حد کرده است. موافق حکم جالینوس چند آورده
و شرا این موی در جرم دماغ بزرگتر از دایره میگوید معلوم می شود که اگر کس باره از دماغ بدست
نمالد که بآن مالیدن قطره ای حواله اندازد و جمیع آن را برده که در جرم دماغ متفرق می شود و این
تشبیه را آورده که دانی که از آن می آید می کنند و شتر می شوند چنانکه این ام غلیظه و بعضی
از آن بر همین ام غلیظه و ام رقیق متفرقند و بعضی در جمیع جرم دماغ متفرقند شرا این ام غلیظه
در چهار شعبه شرا این خوابی و گردنی باین طریق که آنها که از شرا این خوابی میروند در جرم دماغ
متفرقند و آنها که از شرا این گردنی در جرم دماغ فایده دماغ موافق حکم ارسطو است که میگوید
ساز و حرارت دل را اما جالینوس آن را ذکر کرده است که دماغ میگوید از دل دور تر از ده است لیکن
بعضی از شرا گردان ارسطو آنجا بیان میکنند ارسطو را که با حکما و دیگر مخالف است از آن
که ارسطو همین گفت که ارواح حیوانی که از دل بدماغ روانند جهت خلقت روح نفسانیست
بسر دماغ معتدل می شوند چنانکه همه حکما و غیر او میگویند که روح حیوانی نمیتواند مبدل شدن
بر روح نفسانی در دماغ بی آنکه بواسطه سردی دماغ معتدل گردد فایده دیگر آنست که محل روح نفسانی
است جهت حسن و حرکت حیوان با اینطور که دماغ نه الت حسن خاص است چنانکه چشمها یا گوشها
یا بینی بلکه الت عام و مشترک است که در دماغ حکم می شود در باب هم حواس فایده دیگر آنست
که در آن روح نفسانی پیدا می شود جهت حسن و حرکت و بر بلینوس بر آنست که در جرم و بر دماغ
یعنی در دماغ همان و در دماغ بماند و است مغز در دماغ حسی بکار بسته می شوند و که ارواح حرکت

انکه بدشته می شوند و بر جزایند و فی دماغ که آنرا مغز میگویند و نه تنها در دم مغز بلکه در همین سر پدید
مغز چنانکه بعد از این ثابت می نمایم و همین بر تلیوس حکم میکند موافق جمیع حکماء که ماده روح نفس
خون شریانیست روشن کرده شده بروح حیوانی و به هوا که از راه شش بدست رسیده اما درین
است با حکماء دیگر که نمی بیند که روح حیوانی بعد از آنکه در جوار دماغ یا در بطنهای مقدم ملکه در
بطن چهارم چنانکه بعد از این خواهیم داد و در باب حرکت دماغ همین بر تلیوس حکم میکند که در حرکت
دایمی است چنانکه دل و که حرکت انبساط و انقباض است و که این حرکت ایرادی نیست بلکه طبیعی تمام چنانکه حرکت
دل و که این حرکت بواسطه بسیاری شریانی است که در تمام جرم دماغ متفرقند و که این حرکت خوب معلوم
می شود در زخمهای سر و نیز در اطفال تازه متولد گشته که بر این نفخ او اگر دست نهی حرکت انقباض و
انبساط درمی یابی سوای این میگوید بر تلیوس که دماغ بواسطه حرکت انبساط خون شریانی در تمام
روح حیوانی جذب میکند از شریانی خوابی و هوای از راه بینی جهت خلقت روح نفسانی و که بواسطه
حرکت انقباض دماغ روح نفسانی دفع کرده می شود در باطنها و از راه آنها بعد از آن در تمام بدن
متفرق گردد جهت حس و حرکت و که همین حرکت انقباض دماغ حقیقی که باقی مانده است از غذا و دماغ
و خلقت روح نفسانی و غیره می شود و از چهار نمای ام غلیظ مذکور در آورده تا
از آنجا بدست باز گردد و مقادیر مجسم در باب دماغ کلان و دماغ خرد و جزایند و فی دماغ کلان
مواضع گفتار بر تلیوس همان جزو مقدم و بر فی تمام دماغ است که مانند پوست خراش درونی یا مغز دماغ
را احاطه میکند این طور که باید فهمید که این دماغ کلان یا معنی با مرکز دماغ مطابق است بلکه شبیه میشود
که در اکثر مغز دماغ مذکور دیگر باید دانست که دماغ کلان از دماغ خرد جدا کرده می شود به واسطه دو تاشیدن نام
غلیظ که هر دو که در همین دو تاشیدن ام غلیظ جدا می شود و بی نهایت و جانب چپ که هر دو که باید دانست
که دماغ کلان چند مرتبه کلانتر است از دماغ خرد و از دماغ کلان گفته اند اما خصوصاً در فی دماغ بسیار
کلانتر است از دماغ خرد که نه تنها در جزو مقدم بر نهاده است بلکه در اکثر از جزو مؤخرش که در فی دماغ کلان
در فی دماغ کلان است و بر او افتاده می نماید از طرف قدام جبهه و زائده دارد که به شکل دو پستان است
و این پستان زائده پستانی دماغ کلان گویند و تمام محیط او بعد از دور شدن ام غلیظ بسیار
متمم و منبسط و چند چین و چروک دارد چنانکه رود و با کما در گشته است که تفرات اینست در میان
دماغ کلان و در میان جزایند و فی که جزایند و فی سفید تر است موافق قول همین بر تلیوس جزو مؤخر
و بر فی دماغ همین دماغ خرد است که مانند پوست خراش درونی دماغ را چنانکه دماغ کلان احاطه میکند و در
در فی دماغ کلان که با تمام نهاده است و مخفف را در سایر حیوانات دیگر نه همچنین در فی دماغ کلان افتاده است
بلکه که با تمام جزو مؤخر ممکن است شبیه است به دماغ کلان در جزو در رنگ و در حرکت اما از دماغ کلان
متفاوت است که دماغ کلان دایره ای از بافتن و بی ترتیب می نمایند و از دایره دماغ خرد مستطیل و
مرتب می نمایند و از دایره دماغ خرد مستطیل و مرتب می نمایند و آن چنین پدید می شود بواسطه آنکه در فی دماغ کلان

که بر محیط او متوقفند بواسطه اتم رقیق آنها را می پوشد زیرا که اگر آورده و شتر این مذکور و اتم رقیق
 را دور میکنی دایره ای مذکور نیز کم می شوند آورده و شتر این دماغ کوچک مانند اتم بسته و مرتب اند
 و موافق رصده سیلینوس میر ویند از آورده کردنی و آخر منتهی شوند چهارم به اتم غلیظ تمام
 جرم دماغ که چاک مرکب میباشد از چهار حصه دو از آنها که از جانبین افتاده اند مانند دو نصف کره
 بهم آورده می نمایند و دماغ دیگر زائده گری اند در باب جز اندرونی یا میان دماغ که آنرا مغز دماغ
 میگویند بر تلینوس سخن کرده شد در ابتدا و مقاله چهارم پس چیزی نیست که در باب آن در اینجا
 بیفزایم تنها باید یاد کردن که در آن بطون دماغ واقعند در دماغ کلان یا در دماغ خرد و خوب
 نمی باید مطلع شدن که جدا نمی شود با هم غلیظ چون جدا میکنند جز مقدم سبب است
 و بجانب جیب یا دماغ کلان از جز و مؤخر یا دماغ خرد که اتم غلیظ نفوذ نمیکند در و بلکه بد و منتهی شود
 باین طور که تمام متصل است از جز و مقدم سر جز و مؤخر مقاله ششم در باب همه آنچه تا که دیده
 می شوند در سر چون ابتدا و میکنی شتر آن از بالا بسوی قاعده بود از آن که کله سر گرداگرد
 و تمام جز و بالا پیش دور گردیم اولاً در نظری آید پس که چیزی دیگر نیست مگر آن جز و اتم غلیظ
 دو تا شده که جدا میکنند جز و مقدم دماغ به جانب رت و بجانب جیب و از اتم صفان باین نام
 تسمیه کرده اند هشت شباهت زیرا که بسوی بینی تنگ است و غرض تری شود بتدریج بعد از آن
 اگر جوهر دماغ بعضی بنفط متماثلست پس نزد جوهری دیگر پیدا می شود که سفید تر و کثیف تر و
 مصمت تر است و بر تلینوس آنرا مغز دماغ گفته است و سر مغز یا بدن مغز بعد از آن اگر نگاردی
 عرضی و دراز میبری ابتدا و کنان از جز و مقدم بسوی مؤخر و یکبار از آن جوهر میانین میبری
 در نظری آید دو بطن مقدم که یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ افتاده است
 که آن دو بطن از جدا می شوند بواسطه یک جسم باریک و شفاف مانند طلق که آنرا اهل شریع
 بدخمت فاصل شفاف و این شفاف خوانده اند و موافق حکم داورنس همین جوهر دماغ است
 و موافق رصده پلانوس غشای هست بسیار باریک آن دو بطن کلانتر از بطنهای دیگرند و شفاف
 یکدیگرند خواه در شکل خواه در وضع خواه در مقدار خواه در فایده و مطلع باید شد که در آن
 و گویا در مرکز دماغ واقعند که ایمان دور از پیشانی افتاده اند که از مؤخر و ایمان دور از
 قاعده کله سرند که از کله سر اند از تلینوس میگویند که تکلف مقدم و بالای گفته شده اند زیرا که
 نیز در جز و مؤخر و باین سر واقعند و مناسبتری چند از آنها را جانبی گفتن یا موافق و زالیوس
 و است و جب گفتن این دو بطن بسیار وسیع اند و با افتاده و چهار و پنج و اند و به اتم رقیق
 پوشیده اند و شکل آنها به تشبیه میتوان کرد به شب چهارم و پنجم یا بلکه به سم و باید خوب
 بفکر آوردن که منتهی شوند از طرف قدام بسوی زائده بستنی اما هیچ راهی را که معلوم
 باشد نیست که از آنها بسوی بینی روان باشد و بنا برین آنچه حکما میگویند که از زائده بینی هوا

این بطن جذب کرده می شود آنگاه خوب معلوم نمی نماید دیگر بر تلبیسوس میگوید که نیز خوب مطلع
باید شد که آن دو بطن آخر منتهی می شوند بطن سوم به این طور که میگوید که در حقیقت بطن بیاض
یکی است یعنی سوم بطن که در میان افتاده است که دوازده یا دوازده و یک از طرف راست
و دیگری از طرف چپ با که دو بطنند تنها که منتهی می شوند یکی که از این بطن میانه و سوم خوانند اما زیرا که در
آن سه بطن بعضی اختلاف باشد در شکل ازین سبب حکما آنرا سه تا کرده اند فایده آن بطن
که گفته اند اکثر الحما و قبل بر تلبیسوس آنست که در آنها روح نفسانی پیدا می شود و که هرگاه از راه بینی
وارد شده بستانی داخل می شود در آنها تا همراه روح حیوانی آمیخته مبدل گردند بر روح نفسانی
بعد از آنکه اهل تشريح حقیقت آن دو تشريح در نظر آوردند تجویف سوم میروند اما بیشتر می نمایند
بلکسوس که ایدش را یا بافته و دایمی را که آن در میان دو بطن مذکور و بطن سوم افتاده است
و چیزی دیگر نیست مگر قسم از بافته از آورده و شتر این بار یکترین که بر یکبارۀ او غلیظ آورده شده است
و جهت آنکه فی الجمله شباهتی بدام دارد و از این باب لایتین بلکسوس رتیکولار شین یعنی دایم خوانند
و در آن میگویند روح حیوانی آورده می شود و بدینسان در جهای آن ابتدا و طبیعت روح نفسانی میگرد
دیگر نیز در پیش از آنکه حوت سوم را بیان کنند یکسوم در نظری آورند که بطن سوم را می پوستانند
و آن جسم کثیف بر سه ستون قرار گرفته است که یکی از آن از طرف قدام حامل اوست و دوی دیگر از طرف
خلف به این طور که پایین کنند مشایه است بمنظیر مختلف الاضلاع و فایده اش همانست که فایده کند
دیگر که در فغانهای باشت تا سنگین توده و دماغ را حامل باشد تا بطن سومین را نفشارد و از آنجا که
بلکه راهی بگذارد از دو بطن به بطن سوم که بطن چپری دیگر نیست مگر یکی شدن و منتهی شدن در بطن
مقدم و بطن چهارم افتاده است بدین سبب آنرا جالینوس بطن میانه گفته است و زیرا که نیز گویند
مرکز دماغ افتاده است و آنقدر دور است از استخوان مؤخر سر از آن سوم و مجری بری اند که اول آن
فرز می رود به فتح و غده رطوبتی تا وصلات غلیظ دماغ از آن راه بیرون روند مجرای دیگر است چهارم
بطن و در آن است و بدیناری این مجری چند جزء مختلف در نظری آیند اول در ابتدا و آن یک غده و
صغیر بری است که از ایوانایان کناری رخ خوانند یعنی شکل کن که صنوبر است و در این غده تحت پر
از جوی دیگر دماغ در کنش آلتیر بسیار و بغش و باریک پوشیده و در حیوانات تازه کشته کلان نماید
اما در آنها که مدتی مانده اند که با تمام کم می شود زیرا که استهسته است که چکتر می شود و اندک آنرا آتشیه
بجا تو که به هوا رانده کم می شود و که مانند یک بر طوبه حل می شود این غده در جای خود محکم می شود و
دور بسمان عصبی که از آنجا بنین می بندند بعضی وقتها درین غده بعضی سنگها مانند یک پیدا
می شوند و سیلوئوس یکم تبه یک سنگی پیدا کرده است که مایل بود به استداره و مقدار کمی
چهارم حصه خود داده است بعضی از اهل تشريح گویند که جهت شش که ساختن آورده و شتر این
بلکسوس که ایدش یعنی بافته مذکور شد مخلوق است و بعضی که آن کرده اند که بمنزله دست

نارای که خوف چهارم می رود به بند دیا و اکند اما در کت و ش گردان او بر یوس هر لاند یوس
و بعضی دیگر کاری بلند به او عصبوب میکنند و می گویند که همان است و در اینجا گویا در مرکز نهاده است
تا همه صورتها که از هیچ جاست می آیند در یابد و که بعد از آن ارواح در عصب و روان گرد می افتد و اینست که
از آن سبب طفلها نمیتوانند تکلم نمود و دلیل آوردن در وقت طفولیت زیرا که دماغ آنها نرم تر و
سست تر است و صورت های مرتب نمیتوانند تا بفرستادن اما دلایل بسیار است که می گویاند
از این مکان و خصوصا آنکه عصبها بسیار دورند از این غده سوای این این غده نهاده است در جا
فضلات یعنی در ره گذر فضلات از و بطن به بطن رسوم و دیگر بد رازی همین بحر حنجره و خلف دیگر
واقعه که مانند کوهها کوچک افتاده اند و از جانبین نهاده و نامهای از او شری به آنها گفته اند
چون شباهت و تا توانند آنها را از یکدیگر متمیز نمودن و از آن بلند میاروی اول که بلند تر از دیگر
و که بر آن دو ستون مؤخر جسم کبند نهاده اند بدین سبب موافق قول جالینوس افزیده شده اند
تا اینکه گاه بلند اعصاب بصیر را از میان آنها را اکلوطی یعنی ششگاه خوانند بجهت شباهت و گویند
که عقب آنها اند و ترند و آنها را بلطایین خصیه گویند و شکافی که در میان آنهاست مقعر در زیر
این غده که از آن گدازین گفتیم است و چهارم خوف است و در ابتدا آن کیز آید دیده می شود که از اجتهت
شباهت آید که تر خوانند و اند زیرا که از چند خز مولف میماند و در آن کوتاه می شود چون گرم
آن خوف چهارم که کوچکتر از دیگر است اما مضبوط تر و موافق قول اکثر در دماغ خرد نهاده است بدین
بعضی موافق جالینوس از این بطن دماغ خرد خوانده اند و بعضی دیگر از این بطن دماغ چهارم تنها گفته اند
اما موافق رصید بر تلینوس در جز میانه و یا مغز دماغ نهاده است و زیرا که صاف تر از بطنها و دیگر است
بلند جالینوس گفته است که برای کاری بلند مخلوق است و بر تلینوس اگر از این سبب بطن سرع
و مغز دماغ میگوید شکل این بطن شباهت ندارد بشکل بطنها و دیگر که از آن شبیه میگویند پس یک
بر قازیر که بعد از آن مانند سه برابر است و بعد از آن از جانبین پهن تر می شود و مانند مویهای پر
و از منتهی شود به تیزی و نصف این بطن بهم میرسد از دماغ خرد که بر و مانند سه برابر است
به اینطور که نصف این بطن در میان دماغ خرد هم مغز که سر چشمه عصب است افتاده است و نصف دیگر که
که موطن است در همین مغز دماغ مخلوق است فایده این بطن که قالد جالینوس بلند است و بر تلینوس از آنست
که روح نفی در آن کامل می شود زیرا که این بطن بسیار صاف است و خالی از فضلات و هر چند که تنگ تر
از بطنهای دیگر است لیکن تراخی او کافیت سوای این در جای بسیار مناسب افتاده است یعنی نزدیک
دم مغز دماغ که سر چشمه همه اعصاب است با اینطور که روح نفی بی آسانی می تواند از آنجا نفوذ کردن
در جمیع اعصاب و از آنجا در مغز فقرات تا بواسطه اعصاب متفرق گردد در تمام بدن بنا برین جالینوس
تقریب آن خوف چهارم به چونهای دیگر میکنند و هر فیلیوس آنرا جوف موطن خوانند و بر تلینوس از آنج
مغز شریف و نامعقول می پندارند و آنکه بعضی از مصنفان میگویند که روح نفی بی آسانی می شود و در جوف

پیرا که بجزین تجربه مشخص کرده است که همیشه بر از فضلات مذخیره صا از رطوبه بلغمی و بدین جهت است
می بندد که جهت در گرفتن فضلات دماغ می تواند و این معاون خیر می شود و از آنکه در اثر انهم غده رطوبتی
نهاده است که با سنج پس میگوید جای مناسب نیست جهت پیدایش روح نفسانی از چهارم بطن بوقوع
از آنکه تمام دماغ را و همان ام غلیظ دور کرد و بوقوع و تدریسید بر عظم و تدر و کرد و اگر دان دام عجیب
جالیوس در نظر می آید و از این نام گذشته است جهت یافته و ترتیب آن که مینماید مانند توده و دهان
بر بالای ام نهاده و آن بهم میرسد از اعصاب زوج سوم چنانکه گمان برده است و لیکر و س بلکه از اثر این
خواهی و کردنی که خون در روح حیاتی را از دل به این دام می آورند و بعضی بر آنند که درین دام چنانکه نیز در دام
کریدس روح نفسانی پیدای شود و توضیح کامل می یابد که بخوبی داخل اندازند در پیدایش روح نفسانی اما اکثر
بر آنند که روح حیاتی ابتدا و تغییر و دفع در آن دام عجیب و دام کریدس می یابد اما که در چهارم تجویف نفسانی می
اجه باقی است مع دماغ است و یک غده که از غده رطوبتی خوانده اند متع دماغ ابتدا و آن در زیر و بطن مقدم
واقع است و آخر منتهی میشود غده رطوبتی و بهم میرسد از جزء ام رقیق و چون در ابتدا و پس است و منتهی
بیک تری شود چنانکه مع از این جهت مع خوانده اند و فایده آن است که مخرج فضلات دماغ باشد
زیرا که فضلات و بطن مقدم بعد از این که در بطن سوم ریخته شد از بطن سوم به آن قمع می یزد و وسطه
مجری مذکور که از آن بطن سوم به قمع منتهی می شود در نهایت این قمع غده رطوبتی واقع است برین استخوان
و بدین غده از طرف بالا یعنی دماغ مقبوض است و از طرف پایین می رسد و هر ش سخت ترست و مصمت تر
از جوهر سایر غده و به ام رقیق پوشیده و فایده آن همچو فواید سایر غده است یعنی که به آن جوهر سفید
که است فضلات غلیظ دماغ که از راه قمع می آیند در گیرند و اکثر از آنها بسوی کام بالایی و این در آن از
بواسطه دوی خرد که منتهی می شوند به کام بالایی و این و باقی فضلات را میگذارد که بریزند از راه سوراخها و فاعه
که سوراخها و دیگر این غده نزد بعضی است که قمع مذکور را مانند در به بند و ناموج نفسانی دماغ نیز و ن نماید
مقاله هفتم در باب آلات پنج حس ظاهر و اول در باب چشمها و اجزا و چشم و حوالی چشم مختلفه که بعضی از آنها
بر روی اند و جهت حفظ چشم و آسانی اعمال آن افزیده شده اند مانند بلب و آب و و مرکب و آن که شکله
اشکی که در زیر و چشم موضوعند بعضی اند و بیند و از آنها بطین چشم بهم میرسد بلب در چشم و غده
یکی فوقانی و دیگری تحتانی آنچه تحتانی است بکم جالیوس متحرک نیست که در بعضی برندگان و لیکن بویسوس
و اکو ایندیس و فلیسوس آنرا نیز متحرک میدانند و میگویند که هر کسی که نگاه نمیکند در آینه او را معلوم
توانند شد آنچه فوقانی است ظاهر البصر می عجیب متحرک می شود بطرف اعلی خون چشم و امی شود و طرف
و طرف پایین چون بسته می شود و حرکت بواسطه عضلات است چنانکه در کتاب عضلات
آورده شد و لیکن آن حرکت تمام را در نسبت که با آنها را بی اراده می جنبانیم و بعضی از مردم
با طبع و مادر از آنها همیشه می جنبانند بلب مرکب است از پوست و از عضلات و از عروق
و از عروق و از مرکب پوست است تا تواند متشنج و منشد شدن جزوی بلکه متحرک شوند

بسیار بار یک است و کم کوششی است بدین سبب ارسطو گفته است که بلکه خالی از کوششند غشا و اندر
پلک که آنها را می پوشد از آن غشا می رود که آنرا برای گرفتن کفیت یعنی گرداگرد کله سر و بار یک و نرم
و نرم و تازک بنام است تا از غشای او چشم متصرف نگردد و گنارده پلک سخت ترند و غضروفی و یونانیان
آنرا ترسی خوانند و عرب و موی که از آن مرکان خوانند تری عجیب از آنها برای آید جهت حفظ چشم
از خاک و مگس و حباب و موافق قول جالینوس افزیده شده اند جهت راستی دیدن که آن مرکان
ریخته شده است یا خوب مرتب نیست یا چنین راست و یا چنین دور نمی بینند و این موی در پلک فوقانی است
که یک است بطرف بالا و در پلک تحتانی یک است بسوی پایین تا منعی نگذرد و زرام نشوند دیدن او هم اند
پلک فوقانی و تحتانی دور از او به هم می رسند یکی از طرف بینی و از آنرا و به کلان و اندر روی چشم خوانند و یکی
بسوی صیدغین افتاده است و از آنرا و به خرد و بیرون گفته اند و در آنرا و به کلان یکفوده یا کوششکی واقع
است که موضوع است بر سوراخ استخوان بینی که در جوف بینی راه دارد و گشاده است و این غده یا کوششک
اشک گفته می شود زیرا که منع کند که اشک همیشه بر روی اراده اند چون زخم الحال بر طرف شود اشک همیشه
ریزان باشد ابر و چیزی دیگر نیستند مگر حد و استخوان پیشانی یعنی پوشیده نزدیک و محل غرور است
و در بالای چشم افزیده شده اند جهت حفظ چشم تا آنچه مانند عرق می رود داخل چشم نشود و مقابله
مشت در باب اجزاء اندر روی چشم اجزاء که از آن جرم چشم مرکب است به و عضلات و آورده و شریان
و اعصاب و غشای و سطوحها به بسیار در حوالی چشم پیدای شود و از آنرا اندیشه احاطه میکند جهت
حفظ نگاه داشتن از هر مافذی استخوانها و جهت تر کردن عضلات که چشم باین حرکت مداوم و سریع
که دارد و کم شده خشک گردد و دیگر که به نیمه مذکور تر کشتی در آن به درخز و بالای زاویه خرد و به روی
چشم یکفوده واقع است که آن همیشه بر آن زاویه رطوبت برای تر کردن چشم موافق قول جالینوس
چهار عدد است یکی بیرونی و سه اندر روی آنچه بیرونی است از حد و بر سر آن رسته است و مانند
رباط می بندد و می چسباند و محکم میگرداند و لبوس چشم در موضع خود و منع میکند تا در حرکات قرار از
جای و وضع خود بدر آید و عضلات را نیز هر یک در جای خویش مستحکم می سازد این غشای و سوراخ
خرد و مقدم و خرد و موخر چشم می پوشد که از طرف قدام سوراخ دارد تا مر دم چشم پوشیده نشود
و از طرف خلف نیز تا به چشم و عصب به منته می شود و باین طور که بیشتر از نصف جرم چشم را مخفی
نمی کند و احسن است و هموار و بار یک و در او آورده و شریان به بسیار متفرقند اما ایجان خردند که در
نظری آیند مگر در آن بیماری که آنرا اقلیمای بی برافرو طبق چشم میگویند چون از بسیار از خلط و خون
و سبب شند و این غشای را باین کجنگ میخوانند یعنی خام کننده جهت آنکه چنانکه الحال کفیت جرم چشم
به استخوان می چسباند و ملتم می سازد و سبب آنکه سفید است بقرآنرا سفیده چشم گفته است و از آنرا
عرب ملتیم گویند در باب سه غشای اندر روی چشم باید کرد از آنچه بیشتر گفتیم در باب اعصاب که سه جز در
عصبی میسر باید کرد اول جوهر اندر ویش که نرم و سفید است و از آن شبیه می توانیم کرد جوهر دماغ که از آن رسته است

و اما این جوهر سفید عصب پوشیده می شود بواسطه بیک غشاء بسیار باریک که از دم
قیق و دماغ رسته است سوم آنکه برین غشاء و غشای دیگر کنده ترکسته اند و غشیه است که آن از دم
غلظت دماغ رسته است بنابراین باید دانست که چون عصب بصرا از کله سر بداید در ته کو چشم سه غشاء
چشم از آن میروند یکی از این غلظت آن دوم از دم رقیق و سوم از آن جوهر اندر روی سفید عصب
مذکور اول که از دم غلظت میروید و از اینو نایان سکلیر تکی یعنی سخت گویند رقیق است و هموار و تمام
چشم و رطوبتهای از احاطه میکند و مانند سیر رطوبه بلور است تا از احاطت نماید از سیر دی
و گرمی و از افات دیگر و جهت آنکه از طرف قدیم شفاف و سخت و هموار چون شفاف افتاده است
و از طرف خلف کننده تر و غیر شفاف لهذا جزو مقدمش که نیا یعنی ششانی خوانده اند و هم سکلیر تکی
مطلق بر جزو مؤخرش گذاشته اند هر چند که یک غشاء باشد و هر چند که جزو مقدم و مؤخر هم متصلند
از یکدیگر جدا نباشد و لیکن تفاوت بسیار است میان جوهر جزو مقدم و جوهر جزو مؤخر
که این معوم چنانکه گفتیم شفاف است و موافق رای برلینوس مرکب است از چهار طبقه بالائی یکدیگر
افتاده که انهم جدای می اندازند اگر چه یک دست می نمایند غشاء دوم که از دم رقیق عصب رسته است
از آنکه اندک خوانده اند یعنی بطور پوست جهت شباهت بجلد دارد و بر او آورده و نشر ایلی چند متوفند
در زیر غشاء سکلیر تکی کسترانیده می شود و تمام جرم چشم را احاطه می نماید بسیار یک است و لیکن اندکی
کند تر است از دم رقیق و دماغ از طرف مؤخر چشم می رسد به عصب بصرو جزو مؤخر سکلیر تکی
نایقوس قریح چسبیده است اما نه استوار و از طرف قدیم بسته نیست تا به بسیاری و کمی نشانی
تواند ممتد و منبسط گردد و در غیر ادوی از حیوانات بوقلمون مینماید اما در آدم بسیار سیاه است
و نیز از جهت آنکه طرف جزو مقدم او بعضی تفاوت دارد با جزو مؤخر او که جزو مقدمش مینماید چنانکه
انگور بدین سبب آن جزو مقدم را او و آو یعنی انگوری گفته اند هر چند که همین یک غشاء باشد و هر چند
که جزو مقدمش متصل باشد با جزو مؤخر و در آن جزو مقدم یا انگوری یک سوراخی واقع است که از آن
روزنه چشم خوانند و از محیط جزو مقدم که غلبه است بر اطراف کانی میروید که بسوی اندرون یعنی بسوی
بلورینی روان است و چیزی دیگر نیست مگر چندین رشته های باریکتری که چنانکه گفتیم از کله ده انگوری میروند
و در کان مانایش دارند و رطوبه بلور را احاطه میکند و موافق همان دیگر است رطوبه بلور بی واسطه آن
متحرک می شود تا وضوح مطابق احتیاج مختلف دید از مختلف کرد و کرد اگر در وزن فروز یکدایر مینماید
که قوس قریح را تقلید میکند و موافق همان دلو را انس این رنگهای مختلف که در آن مینماید بواسطه
بناطه کانی فروز است که بافته و ترتیب آن همچنین است که این رنگها نمودار کرد و غشاء سوم از آن
آسفیلستر یا عیدش خوانند و نایان و لایین و رتینا یعنی دایمی خوانند بواسطه آنکه بافته شدن با شنبه
یافته دام است و چیزی دیگر نیست مگر همین جزو نرم و سفید و عصب ممتد کشته و پهن شده و موافق
رای برلینوس تمام رطوبه بر جای را و تمام غشای خاص او را احاطه میکند و بعد از آن از طرف ترا فرج

اخراج کرده شده آری آبی غلبه می شود که غشا و غلاص رطوبه بلوری است و آنرا تمام احاطه میکنند
میکند باز نیز دو جهت است یکی نیز در میان جزو مؤخر این غشا و جزو مقدمش فی الجمله تقاضای است چنانکه
در باب دو غشا و دیگر گفته اند که جزو مقدم شفاف تر و باریک تر و سفید تر است از جزو مؤخر و این
نام دایمی که هست اند جزو مؤخرش را او نام غلبه می گویند جزو مقدم را جهت آنکه مانند پارچه باریک غلبه
کرد اگر تمام رطوبه بلوری گسترانیده می شود سوای این سه یا شش غشا که اندر پی فرور غشایی
دیگر بر مینوس می افزاید که خاص است بر رطوبه زجاجی و آنرا تمام کرد اگر احاطه میکنند تا نیز در آنرا از رطوبه
دیگر جدا میکنند بجایست باریک و هموار است و استوار سپیده جزو مؤخر غلبه می گویند و لیکن از آن علوه
است و جدا میتوان کرد و ظرفهای شوری بر آن متوقف مینمایند و از اینها اینها گنبد می گویند یعنی رطوبه
خوانده اند در میان این غشای مذکور سه قسم رطوبه جا گرفته است یکی از آبی گفته اند دیگر بر بلوری
دیگر بر زجاجی رطوبه آبی را بد جهت باین قسم سه قسم است که باریک است یعنی رقیق و سبیل مانند آب
اکثر را اند که در میان غشا و تیره و جزو مقدم رطوبه بلوری تنها ممکن است و که در آنجا مانند سیر رطوبه بلوریت
اما رقیق تر است که آن دارد که این رطوبه نه همین تنها جزو مقدم بلور بر آب پوشاند بلکه نیز تمام رطوبه زجاجی
از هر طرف احاطه میکنند و همچنین نه تنها در جزو مقدم گردید است یعنی غلبه است بلکه در زیر تمام گردید است
که غلبه جزو مقدم بلوریت است نه تنها بلکه نیز تمام رطوبه زجاجی را از هر طرف احاطه میکنند و همچنین نه
اوست یعنی گردید است احاطه با هم به هم نموده است و استدلال نموده است برین بدانکه اگر در جزو مؤخر نیم
رخی کنند که بعضی اگر گردید برسد و از پارچه سازد رطوبت آبی تمام از آن راه بیرون میریزد حکما
رطوبه بلوری جزو حیوة می دانند بلکه فضل رطوبه بلوری زیر که در بعضی از بهارها بر طرف می شود
و بعد از آن بار دیگر بدایمی شود و که در رطوبه دیگر حیوة اند چون برورش میکنند از خون که به آنها
بواسطه شریان شوری آورده می شود و چون باره کم شدند بار دیگر بدایمی شوند و مصنفان میگویند
که از آب می بدایمی شود و خصوصا رطوبه بلوری از جزو آب منی بجایست صاف شفاف و نازک رطوبه
آبی است که همه اجزاء که در جوف داشت بعضی رطوبه عطا کند تا خشک نشوند و بعضی می افزاینده که
شعاع روشنایی در آن شکسته می شوند تا بیکبارگی و بزور زیاد رطوبه بلوری درخشانند و دیگران نیز میگویند
که بواسطه آن صورتهای مرتبها که خردند کلا تر رطوبه بلوری رسانیده می شوند رطوبه بلوری از رطوبه
دیگر شریفتر است و بعضی مصنفان آنرا حان چشم گفته اند و جهت آنکه صاف و شفاف و بزرگ نمند
بلوریت بدین سبب آنرا که سنگین تر است یعنی بلوری خوانده از جوهرش تمام آبی است و لیکن بعضی استقامت
دارد مانند موم نرم و سبیل است چنانکه در رطوبه دیگر سبیل است به استنداره و لیکن مدتهاست
که از طرف قدیم اند که مسطح است و از طرف خلقت تمام مدور است و گویا غرق گردیده است در رطوبه
زجاجی با اینطور که در میان دور رطوبه ممکن است و لیکن در مؤخر چشم نهاده نیست بلکه خارج از آن طرف
قدیم تا روشن تر گردد و در رتبههای بسیار بد و توانمند رسید موافق رای داور است رطوبه بلوری

از طرف تمام پوشیده می شود و غشا و غلبه می شود که جز غشا و دای است در باب فواید رطوبه بلوری
اختلاف بسیارست میان علما و مناظر بعضی گمان کرده اند که صورتهای مرئیهای منکشف شده در دست
میکردند دیگران برعکس اینند زیرا که میگویند اگر در کفی غشا و دای و غشا و کرایدس و غشا و سکیلی
از عقب بلوری همه چیزها منعکس مینمایند و که بلور و شایین گمانست و دلایل و تجارب عجیب آورد
برای استقامت گمان خود و آن حواله کرده می شود بعلوم مناظر رطوبه زجاجی در جز مؤخر چشم در عقب
رطوبه بلوری واقع است کمتر سیلان دارد از رطوبه ابی و نرم ترست از بلوری و پنج مثل رطوبه
بلوری است و دو مثل رطوبه ابی است از طرف خلف مدور است و از طرف قدام مقعر و در آن رطوبه
بلوری گویا در تکیه نموده است بجهت آنکه در غلظت شبیه است به شیشه که آخته و در رنگ بشیشه و سر
و بسته لهذا از آن زجاجی خوانده اند در باب فواید رطوبه زجاجی نیز بحث بسیارست و جالینوس گمان
برده است که از آن جهت افزیده شده است تا خود غذا و رطوبه بلوری که در دیگران بر غلظت آیند و میگویند
که رطوبه بلوری غذا می یابد بواسطه شریانین شعریه که بسوی آن روانند فایده دیگر آن می آورند
که صورتهای مرئیها از سهم منقطف می شوند بواسطه این رطوبه تا جای وسیع گیرند در دای شبکیه
جای که دیدار می شود و قوا که فی ذلک علم المناظر در باب عضلات و اعصاب و آورده و شریان
بفصل فکون کردیم در کتب سابقه عضلات چشم شش عددند زیرا که چشم به شش جهت متحرک
می شود اعصاب برو قسمند یکی کنده و مجوف که بواسطه آن صورتهای بدماغ رسانیده می شوند
و در سایر حیوانات نه در مرکز افتاده است درست بلکه مایل بجانب است و او را عصب بصر خوانند
عصب دیگر بکنده می شود در غشای چشم و بهر یکی از عضلات شش را می رستد جهت قوه
حرکت لهذا از آن عصب متحرک خوانده اند آورده و شریانین نیز برو قسم اند اندرونی و بیرونی آورده
پرونی از ورید کردنی بیرونی می آیند و شریانین بیرونی از شریانین خونی بیرونی اما آورده اند و بی
میر ویند از آن بافته که از آن بافته گوید و کفیه اند که از آن بافته ویدی چند بر آری عصب بصری نام
می آیند شریانین اندرونی از دام عجیب جالینوس میر ویند مقاله نهم در باب گوش بعد از بنواط گوش را می قسم
میکند گوش بیرونی گوش بیرونی تمام غضروفیت و آواز بهتر بهم رسد شکلش همین است و مجوف و نصف
دوری و آواز را بهتر در یابد و آنها جمع کنند و گوش اندرونی رسانند چنانچه دارد شبیه به چهار خفید
مهره تا آواز روشنتر گردد در کتب است از پوست و غضاريف و رباطات و آورده و شریانین و عضلات
پوست جزو خاص ندارد از پوستهای دیگر غضروفش در آدم متصل است و در حیوانات دیگر منقسم
می شود بسته یا جبار که از هم جدا می توانند شد رباطات که از آن به مجوزان مجری می بندند که اگر در مجوزان
سمو است و از این عشا و رسته اند که از اجزای کر این خوانند آورده شش شعبهای و ریه کردنی بیرون
از شش شش شعبهای شریان که میدن معنی خواص عضله شش ذکر کرده شد سابقا در کتاب عضلات
و کار رباط میکنند و در آنها که گوشه را می توان از جنبه بیدمانند چهار پان عضلات علت این حرکت اند

اجزاء این گوش بیرونی را متاخران نامهای مختلف گذاشته اند اما ذکر آنها قلیل النفع است تمام این
گوش بیرون منتهی می شود به استخوان تجری به این طور که تمام بجه بیرون دیده می شود و سوراخ تا
با استخوان تجری داخل است در گوش بیرونی گوش اندرونی که اکت حقیقی سماع است در استخوان تجری
موضوع است و از چندین استخوان خرد که متاخران یافته اند و از عشا و عصبی چند و از بخی چند
مختلف بهم میرسد و ذکر تمام آنها در کتاب استخوان گذشت مقاله دهم در بینی بینی چنانکه گوش
منقسم می شود به بیرونی و به اندرونی بیرونی مرکب است از پوست و عضلات و آورده و شریان
و اعصاب و غضروف و استخوان و عشا یا پوست باریک است و از اجنان بوضعات چسبیده است
که از آنها جدا نتوان نمود و چون باخ بینی رسید به طرف اندرون میگردد تا ستون منصف بینی
را بهم رساند بعد از دور شدن پوست عضلات در نظری آید که امر سابقه ای کتاب عضلات
آورده اش شعبهای و رید کردنی بیرونند و شریانهای شریان کر و تیدس یعنی حوابیند و عصب
شعبهای زوج سوم بعد از دور شدن این اجزاء فرو بر بینی مرکب میشوند از دو جوهر مختلف که جزئی
بالایش استخوانی است و جزو یا بینی غضروفی و ذکر آنها در کتاب استخوان و کتاب غضباریت گذشت
در اندرون قصبه الف و عشا و واقع یکی عضله ای که جوف قصبه را تنگ می سازد عشا و دیگر
اندیک که ترست و تمام جوف اندرونی قصبه الف را احاطه میکند و در یک است که با عیسه
کشاده باشند و تا خوننده گردند جهت فرو آمدن فضلات و موافق حکم ریلانوس میرود از ام
غلیظ و از سوراخهای استخوان انما دیدش یعنی غربالی میکند و مشترکت با دمان و زبان و مجریه
و مری و موده و زکی الحس است لکن اجون بعضی از طبو بقهای نیز گردیده شود عطسه می آید در جز
پایینی این عشا و در مجریه قصبه موی برمی آید برای کشیدن و معتدل ساختن هوا که از راه
بینی استنشاق می شود و تا منع کند داخل شدن حیوانات خرد تمام جوف بینی جدا می شود بواسطه
یک فاصل غضروفی به این طور که دو سوراخ می شوند تا چون یکی بسته شود بتوان از راه دیگر
هوا را جذب و دفع نمود و هر یک اندان دو سوراخ نیز منقسم می شود بدو جز یعنی بدو سوراخ
که یکی از آن بطرف بالا میرود منتهی می شود به استخوان اسفنجی و سوراخ دیگر منتهی می شود بفک
لند اکاه باشد که آنکه خورند یا تنبا که کشند از راه بینی بر آید و نیز فضلات دماغ که راه
دماغ بینی بایند از راه دهن میسوزاند کشیده شد بر تینوس حکم میکنند که جزو آخر بینی از پنج
غضروف مرکب است و دو از آنها که بالاترند و عرضی تر افتاده چسبیده اند به استخوان بینی و
بدرج نرم تر میکردند تا به سر بینی به اینطور که جوهر سر بینی غضروفی و رباطی است غضروف سیوم
گوید که همان فاصل جوف بینی است و چهارم و پنجم بر پوی بینی می سازند بینی اندرونی که اکت حقیقی
شم است بهم میرسد از استخوان بالای بینی که پاره از استخوان غربالی و پاره از استخوان اسفنجی
است و از آید پستانی این استخوان بالای بینی می بندد راه میلی را که با اندرون قصبه کشند دماغ

در بالای آن زایدی پستانی موضوع اند و آنها موافق حکم جالینوس و همه قدما و عصب بستند بلکه خبری
 مانند عصبند که از جزو مقدم دماغ میروند اما حکم بر تلیوس عصب درست حقیق اند و میروند از
 جزو مقدم دماغ بلکه از همین بنویز اخراج کرده شده که هر چه همه اعصاب دیگر است که مریخ که از اعصاب
 و آن زاید را مصنفان محل شامه میدانند و محقق می شناسند زیرا که جزو دیگر نیافته اند در بینی
 که نسبت این کیفیت به اول و انب باشد ریلانوس گوید در جوف قصبه بینی بعضی گوشه که
 سرخ و سفیدی و بافتند که بر سوراخهای استخوان غرابی موضوعند و همین گوشه که میگویند
 و از حد زیاده در از شوند پلپوس را میگویند که فواید بینی بسیار است اول آنکه تا از این راه
 هوا بر شش باروان یا شد دوم تا نیر هوا از این راه بدو روان باشد جهت خلقت روح
 نفسانی سوم تا از این راه بوزاید پستانی برسد لند از آنها که بینی بریده شد خوب از بویها
 نمی یابند چهارم جهت مخیض فضلات دماغ بخم دخل دارد در پیدایش افراز ششم جهت خوش رو
 لند از این بینی عذاب زنا کردن بود نزد مصریان قدیم و لند در میان جراحان بحث بسیار است در
 علاج بینی که بریده شده باشد مقاله یازدهم در باب دمان و اجزایی که در آن موضوع اند از دمان
 نه تنها تنمیده می آید همین سوراخ که در میان دو لب واقع است بلکه تمام آن فضا را که از لبها تا بدو
 مری و حنجره واقعت فایده دمان بسیار است اول راه که در طعام است بموده دوم راه گذر
 هوا و ششهاست سوم بسیار دخل دارد در پیدایش احتلاف او از چهارم دمان مخلوق است
 جهت مخیض فضلات معده اجزاء دمان بر دو قسم است محیط و اطراف آنها که محیطند بعضی گوشه اند
 چنانکه لبها و عضلات بعضی استخوانی چنانکه فکین حقیقت عضلات و استخوان دمان در با عضلات
 و استخوان بیان کرده باشد جوهر لبها گوشه است و اسفنجی به و بهم می رسند از پوست خود
 عضلات جهت زنده مخلوق شده اند و جهت بستن دمان و جهت حفظ اجزاء دمان و دمان تا از سرما
 یا آفات دیگر محفوظی منقرض نشوند دیگر آفیده شده اند جهت مربوط ساختن استخوان و جهت بستن
 خوردن و آشامیدن و جهت منع کردن رین که تا همیشه بیرون نریزد چنانکه در اطفال که لبهای بزرگتر دارند
 و از سردی و زردی و جهت دفع رین اجزاء دمان و دمان و دمان و کام اعلی و زبان و ملاره و فانی
 و غده دمانی ذکر دمان در کتاب استخوان گذشت لند گوشه که است جهت حفظ و استحکام دمان
 در جای خود از فریده کام جزو بالای دهن است که بشکل کشیده است و در آن چین و تان بسیار دیده می
 و دوسو از چنها در کارند تا این غشاء سخت و مایل به سفید است که بر تمام کام گسترانیده شده است
 بهتر به او چسبیده باشد و تا حاضر و نرسد تا طعام در بر میاند در دمان و سوراخها در کارند جهت بستن
 بینی و دمان آن جسمی که بر زبان است از آن است که بر زبان و لایین که بر کف دهن و ستون خوانند و غشاء
 گوشه خرد است اسطولی و اسفنجی است که از ته کام از غده در نزدیکی دوسو از غده که در بالای شکاف
 حنجره او میزدان است بر لبه این شکاف فایده اش آنست که منع کند تا هوا دفعه به ششها نرسد

منبت

پلپوس همان است که گوشه
 زیاد از قوت روح در میان
 بهم میرسد

هوا و ششها متضرر نگردند اکثر مصنفان بر آنند که بسیار دخل دارد در تدریس آواز زیرا که آنها چون
به اخلاط حاده یا نرم گزیده شدند آواز بدی شود لیکن بر بلینوس میگوید که اینانی دخل ندارد در تدریس
آواز و خوشی بریده شود با وجود آن همین آوازی ماند و چون بزکام و اخلاط نیز گزیده شود آواز بدی
نه محبت آنکه خود دور شده است اما زیرا که اجرای در حوالی آواز دخل دارند و آواز گزیده شده باشد
آن مسافت جای تنگ که در عقب زبان است جایی که دنان مری و جگر و اقعد فاریکس گویند
از اینو نایان و ایشتموشت درین مسافت جگر و دنان مری ظاهرست جهت فرو بردن طعام
و جذب هوا اما بدان که چون طعام را فرو می برند جگر بالا می آید و بسوی پنج زبان روان گردد
و دنان مری فرو میرود و چون طعام فرو رود دنان مری بالا می آید و بصیغه فرو میرود و در جای خود
می نشیند کار استموس است که جمع میکند طعام را و از آن در مری فرو روان می سازد و هوا را
نیز جمع میکند و از آن در جگر داخل می سازد و تا این کار بکند باید که منبسط و منقبض گردد و یکم اراده
و این حرکت بواسطه آن عضلات است که در حوالی آن واقعند و قد مذکور بانی کتاب الوصل
در جانیان این استموس مذکور دو غده واقعند که آنها را یونانیان پاراستمی گفته اند یعنی گرد گرد
ایستموس و لاتین آنها را بادام خوانده اند جهت شباهت بمنزله بادام فایده آن دو غده است
که مصب دماغ و رطوبه دماغ را به رقیق مبدل می سازند جهت تر کردن دنان مری و زبان
که مره بر زبان نمی شود بی رطوبه مقاله دوازدهم در باب زبان ثبات لحم است و تمیزی است
طعمها را از یکدیگر و نیز آلت سخن است و بدین سبب ترجمه عقل را داده گفته شده است در آدم
یکی است و در کوساله در بایه دو است در مار سه سر دارد و شکلی در آدم همچنان است که قاعده
عریض و بتدریج مقدارش معتدلست که اگر دراز تر یا کوتاه تر بودی بدین آسانی متحرک
نشدی و منع کردی فرو رفتن طعام را و در حرف زدن چنانکه واقع می شود در آنها که حرف را
نمی تواند گفت جوهر زبان همچون گوشت عضلات بدن نیست که گوشتی خاص است و ازین جهت
در تمام بدن بدامنی شود و نرم و مست و متخلخل و کفیفی است مخلوق شده است جهت
پذیرفتن طعمها و غشای باریک بر آن گسترانیده می شود و آن مشترک است با دنان و کام و میر وید
از آن غلیظ دماغ و کام طعمهاست اما چون بعضی از رطوبات ففصلیه او در دهان بدی شود
آورده که در زیر زبانند و عدد دست و شعبه آورده کردنی پیر ویند شرابینش میر ویند
از شرابین گزافه اندیش و اعصابش شعبه اندازد و سوم و هفتم و بعضی از آنها متفرقند
در غشا و دخل دارند مره و بعضی متفرقند در عضلاتش و دخل دارند در حرکت اما ذکر اعصاب
زبان منحصرا در کتاب اعصاب گذشت ذکر عضلات زبان نیز سابقا در کتاب عضلات آورده شد
رابط زبان و عدد دست یکی از آن عریض است و غشایی و باز می بندد بقاعده استحسان
و ست است تا در حرکات مختلفه زبان مانع نباشد ازین رابط مذکور رابط دوم پدید می شود

مقاله

از الکام یا از زبان میگویند و در زیر زبان دراز کشیده است و بعضی آوقات منتهی میشود به سر زبان
گاهی زبان را بچنان می بندد که اطفال را مانع می آید از مکیدن شیر و در حرف زدن لنگد اما از آنجا
آودت دارند که از آنجا سخن بشکنند یا با ستره به بند اما درین عمل خردار با عصب بود که تا عصبی که نزدیک
بخایت متضرر نگردد که از متضرر شدن آن لقوه گاهی بهم می کشند تمام جرم زبان یکی متصل میباشد لیکن
با خط منصف می شود و بجانب راست و جانب چپ و جالینوس میگوید که در حقیقت زبان دو عدد است
یکی که میگویند که یک از عضلات یا از رید یا از شریان یا از اعصاب زبان از جانبی بجانبی نمیکند
بدین سبب نمی بینیم که گاهی نصف زبان خالی از حس و حرکت می ماند نصف دیگر داین چهار ریه را و این
میگویند حق تعالی همگی را از همه کاره و آفات و بنوبه و آخر و به در امان خویش قرار داد

در مجموع الحکم

در عصب





